

رمان : عاشقتم

نویسنده : Nilofar_molaei کاربر انجمن کافه نودهشتیا

بفرمایین اینم خلاصه::

به نام خداوند زیبایی به نام خداوند عشق، به نام عشق های بی پایان

من نگاه دختری هستم شرو شیطون، غر غرو تا دلتون بخواد ،مغرورم ولی توی دوستی و عشق جایی برای غرور باز نمیکنم، همه زندگیم دوستای عزیزمن، آرو،گلسار، مهسان، همیشه باهمیم، توی شادی و غم،آنقدر شادو خوشبختیم که نگو. ....داستان ما از اونجایی شروع میشه که میریم دیزین. .....

این کتاب توسط سایت کافه نودهشتیا (Cafe98ia.ir) ساخته شده است.

Www.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Cafe98ia

به نام خدا.....به نام خدایی که در این نزدیکی است.....به نام خداوند عشق و زیبایی...

و به نام عشق های پاک و بی پایان!!!؟؟؟؟

-عشق یعنی مستی و دیوانگی

-عشق یعنی با جهان بیگانگی

-عشق یعنی شب نخفتن تا سحر

-عشق یعنی سجده ها با چشم تر

-عشق یعنی سر به دار اویختن

-عشق یعنی اشک حسرت ریختن

زندگی زیباست.عشق زیباست.و جمله ی"عاشقتم"زیباتر از همه ی جمله های دنیاست.

//////////

چه بی احساس رد میشی چه با احساس میخندی فق.....

گوشیم داشت خودشو میکشت مجبور شدم سرمو از زیر بالشتم دربیارم و جواب دادم..

*چیه بلای جونم

*وای نگاه عوض سلام و صبح بخیر گفتن.

*(با ادا گفتم)سلام صبح بخیر گلسار خانوم...

*اهان این شد حالا پاشو.

*اون وقت واس چی..

دوباره گفتم:

CAFE98IA

⁎بگو گلسار عزیت نکن بخدا شانس اوردی که تا الان چیزی بهت نگفتم.

⁎باشه غرغرو بابا مهسان زنگ زده میگه ساعت 7 صبح بریم دیزین میگه به اروا گفته .ارواهم بهش گفته اگه نگاه میاد منم میام..

⁎بمیرید بابا ساعت 6صب ادمو بیدار میکنید که بریم دیزین. بابا یه روز تعطیلیم اگه گذاشتین بخوابیم.

⁎تورو خدا نگاه فردابگیربخواب پاشو دیگه اجی پاشو.

⁎اااییییی خدا منو از دست اینا بکش راحت شم.

⁎اااااخدا نکنه خوشگلم پاشو دیگه.

⁎باشه بابا اه الانه حاضر میشم... امروز با ماشین کی میریم.؟

.اخه ما همیشه با ماشین یکی میریم بیرون مثلا دیشب باکمری گلسار بیرون بودیم حتما امروز هم نوبت منه.

⁎خوب خانووم شما با کوپه خوشگلت میای دنبالمون.

⁎رودل نکنین یه وقت ..اووووف باشه بابا واسا حاضر شم میام دنبالتون کار نداری؟.

⁎اصلا اعصاب نداریا.

⁎گلساااااررررر.

⁎.ببخشید بابا مراقب خودت باش قربانت بوس بوس

⁎بای.

وای خدا یه روزم از دست اینا من نباید ارامش داشته باشم.به سختی از جام بلند شدم یه شلوارک خیلی کوتاه پوشیده بودم با یه تاپ لیمویی که ست شلوارم بود من عاشق رنگ زرد و خانواده زردم.رفتم جلوی ایینه صورتم پوف داشت. توی اتاقم سرویس بهداشتی جداگانه بود. رفتم دستشویی صورتمو حسابی با اب سرد شستم که پف صورتم بخواب از دستشوی امدم بیرون برق اتاقو روشن کردم و اهنگ گذاشتم من عاشق موسیقی ام تا باند کوچولوموروشن کردم اهنگ (مهدی مجتبایی-زمستون) شروع کرد به خوندن:

-زمستون خدا سرد دمشگرم

CAFE98IA

-زمینو مثل یخ کرده دمش گرم

-زمستون خدا سرد دمشگرم

-زمینو مثل یخ کرده دمش گرم

-همه گرمن کسی نیس توی این شهر

-اون عاشقی که ولگرد دمشگرم

.منم همینجوری داشتم اماده میشدم و قرمیدادم.صورتم هیچ ایرادی نداشت که بخوام کرم پودر بزنم برای همین یه ریمل مالیدم به مژم و یه روژه خیلی کم رنگ صورتی زدم به لبام و رفتم سمت در کمدم و یه شلوار طرح لی گرم پوشیدم.پالتوی مشکیم ویه شال ابی کاربونی .بادست کشام.و کوله ی کوهنوردی ابیم وکلاهم و شالگردنمو و کاپشن مخصوص اسکی رو انداختم توش و از اتاق بیرون رفتم. از پله ها پایین اومدم یه کمی کیک با شیر کاکائو خوردم که حالم بد نشه تو ماشین و چنتاهم شکلات برداشتم گذاشتم تو کیفم.ازپله رفتم بالا.. دراتاق مامان وبابا رو باز کردم دیدم مامان داره دعا میکنه رفتم کنارش بغل سجادش نشستم وبهش گفتم:

* سلام صبح بخیرمامان گلم نمازت قضاشد.

مامانم سرموبوسیدوگفت:

*صبحت بخیر دختر خوشگلم . اره قضا شد.کجا میری مادر؟.

*داریم با گلسارو اروا.مهسان میریم دیزین.

*دیزینن

*اره مادرمن. منو از خواب ناز بیدار کردن میگن بیا بریم دیزین اروام گفته اگه نگاه نیاد منم نمیام منم گفتم بریم دیگه چیکار کنیم.

*نگاه مامان حالا که دارین میرین مراقب خودتون باشیدا مامان باشه.

*چشم.مسیحا خانووم چشم نگاهت سالم میره و برمیگرده.

*برو مادر خدا پشتو پناهت.

.بلندشدم پیشونیشو بوس کردم ولپ بابام که رو تخت خواب بود بوسیدم و از پله ها امدم پایین.

دم در که رسیدم بوتی که خاله مینا از سفرش به لندن برام اورده بودو پام کردم و رفتم سمت ماشین و از پارکینگ خونه اومدم بیرون .ضبط ماشینو روشن کردم و تو ماشین اهنگ(علی رضا تالیسچی-قرار نبود) بلند شد:

-نمیدونم چی شد که اینجوری شد

-نمیدونم چند روز نیستی پیشم

-اینارو میگم که فقط بدونی

-دارم یواش یواش دیونه میشم

-تا کی به عشق دیدن دوبارت

-تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

-تاکی باید دنبال تو بگردم.(از کی باید سراغتو بگیرم.)

.باهاش اروم زمزمه میکردم وقرار نبود هاشو میگفتم.

-قرار نبود چشمای من خیس بشه .

-قرار نبود هرچی قرار نیس بشه.

-قرار نبود دیدنت آرزوم شه.

-قرار نبود که اینجوری تموم شه.

. رسیدم خونه ی اروا.زنگ زدم بهش وگفتم پایین منتظرشم. اومد پایین ویه نگاه بهش انداختم دیدم یه شلوار کتون مشکی که مشخص بود گرمه .باپالتوی صورتی پر-رنگ با بوت مشکی و شال پشمی مشکی و کیف کوه نوردی صورتی.امد تو ماشین نشست سلام واحوال پرسی کردیم کیفشو گذاشت روی صندلی عقب و راه افتادیم..به اروا گفتم:

*اروا جان عزیزم خواهرم تو میرفتی من خونه میخوابیدم دیگه.

CAFE98IA

*وای خدایا من هنوز سوار ماشین نشدم این از الان شروع کرد. اگه میخوای همینجوری ادامه بدی که من کلا نمیام....دیگه تورو خدا غر نزن.

اومدیم بریم بیرون خوش باشیما اگه از الان میخوای شروع کنی به من بگو که.....

.حرفشو قطع کردم و گفتم:

*اروا توخودت که استارت زدی من یک کلمه گفتم تو میرفتی منم میخوابیدم همین.

.دیگه چیزی نگفت مثل اینکه ناراحت بود گفتم :

*ارواخانووم چیزی شده؟

*نه.....خوب.. خودت که دیگه اخلاق منو میدونی صبحا چه جوریم.بعد دیشب داداش ارسلان زنگ زده گفته نگین و احسان باهم مریض شدن(نگین زن داداشش واحسانم برادر زادش)گفت میخوان بیان خونه ی ما دیگه در جریان هستی وقتی داداش بیاد.دنیا وعلی و دریام میخوان بیان(دنیا خواهرش. علی شوهر خواهرش ودریام خواهرزادش)بعد منم کلی کار دارم باید سرو صدای اینام تحمل کنم واااییی خدا دارم روانی میشم.

*خوب چراحرص میخوری بیا خونه ی ما.....

*نه بابامزاحم نمیشم. تازه مامانم تنهاست باید بهش کمک کنم

*اولامزاحم چی شما مراحمی.دوما.راست میگی مامانت دست تنهاس پیش اون قوم عجوج مجوج که میخوان بیان خونتون

*هوویی درست صحبت کن درباره ی قوم ما

همینجور که داشتیم کل کل میکردیم رسیدیم خونه مهسان. مهسانو دید زدیم

پالتوی کوتاه مشکی شال با کلاه زرشکی با بوت زرشکی و کیف کوهنوردی مشکی.اروا پاشد وصندلیو کشید جلو و مهسان سوار شد سلام کردو جواب سلامشو دادیم.گفتم:

*مهسان جان عزیزم گلم چه جوری از خوابت زدی که گفتی بریم دیزین.

*خوب خوشگل خانووم گفتم یه ورزش سالم انجام میدیم.....عایا کار بدی کردم؟؟؟.

*اروا:اخه عزیزه من. تو خودت نمیگی خسته شدم از بس رفتم شرکت.خوب امروزو میخوابیدی فردا میرفتیم بیرون بجای دیزین.

*خوب فردام میریم بیرون مگه ادم باید روز تعطیل بشینه خونه.

*از من بگذرید که فردا میخوام تا 2 بخوابم.

همینطور که داشتیم میخندیدیم رسیدیم به خونه گلسار .اروا دوباره از جاش بلند شد وگلسار رفت عقب پیش مهسان. گلساریه پالتوی طوسی پوشیده بود با بوت ابی. شلوار مشکی. شال ابی. کیف کوهنوردی طوسی سلام کرد هر 3 باهم جوابشو دادیم پرسید:

*چیزی شده همتون ناراحتید.

*نه عزیزم..... فقط دلم میخواد بزنمتون .

بعد 3 نفری پرسیدن: چرا؟.

*چون از خواب...

اروا حرفمو قطع کرد و گفت:

*کسل. نگاه خانووم شروع کردی که.

.منم مظلوم وار گفتم:

*مامگه دیشب رستوران نبودیم.تازه دیشب هم داشتیم تو فیس بوک چت میکردیم تا2 دیگه بیرون امدن تو صب چیه من نمیدونم.

*گلسار گفت:وای گفتی دیشب یاد اون پسرای دیشب افتادم چه خوشگل بودن مخصوصا اون پسره که بلیز سورمه ای پوشیده بود وای قد بلند هیکلش دختر جنازه کن بود موی مشکی که دیزلی زده بود چشمشم قهوه ای بودلب بزرگی داشت دماغشم کوچولو بود اصلا کپی آلن دلون بود.خیلی خوشگل بود.....

*مهسان گفت:ما که زیبایی ندیدیم ولی یکیشون بد نبود قیافش..

من از تو اینه نگاش کردم.اروا برگشت نگاش کرد.گلسارم مونده بود این خانووم سایلنت چی میگه.چون اکثر مواقع مهسان زیاد حرف نمیزنه و تو بحث های ما بیشر موقع ها نیست.برای همین ما بهش میگیم سایلنت خانووم.

CAFE98IA

*اروا گفت :چه عجب شما نظر دادی.

*مهسان:مگه من ادم نیستم نظر بدم.

*چه حرفی مهسان جونی حالا کدوم خوش قیافه بود هان.هان.....

*اون پسره که بلیز سبز پوشیده بود به ما سالاد تعارف کرد اسمش چی بود.!!!!!!!!! اهان رسا.قدش بلند بود چشمش عسلی بود دماغ کوچولویی داشت لبشم قلوه ای موهاشم مشکی بود ابروهاشم خیلی کلفتوخوشگل بود...فکر کنم ته ابرشم شکسته بود

گلسار گفت:شیطونو نگاه کنا صورت مردمو جوییده تازه اسمشم یادشه..هههه.رسا.

*خوب خودشو معرفی کرد مهسان چیکار کنه هههه ولی اسمش قشنگه اروا ببین معنی اسمش چی میشه تو اسم یاب من.

*اروا:توانا در رسیدن به هدف یا رسیدن به جایی

*معنی اسمشم باحالهه

*مهسان :خودشم باحال بود خخخخخخخ

*بله دیگه خانم مهندس باحالی ازخودتونه.

.مهسان لیسانس صنایع غذایی داشت تو یه شرکت خیلی بزرگ مشغول به کار بود.

*مهسان:اروا خانوم تو چی؟

*اروا:من چی؟

*مهسان:خودتو نزن به راه علی چپ بن بسته دختر تو از هیچ کدوم خوشت نیومد هان هان هان بگو دیگه...

*اروا:خدا شفات بده من که دیشب داشتم فقط شام میخوردم از هیچ کدومم خوشم نیومد اه اه مردشور سلیقتونو ببرن.

اینو دیگه اروا راست میگه.like*اجی

*گلسار:تو حرف نزن نگاه توهم باید بگی از کدوم خوشت اومد.؟

CAFE98IA

***مسافران عزیز پیاده شین رسیدیم.**

.بعد از گذشتن از کیلومترها را رسیدیم منم بحثو عوض کردم..همه کیفمونو وبرداشتیم و راه افتادیم به سمت رستوران دیزین چون تو اسفند ماه بودیم خیلی هوا سرد بود مخصوصا دیزین.

.رفتیم روی یه میز نشستیم که کنار شومینه بود و به حد وحشتناکی شلوغ بود.4تا هات چاکلت سفارش دادیم با چنتا دونات که گلسار اورده بود شروع کردیم به خوردن و گرم شدیم.

.رفتیم سمت سالن پیست و بهمون کفشای مخصوص اسکی رو دادن.

.و ماهم رفتیم سوارتلکابین شدیم و اونجا همه کاپشن های مخصوص رو تنمون کردیم و کلاه شال گردن و دست کش هارو پوشیدیم و کلی تو تلکابین گفتیم و خندیدیم و اروا با گوشیش اهنگ (سامی بیگی-فداشم)گذاشت:

-تو دلم همیشه هستی پیش روم اگه نباشی

-عاشقت که میشه باشم ارزوم که میشه باشی

-دوری وازم جدایی ولی کنج دل یه جایی داری

-مثل نبضی تو وجودم که میزنی و بی صدایی

-شبا وقتی تو تنهایی پریشونه

-سراغتو میگیره این دل دیونه

-جواب خستگی هام تویی درمونم

-خودت نیستی هنوزم از تو میخونم

-تو فکر داشتنت مثل خود مجنونم

-امید اخرم عشقت شده جونم

-از این شبهای دل تنگی دیگه خستم

CAFE98IA

-از این حسی که اسمشو نمیدونم....

.ماهم با داد میزدیم و همراه سامی میخوندیم:

-(کس نمیدونه این دل دیوانه وقتی میگیره از تو میخونه من فقط میخوام که باشم تا برای تو فداشم...)

.همینطور که میخوندیم فهمیدیم کابینه پشت سری ما چنتا پسر بودن که داشتن مارو نگاه میکردن.برا همین دیگه نخوندیم.رسیدیم به کوه همجا برف بود و برف خیلی منظری قشنگی داشت با تکون دست مهسان به خودم امدم همین که برگشتم صورتم یخ کرد فهمیدم مهسان با برف زد تو صورتم و اینجوری شد که برف بازی ما شروع شد.

.داشتیم پوتین های مخصوص اسکیو پامون میکردیم که برای یه لحظه خشک شدم.

*اینا اینجا چیکار میکنن؟؟؟

*اروا:کیا؟؟؟

.اروا نگا کرد و اونم مثل من خشک شد.باورم نمیشد که اون پسرایی که تو رستوران بودن الانم اینجان.

//////////

گلسارم داشت نگاشون میکرد و گفت:

*میبینی دست تقدیر داره چیکار میکنه.....

*اخه این اندد بدشانسی... اومدیم اینجا خوش باشیم الان باید اینارو نگاه کنیم و باهاشون کل کل کنیم ای خداااااا.

*اروا:چرا کل کل نگاه .ما عشقو حال خودمونو میکنیم اونام حال خودشونو.... به ما چیکار دارن.

راست میگفت زیاد بزرگش کردم:

*خیل خوب پاشید بازیمونو بکنیم.

*اروا:نگاه من بلد نیستم.... میشه فقط برف بازی کنیم.

*منم بلد نیستم باشه .مهسان گلسار شما چی میتونین بازی کنین.

*مهسان :اره بابا کاری نداره که پاشو گلسار ما بازی کنیم.

.تا بلند شدن دوتایی افتادن وشنیدم که صدای خندهی اون پسرا بالا رفت.با خودم گفتم پاشم برام این چوبای اسکیتو کنم تو حلقشون.... بعد فکرشیطانی دیگه ای به ذهنم اومد.....

برگشتم بلند گفتم :ببخشید میشه به من بگین چه جوری باید کفشاموپام کنم.

یکیشون که کاپشن کرم قهوه ای مخصوص اسکی پوشیده بود باشلوار کتون قهوه ای که نشون میداد شلوارشم مخصوص اسکی اومد طرفمون و گفت:ببخشید بچه ها که خندیدن باشما نبودن.بله بفرمایید.

*منم گفتم:ببخشید منم باشما نبودم با اون اقایی که داره کفش اون دخترو میبنده با اون بودم.

.تو دلم مثل چی داشتم میخندیدم بیچاره ضایع شده بود.یکی از اون پسرا صداش زد:ارتین بیادیگه کجا رفتی بعد منو نگاه کرد ورفت.

خوشتیپ بود و چشمای عسلی دماغ کوچولو و کمی سر بالا موی قهوه ای قد بلند و خوشتیپ کلی ضایع شد و منو اروا هم یکسره داشتیم میخندیدیم جالبیش اینجا بود که مهسان و گلسار اصلا حواسشون به ما نبود...

////////

منو اروا داشتیم ادم برفی درست میکردیم که یهو یه گوله برف پرت شد سمت ما برگشتم به اروا گفتم :

*کی بود اروا؟

*نمیدونم.گلسارومهسانم رفتن یه هویج جورکنن.

*فهمیدم چون ضایشون کردیم حرصشون در اومده. تماشاکن نگاه خانووم چیکارمیکنه صبر کن و ببین.....

.من اگه قاطی میکردم دیگه هیچ کس جلودارم نبود.به اروا گفتم بیا بریم.زنگ زدم به مهسان گفتم منو اروا داریم میریم جایی چار چشمی حواست به ادم برفیمون باشه گفت:مگه جنگه که حواسم به ادم برفی باشه؟...گفتم:نه باغ وحش چندتا میمون میخوان آدم برفیمونو خراب کنن...گفت: باشه بابا وقطع کرد.

/////

CAFE98IA

*ببخشید میشه یه لحظه بیاین...

*ارتین گفت:مطمئنی با منی.

.اروم خندیدم و گفتم: بله میشه یه لحظه بیاین

امد بالای تپه وگفتم:

*ببخشید شما هویج دارید

*ارتین:بلههههه؟؟!!!!

*ماداریم ادم برفی درست میکنیم همه چی داریم الا هویج گفتم شاید شما داشته باشید.

*یه نگاه به ما کرد و گفت:یه لحظه صبر کنین بپرسم

*ممنون

*اروا زد به بازوم و اروم گفت:چیکار داری میکنی نگاه. هان.؟؟؟

.منم اروم گفتم:فقط نگاه کن سری تکون داد و ماصدای ارتینو شنیدیم که بلند گفت:سیروان هویج اضافه داریم.

.دوستش سیروان نشسته بود رو برفا و داشت چایی میخورد قد و قواره اون دوستشم خوب بود وسیروان جواب ارتینو داد:

*اره چطور مگه؟

به ما اشاره کرد و سیروانم کمی خودشو کج کرد و مارو نگاه کرد:

*اون خانووما هویج میخوان برای ادم برفیشون داریم حالا.

*اره بگیر.....

.مثل اینکه اونام میخواستن ادم برفی درست کنن چون هویج اضافه داشتن.

*اومد پیش ما و گفت:بفرمایید اگه کمی منتظر شدید ببخشید .

.تودلم گفتم وای چقدر مهربون... بعد به خودم گفتم دردو مرض اومدی ضایش کنی نیومدی مهربونیشو ببینی دیونه.

*اااا ببخشید یه چیز دیگه میتونین تو ساخت سرادم برفی کمی بهم کمک کنین.هر چقدر تلاش کردیم نشد اگه میشه کمکمون میکنید.

.یه خرده منو من کرد و گفت:

*اااخیل خوب بریم.و دادا زد(سیروان من الان برمیگردم)

.برگشت سمت ما و من ازش تشکر کردم

*مرسی واقعا ممنونم.

به زمین نگاه میکرد و جوابمو داد:خواهش میکنم

.بعد رفتیم سمت ادم برفیمون.

.توراه به گلسار اس دادم که بره پشت یکی از درختای نزدیک وهروقت که گفتم یه برف بزرگ پرت کنه سمت دوستای ارتین و زود بیاد پیش ما.اونم قبول کرد.

.دیدم گلسار داره تند تن میر سمت درخت و مهسانم اومد پیش ما.باحرکت دست من جوری که ارتین متوجه نشه بهش علامت دادم که گوله برفو پرت کنه و بیاد سمت ما.

.بعد 2دقیقه صدای دوستای ارتینو میشنیدیم که ارتینو صدا میزدن.و گلسارم برای رد گم کنی دوتا چوب اورد که مثلا رفته بود دنبال چوب برای دست ادم برفی.

*خووب اینم از دستای ادم برفیمون

یه چشمک بهش زدم که دیدم دوستای ارتین دارن میان سمتمون و روبه ارتین گفتن:

*دوست ارتین:ارتین تو ندیدی کی سمت ما برف انداخت

*نه چیشد مگه شهاب؟؟؟؟

از قضا فهمیدیم این دوستش اسمش شهاب بود و اصلا اعصاب مصاب نداشت.(به جهنم که نداشت بزغاله)

CAFE98IA

*شهاب :داشتیم چایی میخوردیم که یه گوله برف گند خورد توسر من ورسا .....

.وقتی شلواراشونو دیدیم خیس شده دیگه نتونستیم تحمل کنیم زدیم زیر خنده و غش غش خندیدیم.

*رسا:اگه چیزه خنده داری بود بگین مام بخندیم.

*مهسان:نخش کوتاه بود به شما نرسید.

دیگه از بس خندیدیم مردیم.گفتم:

*چه جالب همین چند لحظه پیشم یکی به مام گوله برف پرت کرد.

.صورتشون به حدی قرمز شد که نگو.دیگه نتونستن چیزی بگن ورفتن وسط راه بودن که دادزدم و گفتم:

*ممنون بابت هویج اقایوون.

.هیچی نگفتن و رفتن ماهم داشتیم از خنده میمردیم. یه سری هم عکس سلفی گرفتیم با ادم برفی.

/////////

ساعت تقریبا 1:30بود مام دوباره رفتیم سوار تلکابین شدیم وکاپشن هاروهم در اوردیم . این دفعه من با گوشیم اهنگ گذاشتم ما چهارتا انقدر باهم صمیمی بودیم که گوشیامونم یه مدلو رنگ طلایی بود و اهنگ (امیر علی-عشق)پخش شد:

-عشق یعنی دنیات شده یکی که نمیتونی به کسی بگی بدون اون تاریک زندگی دوست داری هر لحظه بهش بگی ...

.باهم بلند گفتیم:(دوست دارم)

.ومن اهنگو رد کردم

*گلسار:بیشعععووورر جو گرفته بودماا!!

*خوب بابا جیغ جیغو بااین اهنگ حال نمیکنم یکی دیگه الان میزارم.

اهنگ(حمید طالب زاد-دختر)گذاشتم:

-روی پیشونی فرشته ها نوشته هرکی دختر داره جاش وسط بهشته از اسمون میباره دور وطلا و گوهر.زرو و سیمونقره وقتی میخنده دختر .

.مام بشکن میزدیم و بلند با حمید کلمه دختر میگفتیم:

-یکی یه دونه(دختر)

-چراغ خونه (دختر)

-گلابتونه(دختر)

-ماه اسمونه(دختر)

-قندو نبات(دختر)

-همیشه باهات(دختر)اسم قشنگو نازش ورد لبات (دختر)

. اهنگو قطع کردم واز تلکابین پیاده شدیم.کفشای اسکیو تحویل دادیم و پولشو دونگی حساب کردیم و رفتیم سمت ماشین.این دفعه مهسان جلو نشست و اروا چون کمی سر درد داشت سرشو گذاشت رو پای گلسار.منم یه اهنگ ملایم گذاشتم. همه بجز مهسان خوابیدن. تا برسیم به رستوران بیدارشون نکردم. گوشیم زنگ خورد گذاشتمش رو سایلنت که بچه ها بد خواب نشن صفحه ی گوشیو دیدم مامی زنگ زده با هدست جواب دادم :

*جانم مامان جونم سلام

*سلام مادر خوبی خوش میگذره ؟

*بله مامی جون جای شما خالی..خیلی خوش گذشت.

*نگاه جان مامان کی میای خونه داییت باخاله مینات وخاله مرجانت وخانوادشون میخوان شب بیان اینجا مامان..

*منم مامان یکی دو ساعت دیگه خونم ناهارم بابچه ها میخوریم میام بعد خونه شما چیزی از بیرون نمیخوای؟؟؟؟

*نه مادر مراقب خودت باش خداحافظ..

*چشم مامی جونم بای بای.

CAFE98IA

//////////

*خوش خوابا پاشید بریم ناهار بخوریم پاشید زود..

مهسانم دیگه خوابیده بود وباصدای من از خواب بیدارشد.گلسار و اروام بیدار شدن و کمی کش و قوس به بدنشون دادن و از ماشین پیاده شدن .خوشبختانه صورتشون پف نکرده بود ولی چشمای همه از بی خوابی قرمز بود.

.رفتیم داخل رستوران و نشستیم رو یه میزه 4 نفره.

*چی میخورین؟؟

*مهسان:همبرگر...

*اروا:پیتزا.....

*گلسار: پاستا.....

*منم لازانیا....

*ماست یا سالاد ودوغ یا نوشابه؟؟

*اروا:مگه تو گارسونی که میپرسی؟

*لبخندی زدم وگفتم:میخوام سفارش بدم ..

*مهسان: من دوغ وسالاد. گلسار دوغ وماست. اروا نوشابه مشکی وخودت چی؟

*ایستک.....

*گلسار:زهرمارت بشه بیشعورنامرد برا خودش ایستک ما دوغ ونوشابه وماست وسالاد بیشعور.

.رفتم سفارشو دادم و نشستم هیچ کدوم حرفی نزدیم تا وقتی غذارو اوردن .غذا که تموم شد پول غذارو حساب کردم البته همیشه من حساب نمیکنم مثلا دیشب که رستوران بودیم گلسار حساب کرد..نشستیم تو ماشین دوباره حرفا اوج گرفت.گلسار گفت:

*نمیدونی باچه قدرتی گوله برفو پرت کردم طرفشون ولی خیلی حال داد..حالا چیشد نگاه که گفتی این کارو بکنم؟؟؟؟

CAFE98IA

***بابا منو اروا داشتیم سرادم برفیو درست میکردیم که یه گوله برف گنده خورد تو صورتم.**

***حالا شاید کار اون بیچاره ها نبود**

***مهسان جان عزیزم ندیدی وقتی گفتم چند دقیقه پیشم یکی به مام گوله برف پرت کرد چطور قرمز شدن... بغیر از ارتین که انگار ازهیچی روحشم خبردار نبود.**

***ولی شلواراشون خیلی باحال شده بود خخخخخخ.**

..گلسارو اول رسوندم که گفت: فردا باید برم یه سرمزون یکی از مشتریام دوخت پایین لباسش باز شده منم گفتم ماخیلی خوب دوختیم حتما کاری کردین که باز شده اونم گفت اره پاشنه کفشم بهش گیر کرد...اهانی گفتیم و باهاش خداحافظی کردیم و اونم باکلی حال خراب پیاده شد مثل اینکه دوست نداشت از ما جدا شه خداحافظی کرد وما منتظربودیم تا بره داخله خونه که مام بریم.متوجه امین شدیم داداش قزمیت گلسار شدیم همه به علاوه گلسار از اخلاق گندش متنفر بودیم عین سگ پاچه همه رو میگرفت یه سری که سر بیرون رفتنامون بهمون گیرداده بود منم شستمش گذاشتمش رو دیوار تا خوش شه دیگه به پرو پای مانپیچه..گلسار رفت داخل خونه وماهم راه افتادیم سمت خونه ی مهسان تاخونه ی مهسان زیاد راهی نبود داشتیم دربارهی اخلاق گند امین حرف میزدیم که گوشیم زنگ خورد و دیدم بابام با اسم نریمان جون سیو کرده بودم جواب دادم گفتم:

***به به سلام اقای نیکخواه بزرگ امسال غریبه پارسال دوست بالاخره گوشی ما افتخار اینو پیدا کرد شماره شما توش بی افته.....**

***سلام دخترم خوبی بابا باز که تو طلبکار شدی من که همیشه به گوشی دخترم زنگ میزن. حالا ولش کن.نگاه بابا کجایی؟**

***دارم میام خونه بابا چیزی شده؟**

***نه بابایی خواستم بگم سر راه بری دنبال نیلوفر..نیاز زنگ زده میگه نیلو گریه میکنه میگه من خالمو میخوام منم ماشینم تعمیرگاه.. میری بابا..**

***اره بابایی میرم زنگ بزنین به ابجی بگین لباس تنش کنه من میرم برش میدارم میام خونه باشه بابایی.**

***باشه بابا مراقب خودت باش**

*** چیزی از بیرون نمیخواین...**

***نه بابا زود بیا خونه خالتینا با داییت میخوان بیان اینجا مامانت دست تنهاست.**

*باشه بابایی الان جلدی میام خونه. بای بای بابایی.

*خداحافظ دخترم.

.گلسارو پیاده کردم خداحافظی کردیم و رفتیم دم درخونه اروا به اروا گفتم:

*میومدی میرفتیم خونه بعد شب میاوردمت خونتون

*نه مرسی عزیزم میخوام برم یه دوش بگیرم و بخوابم.

*باشه عزیزم سلام به خاله ارزو هم برسون ..

.از ماشین رفت پایین وازم خداحافظی کرد و رفت.

.منم رفتم دنبال نیلوفر

//////

*الواجی نیلورو بیار پایین جلوی درم.

*خوب نگاه بیا بالا.

* نه تورو خدا اصلا حال ندارم خستم در حد لالیگا جونه من اذیت نکن بیارش پایین..

*خیل خب بابا غرغرو اومدم ..

.دلام اله ..صدای نیلوفر بود:

*سلام عشق خاله خوبی

*مسی اله دون.

عاشق حرف زدنش بودم نیلوفر5/3سالش بود.به لپ توپول وسفیدش بوسه ایی زدم و نشوندمش صندلی جلو کمربندشم بستم خواهرم نیاز گفت:

⁎خوشبحال بعضیا هنوز عیال وار نشده میره ول گردی من که 24 سالم بود داشتم کهنه بچه میشستم.

⁎خوب به من چه تو زود ازدواج کردی مگه کسی خ.رتو گرفته بود که ازدواج کنی.

⁎تو دیگه خیلی پررویی برودیگه. دختر منم تا خالشو دید یادش رفت مامانی هم داره همینجوری بدون بوس کردن من رفت پیش خالش.

⁎بسووووووز خداحافظ.راستی اجی تو نمیای؟

⁎نه حالا شاید باراد با بنیامین اومدن یه سر بیام(باراد شوهر خواهرم .بنیامینم خواهر زادم)

⁎.بنیامینم کجاست نیاز؟

⁎با باباش رفته دوچرخه بگیره حالا برو مامان خیلی دست تنهاست.

⁎باشه بنی منو ببوس خداحافظ.

.در ماشینو باز کردم ونشستم تو ماشین که گوشیم زنگ زد .اااییی بابا امروز ما رو دست مخابرات بلند شدیما اه.

⁎سلام خاله جون خوبین(خاله مینا بود خاله ی بزرگم)

⁎خوبی خاله چیکارا میکنی .

⁎هیچی رفتم خونه ی نیاز نیلورو برداشتم دارم میرم خونه.

⁎اهان مامانت بهم گفت. گفتم یه زنگ بزنم به خواهرزاده بی معرفتم ببینم چیکار میکنه.

(تو دلم گفتم من انگار مثل بچه های لندهورش نشستم خونه پای تلوزیون چرت و پرت نگاه میکنم والا خانواده ی ما چه توقع هایی از ادم دارنا)

باصدای خاله از فکر اومدم بیرون.

⁎نگاه خاله چرا جواب نمیدی؟ .

⁎جانم خاله چیزی گفتی افسر جلوم بود نتونستم حرف بزنم بگو خاله چیزی گفتی .؟

⁎نه خاله هیچی مراقب خودت باش اورمم رانندگی کن خداحافظ خاله.

CAFE98IA

*خداحافظ .

(اداشو در اوردم)مراقب خودت باش خاله...وای خدا چرا من انقدر بیشعور شدم بیچاره چیزی نگفت که من دارم اداشو در میارم .به نیلو نگاه کردم دیدم ساکت نشسته داره بیرونو نگاه میکنه. اخ که وقتی این بشر تو ماشین میشینه دیگه هیچی نمیگه ادم دلش میخواد لپشو گاز بگیره.

*اخ خاله قربونت برم که اروم نشستی داری به خیابون نگاه میکنی شیطون من... شیطنتت کجا رفته اخه تو.موش خاله...

*اله بدا بهسیم اونه بهد ایطونی میدونم.

*اخ خاله قربون اون زبونت بره که هی با اون زبونت دلبری میکنی.میخوا برسی خونه بعد شیطونی کنی زلزله.

لبخندی زد .ومنم یه خورده بیشتر گاز دادم تا رسیدیم خونه دیدم نیلو خوابه منم ماشینو بردم تو پارکینگ بوتم یه خورده پاشنه داشت ولی صداش خیلی زیاد بود کیفمو گذاشتم رو کولم و نیلورو بغل کردم کیف عروسکی قرمزشو از ماشین برداشتم ودستم گرفتم در ماشینو اروم بستم .در خونه رو باز کردم و بابا نشسته بود رومبل راحتی سفیدمون اروم سلام کردم وبابا فهمید نیلو خوابه چیزی نگفت منم اروم راه اتاقمو پیش گرفتم و کاپشن نیلورو در اوردم و روی تختم خوابوندمش.منم یه دست لباس راحتی پوشیدم در اتاقو بستم رفتم پیش بابا .

*سلام بابایی.

*سلام دخترم خوش گذشت؟

* بله بابا کلی خوش گذشت جاتون خالی.. مسیحا جونم کجاست.؟

*تو اشپزخونه.. بیچاره از صبح تو اشپزخونس

*منم برم به مامان کمک کنم بابایی.

.بوسیدمش ورفتم تو اشپزخونه پیش مامان چه کرده بود مامان 5نوع خورشت درست کرده بود .قیمه.قرمه .خورشت کرفس.مرغ.فسنجون.

*مامانی جونم کدوم هیئت رو میخوای غذا بدی عزیزم.

*!!!! نگاه اومدی مادر.

*سلام مامانم. اخه ما وقتی خونه ی خاله اینا میریم یا خونه دایی .این همه غذا میزارن جلومون.

*مادر زشت اینجوری حرف نزن.

*خوب دروغ نمیگم که .مادرمن ما فوقش بخوایم بریم خونشون یه مرغ یا چمیدونم یه قرمه سبزی میزارن جلومون باهات شرط میبندم در یخچالو که باز کنم کوهی از ژله.کیک .شربت وازاین جور چیزا تو یخچال هست اخه چه خبره مامان.

*باشه بابا حالا انقدر غر نزن پاشو برو یکم استراحت کن 3.4 ساعت دیگه میان.

.یه سیب گرفتم و مشغول گاززدن بودم دیدم نیلو داره تند تن از پله میاد پایین.

*اروم خاله الان میوفتی .

از بغلم گذشت و روهوا گرفتمش.

*کجامیری شیطون؟؟خاله رو بوس کن.

*میهام بم پیچ نعیمان.

*برو داد زدم و گفتم :شیطون خونه اومد.

.بابام برگشت گفت :بیا اینجا بابایی بیا بغلم ببینمت

.نیلو هم جیغ کشان پرید رو پای بابا و داشت باسیبیل بابا ورمیرفت وبازبون شیرینش دل بابا رواب میکرد.

.منم رفتم یه دوش گرفتم واومدم بیرون و نشستم رو تختم وداشتم با گوشیم ور میرفتم که تو گالری عکسامونو دیدم که با ادم برفی انداخته بودیم وتمام خاطرات رو تو ذهنم مرور کردم خیلی خوش گذشت ولی هنوز برام جالب بود که اونام توپیست بودن.

///////

*نگاه مادر حاضر شدی الان مهمونامون میانا.

*(دادزدم)دارم میام مامی.

حالا انگار کیا دارن میان .که من باید حاضر شم.اگه پسر شاه پریون میومد اینجا مامان حتما منو میفرستاد ارایشگاه...اخ خدا اصلا حال مهمونو ندارم اینام هر وقت میخوان بیان عین قوم عجوج مجوج میان خونهی ادم.....

CAFE98IA

.در کمدمو باز کردم و یه دست لباس خوشگل در اوردم. اونم چه لباسی.یه دامن کوتاه قرمز که بابا از سفرش به قشم برام اورده بود با یه بولیز خوشگل مشکی قرمز که استین سمت راستش کوتاه تر ازاستین سمت چپم بود.یه ساق کلفتم پام کردم بلاخره پسر خاله هام و پسر داییم هم بودن با اینکه جلوی همشون راحت بودم ولی نه دراین حد.یه روژ قرمز زدم ولی خودم کمی کم رنگش کردم ریمل زدم موهای طلایی موکه اتو کشیده بودمو دم اسبی بستم منو داداش نیما به مامان رفتیم بوریم و نیاز به بابا رفته چشم ابرو مشکی. وای یهو یاد داداشم افتادم دل براش تنگ شد داداشم حدود10 ساله رفته المان ولی گفته که میخواد برگرده.. لاکای قرمزم هم زدم به ناخونام و یه کفش ورنی مشکی که پاشنه اش 5 سانتی بودو پام کردم تو ایینه یه نگاه به خودم انداختم مهشر شده بودم.

////////

*االه ه اله .

نیلوفر تند تن امد تو اتاقم و نفس نفس میزد با دیدنش تعجب کردم که چی شده که اینجوری دویده؟:

*جان خاله چی شده ؟؟؟؟.

نفس نفس میزد و اب دهنشو تن تن قورت میداد:

*اباسم... اوبه.

*چی؟؟؟؟؟

*میگم اله اباسم اوبه.

با دست لباسشو بهم نشون داد یه لباس صورتی تنش کرده بودم با یه کالج خوشگل صورتی لباسش تک بند بود خیلی خوشگل شده بود.

*مگه میشه لباسی که نیلوی من تنش میکنه بد باشه.هان.

*اله سون مدی هم می اد.

مهدی بچه ی4ساله ی دخترخالمه.دست به کمر جلوش وایسادم و یه ابرو مو انداختم بالا و گفتم:

*بله. ولی شما به مهدی چیکارداری شیطون بلا.

*اهه اهههه میونیی اههه همش از الاله میگه اون اوسله اله من اوسل تهم نه.

میگه(اخه اخه میدونی اخه همش از الاله(نوهی خاله مرجانم)میگه اون خوشگه. من خوشگل ترم نه)

*بله که خوشگل تری میخوای یه چیزی بهت بگم دلشو بسوزونیم.

.عین این سنجاب توپوله تو کارتون الوین وسجابها گفت

*اوللههه

*بیا بهشون محل ندیم.

*انی دیبی؟(یعنی چی؟)

.بلند شدم بهش نمایشی نشون دادم گفتم منو نگاه کن خاله.اگر از کنار مهدی رد شدی اینجوری کن چشماتو .یه پشت چشم براش نازوک کردم واز بغلش رد شدم.از خنده پس افتاده بود بغلش کردم وگفتم:

*خاله خوشگل شدم.

*بهه ه اله دون اوسلی.(بله خاله جون خوشگلی)

*بریم خاله جون پایین تا مامان بزرگت نیومده بالا.

*بهیم.

.داشتیم از پله ها میرفتیم پایین که زنگ در به صدا در اومد بابا از جاش بلند شد و درو باز کرد و جلوی در منتظر مهمونا شد.

.اول خاله مینام امد تو که حسابی منو فشار داد.و بعد دخترش محبوبه همراه با بچش مهدی امدن جلو سلام کردن بعد دوتا پسر خالم پیمان و پدرام اومدن.سلام علیک خشکی کردیم و خاله مرجانم امد و منو حسابی فشار داد ودیگه کامل داشتم له میشدم.مروارید دختر خالم همراه با دخترش الاله.پسر خالم امیر حسام .و سپس شوهر خاله هام .عموپوریا شوهر خاله مینام همراه باعمواحمد شوهر خاله مرجانم که با اونا دست دادم و امدن تو واخرم درو بستیم روبه خاله مرجان گفتم:

*خاله پس دایی ماکان کو؟کجا قایمش کردین دایی خوبمو؟

CAFE98IA

تا این حرفو زدم صدای زنگ در اومد امیر حسام گفت :

*دایی خوبت اومد .

منم که بااین بشر سرلج داشتم و کلا حصلشو نداشتم گفتم :

*واااییی خوب شد گفتی واگر نه فکر میردم دزده اومده مطمئن شه کسی خونه هست یا نه...

*تو بیا منو بخورر...

*من اشغال خور نیستم.

*خاله مرجان:لا الله الا الله

به سمت ایفن میرفتم و زیر لب اروم گفتم:(محمد رسول الله)

درو برا داییم باز کردم. و منتظر شدم که بیان بالا امیرحسامم چپ چپ نگاش کردم گورخید.تا این باشه به پرو پایی من نپیچه بچه پروووو

*ا.ا.ا. سلام دایی جونم خوش اومدی .

.پریدم بغل داییم و ماچش کردم داییموبیشتراز خاله هام دوست داشتم.

*دایی ماکان:خوبی دایی؟

*مرسی خوش اومدین.

*خاله مینا:نخوریش داداشموووو.

*نترس خاله جون برا شمام نگه میدارم.

*سلام زندایی جونم

*باز این به من گفت زن دایی همش میگم بگو سوگند باز میگه زندایی.

*اخه زشت نیست من بگم سوگند.

CAFE98IA

*نه توهم عین همه بگو سوگند ...

*اخه من چون تو خانواده با همه فرق میکنم دوست ندارم همرنگ جمعیت شم.

*زن دایی:شیطون

محکم بغلش کردم که صدای نکره امیرحسام در اومد..

*امیر حسام :ولش کن سوگند جون نگاه خانووم استثناعی تشریف دارن.

*تو حرف نزن نخود هرآش.....

پسر داییم سامیار و دختر داییم ساناز داخل شدن پسر داییم 18ساله بود دختر داییم هم 16ساله و من خیلی با هاشون راحت بودم تو خانواده مادری ازنوها اول داداشم 33 سالش بود بعد

محبوبه و نیاز و مروارید که29 ساله بودن فقط چند ماه باهم فاصله داشتن وامیر حسام 25 ساله ومن23 ساله بعد پدرام و پیمان که دوقلو بودن21 ساله و بعدش بچه های داییم سامیار و ساناز.

.همه به کل کل های منو امیرحسام عادت داشتن همه میدونستن هم من غد ومغرورم وهم امیرحسام خیر سرش25 سالش بود با من بحث میکرد بززززززز.

.از مهمونا پذیرایی کردیم و داشتیم شامو میکشیدیم که مخابرات من زنگ خورد نیاز بود .نمیدونم چرا هر وقت این ماس ماسک من زنگ میخورد همه چشم میدوختن بهش یجوری نگا میکنن انگاه قاتل بروس علی بهم زنگ زده سریع جواب دادم:

*جانم ؟

.همینطور که نگاه میکردن هیچی دوتا دیگم قرض گرفتن.. داشتن گوش میکرد من چی میگم.

*وایسین دارم میام.

بدوو بدوو رفتم بیرون تو حیاط دیدم نیلو هم پشتم.

درو باز کردم که پرادو باراد بره تو پارکینگ... بنیامین از ماشین پیاده شد دوید سمت من .

*خالههه سلام

* سلام نفسم خوبی خاله. دلم برات تنگ شده بود (بنی) من.(مخفف اسم بنیامین بود)

یه شلوارک کوتاه که مدل ارتشی بود پوشیده با یه بلیز ابی رنگ که مارک پلی بوی بود روش واقعا جذابش کرده بود موهاشو دیزلی زده بود با کتونی الستار.جیگری بود واسه خودش ..

*خاله سرما نخوری این جوری لباس پوشیدی.

*نه خاله جونم من سرما بخور نیستم.

باراد و خواهرم از ماشین پیاده شدن داشتن میومدن سمت ما.

.من با باراد بی نهایت راحت بودم و خواهرم از این موضوع هیچ مشکلی نداشت.یه شلوارلی پوشیده بود بایه بلیز سفید یقه دیپلمات و یه کالج مشکی. سویی شرت مشکی شم دستش بود .خیلی خوشتیپ شده بود موهای قهوای داشت بابینی کوچولو ونسبتا سر بالا وچشمای طوسی.خواهرم هم یه پالتو کوتاه ابی نفتی پوشیده بود بایه بوت پاشنه 10 سانتی ابی. شلوارمشکی و شال مشکی که خیلی جذاب شده بود و با اینکه دوتا شیکم زاییده بود ولی بازم خوش هیکل بود.

*به به مرغ و خروس عاشق.

*نیاز:من اون مهسانو خفه میکنم که این کلمه رو تودهن تو انداخته.

.بلند خندیدم وباراد و نیاز داشتن میومدن سمت من که باراد گفت:

*باراد:نیاز جان میگفتی نگاه میخواد بیاد پیشواز یه شتری. گاوی. اژدهایی. چیزی سر میبریدیم.

*بخدا شرمندم میکنی راضی به زحمتتون نیستم همون دایی ناصری که سر بریدی بسه هنوز دارم عرق شرم میریزم.

اومدن نزدیک نیازو بوسیدم.تا اومدم دست بدم به باراد گفت:

*شرمنده من نمیتونم ماچت کنم .

*واییی تورو خدا فقط همین یه بار.. نگاه هو کفن کنن ..اصلا راه نداره.....

یه پشت چشمی براش نازک کردم .گفت:

⁎وای نیاز .نگاه چرا عفه خرکی میاد.

⁎نیاز شوهرتو بفرست کلاسهای اصلاح تربیت .خیلی بی تربیت....

بیچاره نیاز اصلا نمیتونست حرف بزنه هی منو بارادو نگاه میکرد

درو باز کردم و رفتیم تو.بعد احوال پرسی همه بانیاز و باراد..بنیامین رفت پیش بابا ومن با نیاز رفتیم بالا تو اتاق من که لباسشو عوض کنه که تو اون موقع فرصت رو غنیمت شمردم و دربارهی دیزین همه چیزو به نیاز گفتم و کلی باهم خندیدیم....

/////////

⁎نیاز اجی یه لحظه میای...

⁎جانم کاری داشتی ..

⁎اجی بیا کمک کن سفره رو بزاریم.

داشتیم بشقاب هارو اماده میکردیم که صدای خاله مرجان اومد:

⁎خاله مرجان:نگاه خاله یه لحظه میای...

ظرفارو گذاشتم رو کابینت و از اشپزخانه خارج شدم و پیش خاله رفتم گفت :

⁎بیا خاله این ماله تووووو.

.یه مانتوی خیلی زیبای مشکی باطرح ترمه طلایی . یقشم دیپلومات بود بایه کفش پاشنه بلند 10 سانتی که کر خود مانتو بود خیلی خوشگل بود مثل اینکه عمو احمد رفته بود بانه و برا من و نیاز هدیه اورده بود برا نیازیه لباس مجلسی ابی خوش دوخت اورده بود مثل اینکه خاله سایز منو نیاز و از مامان پرسیده بود و به عمو احمد داده بود.از جفتشون تشکر کردم رفتم تو اشپزخونه با خودم گفتم چه خبره اینا چرا انقدر برا من وسایل از اینور اونور میارن 2سری که خاله مینا برام اورد الانم خاله مرجان من نمیدنم اینجا چه خبره.....

///////

CAFE98IA

بالاخر مهمونامون رفتن و منو نیاز تمام ظرفارو شستیم و حرف زدیم و خندیدیم

*باراد :نیاز جان خانومی بریم دیر وقتها.

*!!!! کجا باراد شب بمونید دیگه

* نه بریم ایشالا بعدا میایم

*اخه من میدونم بعدا تو کی. میری که دیگه حاجی حاجی مکه

*بریم عزیزم من حاضرم.

*!!!! نیاز توهم میخوای بری میموندین شبو دیگه

*نه خواهری من بعدا میام.. اگه باراد وقت نکرد من حتما میام .

*خیل خب باشه به سلامت.خوب پس بنیامین و نیلو اینجا بمونن.خوش میگذره بهشون با خاله.

*خیل خب لباسم که دارن اینجا .نگاه جونتو وجون بچه ها!!!!.

*بروبابا داره به من میگه هر کدومشون چیزیشون بشه من دنیارو زیرورو میکنم .

*میدونم واگرنه بچه های گلمو عمرا اگه دستت میسپردم.

*باشه بابا زیاد ازم تعریف کردی حالا برو خداحافظ.

*اهان باراد این دردش بچه ها بود که داشت اسرار میکرد واگرنه این خواهر من سالی یه بار زنگ میزنه عیدو تبریک بگه.

.باراد سری با تاسف تکن داد.

*دیگه کم مونده بود باراد برا من متاسف بشه حالا دیگه خداحافظ.

*خداحافظ.....

CAFE98IA

رفتم تو اتاق دیدم نیلو موهای طلاییشو باز کرده بودو خوابیده موهاش به من رفته بود. بنیامینم بغلش البته بالباس خواب واگرنه هیچی دیگه خودشون دوتایی باید میرفتن ملافه منو میشستن.هر دو شونو بوس کردم وبالاخره اون روزه خسته کننده به پایان رسید ومنم خوابم برد.

///////

*خاله خاله بیدارشودیگه..

.ای بر خر مگس م.....

خاک تو سرت نگاه به بنیامین میگی خرمگس مردشور تو این خوابتو ببرن که نمیفهمی چی میگی:

*بنی خاله تاحالا بهت گفته بودم خروس بی محل.

*نه .

*خوب پس الان میگم.... بچه ساعت چنده که الان منو بیدار کردی.

*خاله بیدارشو ساعت 12:30 تازه خاله گلسار اومده .

*باشه گلسار کجاست ؟

*پایین تخت نشسته.

.صدای گلسار بود سکته کردم سرمو از روی بالشت ورداشتم.

*گلسار تویی؟؟؟؟؟

.*پ.ن:روح گلساره اومده خ.رتو بگیره....

*سلام مگه امروز نمیخواستی بری مزون.

*مزونو صبح رفتم بعد گفتم یه سر بیام پیش تو که نکنه مردی گوشیتو جواب نمیدی که دیدم دست نیلو بود.

*دست نیلو چیکار میکرد؟؟؟؟؟بنیامین نیلو کی گوشی منو برداشت؟

*نمیدونم خاله ..منم دیدم یه گوشه اروم نشسته پس بگو داشت گوشی شمارو بالا پایین میکرد .

CAFE98IA

*منم اومدم دیدم داره باهاش بازی میکنه اروم ازش گرفتم که گریه نکنه دیدم دستش خورده گذاشته رو سایلنت.

*خوب الان کجاست ؟؟.

*پشت دره خاله میترسه بیاد تو دعواش کنی .

.اخ الهی من قربونش برم براچی باید دعواش کنم.رفتم سمت در درو باز کردم دیدم کنار در وایساده لبو لوچش اویزونه بغلش کردم بوسیدمش :

*خاله.. جوجوی من برا چی باید دعوات کنم عزیزخاله..

*اههههه من اسیدم ابام اونی.

*عیبی نداره خاله دیگه نبینم از کسی بترسیا تو باید قوی باشی.هر موقع هم که کار بد یا اشتباهی کردی معذرت خواهیی کن نبینم دیگه غصه بخوریاعشق خاله.

*باهههه ببدید.

*الهی من قربون معذرت خواهیت شما برم.

.بغلش کردم بردمش تو اتاق بنیامینم بغل کردم که محبت من به نیلو باعث حسودی بنیامین نشه.

*امروز بریم بیرون گلسار..

*چه عجب تو درخواست کردی بیرون بریم.حالا کجا ؟کی؟

*ساعت 6 بریم شهر بازی بچه ها بازی کنن بعد بریم رستوران شام بخوریم.بچه هام خوش بگذرونن پیش ما .

.اروا و گلسار ومهسان عاشق خواهرزاده هام بودن همین طورهم بچه ها اونارو دوست داشتن..

*باشه بریم پس باید دو ماشینه بریم امروز نوبت ماشین مهسانه.

*باشه پاشو بریم پایین یه چیزی بخوریم .

*نه میخوام برم خونه اماده شم برا بیرون رفتن.

CAFE98IA

*اااووووو الان 12:40 دقیقه ست کوتا 6.ناهار بخور بعد برو.

*اخه از مزون یه راست اومدم اینجا برم یه دوش بگیرم ناهارم بخورم و بعد حاضر شم. به اکیپم خودم خبر بیرونو میدم.

*باشه من که هرچی میگم تو سازه مخالف میزنی برو مراقب خودت باش.

.بچه ها رو بوسیدو ماهم تا دم در بدرقش کردیم .رفتم دستو صورتمو بشورم صبحانه نخوردم 3تا کافه میکس درست کردم.. برا نیلو نصفه ریختم که همشو بتونه بخوره.با کیکی که دیروز مامان درست کرده بود....

*ا. بنیامین مامان جون کجاست؟ .

*با بابا نریمان رفتن خرید..مامانی گفت بهت بگم یکی از غذاهای دیشبو گرم کنی ناهار بخوریم گفت شاید یکم دیر بیان .

*عشقولیای من پیش به سوی اشپز خونه .

دویدیم سمت اشپز خانه کلاه مخصوص اشپزیو گذاشتم سر نیلو گفتم:

*خوب جوجو خانم .چی میل داری گرم کنم برات؟؟؟؟

*موغ....

.کلاهو گذاشتم سر بنیامین:

*خوب اقا کوچولوشما چی میخوری خاله گرم کنم....

*قیمه....

*پس بزن قدش مرد جوان که بغیر از اخلاقت مزاجتم به من رفته.

مشغول گرم کردن غذاها بودم که گوشیم زنگ زد.دادزدم بنی خاله گوشی منو میاری.

*بلههه خاله الان میارم.

.صدای دویدنشو شنیدم که داره میاد تو اشپزخونه.

*بگیر خاله.

*چرا انقدر عجله داری خاله؟؟؟؟؟

*دارم کارتون میبینم.

*باشه پس برو ببین .

.رفت و گوشیو جواب دادم اروا بود.

*الووو جانم .

*اووه افتاب از کدوم طرف دراومده مهربون شدی ...

*اولا سلام دوما مثل اینکه منو عصبی بیشتر دوست دارینا .

*ن بابا همین جوری بیشتر قابل تحمل تری.

*اهان یعنی منو به زور تحمل میکنین ...

*چیزی که عیان چه حاجت به بیانه...

*دستت دردنکنه نه واقعام دستت درد نکنه.

.غش غش خندید و گفت:

*امروز میخوایم بریم بیرون...

*اره... نیلو و بنیامین این هفته پیشه منن خواستم خوش بگذره بهشون .

*اهان پس عشقای منم هستن چه شود امشب با نیلو وبنیامین

*اره به مهسانم گفتیم امشب نوبت ماشین اون البته ماشین منم هست.

*اهان باشه پس برو بنیامینم حسابی خوشگل کنا .

*ای چشتو بگیره با خواهرزاده ی من چیکار داری تو

CAFE98IA

***به تو چه عشقولی خودمه تو دخالت نکن.**

کلی خندیدیم و خداحافظی کردیم.

/////.

***غذا حاضرررررررر**

دویدن سمت میز غذاشونو کشیدم وشروع کردیم به خوردن غذا.غذا که تموم شد به خاطر اینکه حوصلشون سر نره باهم بازی کردیم که ساعت 5 شده بود بردمشون حموم خودمم رفتم یه دوش سر پایی گرفتم.اومدم بیرون دیدم هردو دارن منو نگاه میکنن.

***گفتم چی شده نکنه شاخ دارم بالاسرم.**

خندیدن بنیامین گفت:

***منتظریم برامون لباس انتخاب کنی خاله .**

***اااووپس.**

منم لباس پوشیدم وبرای اونام لباس انتخاب کردم .

موهاشونو خشک کردم موهای نیلو بلندو خشگل بود کپ موهای خودم بود دم اسبی بستم موشو بعد گیس کردمش.

یه شلوار ابی که داخلش پشم بود تنش کردم بایه بلیز ابی کاربونی که استیناش یه سوراخ بود که شست دست میرفت توش تنش کردم کلاه سفیدشو سرش کردو با یه بوت سفید که تا زانوش بود.

موهای بنیامینو سشوار کشیدم وریختم رو صورتش.یه شلوار لی تنش کردکه ضخیم بود و نمیذاشت سردش بشه بایه بلیز استین بلند مشکی که خطای ابی داشت با کتونی مشکی و کاپشن ابی.منم یه شلوار تنگ مشکی گرم. پالتو لیمویی. بوت مشکی که 5سانت لژداشت. شال پشمی مشکی که رده های لیمویی داشت سرم کردم با کیف کوچولوی دستی لیمویی .کاپشن و دستکشای نیلو رو برداشتم و از اتاق رفتیم بیرون منم ارایشم کم بود روژکالباسی و ریمل.

مامانم با بابا خونه بودن بهشون گفته بودم که میخوام بچه هارو با دوستام ببرم بیرون ومخالفتی نکردن.

CAFE98IA

*مامانی .بابا ماداریم میریم

*بابایی دخترم داری میری.

*اره باباجون شام هم بیرون میخوریم بااجازتون.

*قرار مدارتو میزاری بعد میگی با اجازتون. برو بابا اعتماد ما انقدر به تو زیاد هست که بزاریم تنها بری بیرون مام دیگه پیر شدیم نمیتونیم دم به دیقه شمارو ببریم بیرون شما خودتون باید برید بیرون.

از حرف بابا بغضم گرفت رفتم تو بغلش.

* مرسی باباجونم و بعدش اقای نیکخواه شما حق اینوناری که به بابای خوشتیپ من بگی پیرااااا.

*برو خانووم نیکخواه کار خوبی کردی بچه هارو داری میبری بیرون فقط مراقب خودتون باشینا بابایی.تازه بچه هام از خودت دور نکن نگاه باشه.

*چشم بابای خوشگلم چشم مثل چسب میچسبونمشون به خودم نمیزارم از کنارم یه ذره بجونبن.

*چشمت بی بلا برو بابا مادرتم حمومه.

*باشه بابا بیرون چیزی خواستین زنگ بزنین خداحافظ بابایی.

*خداحافظ بابا.

.دست بچه هارو گرفتم از در خونه رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم .بنیامین جلو نشست کمربندشم بست منم نیلورو که پشت نشوندم کمربندشم بستم که خدایی نکرده اگه ترمز زدم پرت نشه تو شیشه جلووو.

*خوب خوشگلا اهنگ چی بزارم.

*نیلوفر:پیه مد مهبون مزعه داهه

*خاله جون من که اهنگ پیرمرد مهربونو ندارم اخه.

*خاله اهنگ(محسن یگانه .نگاه)رو بزار اون خیلی قشنگه .لپ جفتشونو بوسیدم و اهنگو گذاشتم:

-یه نگاه که بیمارشم که اگه یه روز نبینمش میمیرم

-چه نگاهی که درگیرشم که جلوی چشام میاد هر جا که میرم

-چشم بد دووووور...چشم بد دووووور

-از نگاهی که منو وابسته ی چشمای خودش کرد

-بعضی وقتا که ازش دورمیشم یه صدایی تو سرم هی میگه برگرد

-ستاره های اسمون مثل دونه های برف میشینن دورو ورت ساکتو بدون حححرف.

همه باهم بلند گفتیم(اگه دست من بود به اسمون میگفتم که ستاره هاشو دور سرت بریزه دنیامو میدادم پای چشات بفهمی یه نگاه سادت چقدر برام عزیز)

-برق نگاهش انعکاس نور خورشید روی اب دنیا تاریک

-هیسسسسسسسس

-وقتی چشماشو میبنده که بخواب

-وقتی چشماشومیبنده...دل گرفتارم از نگاهش نمیتون دور بمونه خودش خبرداره که اختیار دل من تو دست اونه

-ستاره های اسمون مثل دونه های برف میشینن دورو برش ساکتو بدون حرف

-اگه اگه اگه اگه اگه.....

-اگه دست من بود به اسمون میگفتم که ستاره ها شو دور سرت بریز دنیامو میدادم پای چشات بفهمی یه نگاه سادت چقدر برام عزیززززز.

.نیلو به حدی خوشحال شده بود که یک سره جیغ میکشید.منم سعی کردم دیگه اهنگ هیجانی نزارم .رسیدیم دم خونه اروا ماشین مهسان کمری سفید رنگی بود که دیدم به در ماشینش تکیه داده.

*بنی خاله با نیلو تو ماشین بشینین من الان میام.

*باشه خاله .

.رفتم سمت مهسان

*سلام.....اروا و گلسار کجان پس ؟.

*گلسار دستشویی داشت. داشت از چشاش میزد بیرون که دوید رفت تو خونه.

*اهان!! چه خوشتیپ شدی تووووو.

*خوشتیپ بودم.

*بابا از سقف بیاپایین نیوفتی یه وقت.

کلی باهم خندیدیم که اروا وگلسار اومدن اونام خوشتیپ شده بودن .هر3شلواراشون با پالتوهاشون مشکی بود .مهسان شالو.نیم بوت وکیفش جیگری بود.

گلسار .همه چیزش طوسی بود .

اروام .سفید و مخلوطی از طلایی هم به چشم میخورد همه ارایشامون ملایم بود.اروا و مهسان و گلسار رفتن سمت بچه ها که اونارو حسابی خیس کردن از بس ماچشون کردن جیغ جیغ نیلو که بلند شد که هیچی بنیامینم حسابی قرمز شده بود.همه سوار ماشینا شدیم کسی سوار ماشین من نشد.مهسان گفت 3 به 3 بهتره ماهم قبول کردیم.تا راه اوفتادیم ازماشین مهسان صدای (احمد سعیدی-نازنین) شنیده شد :

-دستام تو دست عشقم دنیارو من دارم قد خدای اسمون من تورو دوست دارم با تو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم قسم به تو که تا ابد تویی عزیزترینم.

از این اهنگ خوشم میومد ولی بخاطر اینکه بچه ها سردشون نشه شیشه رو زدم بالا و خودم این اهنگو گذاشتم.

//////

*خاله من میخوام ماشین سوار شم.

*نه ابس اواردیم.

*باشه بابا خفم کردین هردوشو سوارمیشیم .نیلوی خاله اول ماشین سوارشیم باشه خاله.

*پایی کوبید روی زمین وباسه گفت مثل مامانش که وقتی لج میکنه.

*گلسار:نیلو خاله بیااینجا .

نیلوفر بدوبدو رفت پیش گلسار. گلسار در آغوش کشیدش و ماچش کرد بهشم یه شکلات باراکا داد خورد منم به بنیامین بیسکوییت باراکا دادم.

هر شیش نفرمون تو صف بودیم دونفر جلوم بودن یه دختر وپسر.قبل ما.چهارتا دختر وایساده بودن بایه پسر.13 نفر بودیم سانس اونا که تمام شد 14نفر ریختن بیرون همشونم پسر بودن با 4تا دختر فکر کنم اون 2تا ماشینی که اون دخترا نشسته بودن و به حد مرگ با ماشین زدن.

باصدای مردی که بلیت میگرفت به خودم اومدم.....

*بلیتتون خانوم .

بلیت خودم و نیلو وبنیامینو دادم.

منو نیلو تو یه ماشین قرمز نشستیم.اروا با بنیامین تو یه ماشین طلایی .گلسار ومهسانم تویه ماشین صورتی .شروع که شد ماها اونجارو گذاشته بودیم روسرمون همه داشتن به ما نگاه میکردن .انگار 4.5تاروانی ریختیم تو پارک از بس که بلند بلند میخندیدیم وجیغ میزدیم.

ماشین بازی که خیلی خوش گذشت.وقتی که اومدیم بیرون مردم یه جوری نگاهمون میکردن مام اهمیت نمیدادیم نه با اون تیپامون نه به اون داد و هوار کردنامون .بنیامین ونیلورو سوار اسب کردیم ما که نمیتونستیم سوار شیم برای 10 سال به پایین بود.با خواهش کردنای من بنیامین رفت با نیلو اسب سوار شد اونم حوصله ی اسب رو نداشت

ساعت 7:30 شده بود و ما کلی خوش گذروندیم...رفتم برا بچه ها از یه فست فوت فروشی سیب زمینی سرخ کرده گرفتم با پنیر پیتزا.مشغول خوردن شده بودن ماهم اب زرشک گرفته بودیم وداشتیم میخوردیم بنیامین همشو تموم کرد ولی مال نیلو نصفه موند

و بقیه شو بنی خورد.ساعت 8 شده بود که با بچه ها رفتیم سمت رستورانی که همیشه اونجا میریم..از شبای قبل کمی زود تر رفتیم خلوت بود.

*سلام عمو علی(صاحب رستوران یه مرد .50.60 ساله بود)

گلسار:سلام عمو علی دخترای مزاحمتون اومدن.

*مزاحم چیه عمو جان شما صاحب رستورانی...(به بچه ها نگا کرد و گفت) میبینم که چنتا مهمون کوچولو هم امروز داریم

*بله عمو .خواهر زاده هام هستن نیلوفر خانووم واقا بنیامین.

CAFE98IA

*خوش امدین عمو بفرمایین.

مام رفتیم سرمیز همیشگی نشستیم عاشق رستوران سنتیش بودم خیلی قشنگ بود کف رستوران حالت پارکت بود تمام میز و صندلیاشم مثل تنه ی درخت بود بیشتر عکسهای تاریخی روی دیوار بود چندتا عکس از رستم وسهراب .زال وسیمرغ.لیلی و مجنون وشیرین و فرهاد.. قاب هایی از شعر های سعدی ومولانا.نیما یوشیج و حافظ و خیلیهای دیگه.

*مهسان:نگاه ببین عمو علی شعر جدید زده رو دیوار شعر نیمایوشیجه.

نگاهم افتاد به تابلو و واقعا نوشته ی زیبایی بود:

-(تورا من چشم در راهم...)

-تورامن چشم در راهم شباهنگام

-که می گیرند در شاخ تلاجن سایه ها رنگ سیاهی

-وزان دل خستگانت راست.اندوهی فراهم.

-تو را من چشم در راهم.

-شباهنگام.در ان دم. که بر جا.دره ها چون مرده ماران خفتگان اند.

-در ان نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام.

-گرم یاد اوری یا نه.من از یادت نمی کاهم.

-تو را من چشم در راهم...

(نیما یوشیج)

*فوق العاده است واقعا زیبا بود.

*اروا:چرا فکر میکنم چند بار اینو خوندم ولی یادم نمیاد کی بود.

*گلسار:میدونین این شعرو کی ما خوندیم

CAFE98IA

*کی؟؟؟؟

*گلسار:ساله اول دبیرستان.

*مهسان :اووه راست میگه این شعر تو ادبیات بود

.خیلی این شعرو دوست داشتم.دیگه از اون حالو هوا اومدیم بیرون .من دقیقا مقابل

در بودم وسط بنیامین و نیلو نشسته بودم مهسان وگلسار و اروا جلوم بودن وعمو علی که میدونست ما همیشه برای غذا چی سفارش میدیم ولی

بازم امد:

*دخترم خواهرزاده هاتم از همون همیشگی شما میخورن یا چیزه دیگه

*یه لحظه عمو دارن غذا انتخاب میکنن..

*اله من ایزا میدورم.

*خاله منم پیتزا قارچ با گوشت.

*عمو علی لطف کنید یه مینی پیتزا مخصوص ویه پیتزا قارچ با گوشت بیارید .

*نوشیدنی.

*آب اگه میشه دوتا بیارین.

*باشه عمو.

*مرسی.

*اله اب.

.تو پارک براش اب گرفته بودم همونو دادم خورد عموعلی اول ایستکای مارو اورد.

CAFE98IA

منم داشتم تو یه لیوان یه بار مصرف ایستک میریختم که کمی تشنگیم برطرف بشه لیوانو که رفتم بالاارتینو دیدم با دوستاش که داشتن میرفتن سرمیزشون .همون دقیقه کمی ایستک پرید تو حلقم .وای خدا این الاغ چرا این جوری تیپ میزنه.وای قلبم. یه شلوار کتون مشکی با یه پیراهن مردونه که سه دکمه اول باز بود با جلیقه مشکی و یه کت که دستش بود و همینجوری داشتن ما و دو مهمون جدید رو نگا میکردن.

*مهسان اروم گفت:فک کنم از پارتی اومدن....

*گلسار:بچه ها من فکر کنم عاشق شهاب شدم برم ازش خواستگاری کنم.خخخخخخخ

*اروا اروم گفت:بچه ها اون پسره سیروان چرا یه جوری نگا میکنه من که الان فرار.

*اروا نظرت چیه بریم به ارتین و سیروان پیشنهاد ازدواج بدیم همشون هلویی هستن برا خودشون برا یه لحظه تمام بدنم مورمور شد فقط وفقط باصدای نیلو:

*اسام نیووو اه.

*ارتین:متوجه نشدم چی خانووم کوچولو؟؟

*اهههه نیووووو نیووپر.

*رسا:چی عمو؟؟نیووپر اسم جدیده؟؟

*اه اله اینا اذتم میدونن.

*چی خاله ؟

*اینا افتن است دیه.منم افتم نیووپر

*خاله میخوای من برم کنار نیلو بشینم.

*مهسان:جووووونم غیرت.

باهم خندیدیم و بنیامین رفت کنار نیلو نشست..

*اههه بنانی پاهو داستم حف میزدم

CAFE98IA

*ارتین:ما اذیتش نمیکنیم.!!فقط اسمش چی؟

*بنیامین:نیلوفر.

*شهاب:اهان بگو نیم ساعت داره میگه نیووپر نیووپر منظورش نیلوفر بود

*خوب اقا اسم شما چیه؟

*اروا اروم خندید وگفت:اقا ....

همه باهم اروم خندیدیم.

*اسمم بنیامین امیران ووشماها؟

.ارتین دست دراز کرد و گفت:

*منم ارتین مقدم.

سیروان:ارتین لبو دهنت تره مارم معرفی کن بهش

ماهام داشتیم زیر زیرکی نگاشون میکردیم.نره قول داره با 13.14 سال کوچیکتر از خودش حرف میزنه خوب با ما حرف بزنین نمییرین که.صدای ذهنم گفت:{اخه بدبخت تو میخوای با این حرف بزنی؟میتونی؟روشو داری؟؟؟؟}

.{تو خفه بمیر زر میزنه برامن نکبت سر چیزای خوب نمیاد منوبیشتر برا انجام کارم تشویق کنه حالا الان صداش دراومده .نکبت.}

باصدای عمو علی جنگ و دعوارو گذاشتم کنار و مشغول غذا خوردن شدیم که ارتین گفت:

*این دوستم.سیروان پارسیان.اینم شهاب مهرجو.

رسا احمدی.

.بنیامینم با غرور و وقار کامل به همشون گفت خوشبختم.

غذای ارتین و دوستاشم اوردن و اونام مشغول غذا خوردن شدن.

*گلسار اروم گفت:شهاب مهر جو جونمممم مهر.بیا من به تو مهر وعلاقه می ورزم تو دیگه نمیخواد دنبالش بگردی .

*مهسان :رسا احمدی عزیزم .

*اروا:خخخخخ پارسیان.. بانک ایرانیان خخخخخ

*الان من باید چیزی بگم.

*گلسار :بله که باید چیزیی بگی.

*مقدم.

گلسار با صدای بلند گفت:

*مباااارکککککککک

پسرا داشتن با تعجب مارو نگاه میکرد.

*ابرو مونو بردی دختر زشته .

گلسار توچشمای شهاب زل زد و گفت:

*ببخشید دست مال سر سفرهی ما ته کشید میشه یه لحظه اون دستمال کاغذیو بدین به من.

دوتا پلکم پشت سرهم زد بیچاره شهاب.

*بله که میشه بفرما..

*مرسی.

سریع دستمال کاغذیو گرفت و برد زیر میزو شمارشو نوشت و به صورت کاملا ضایه ای بلند شد و به بهانه ی رفتن به سرویس بهداشتی دستمالو دقیقا گذاشت جلوش پسره بیچاره چشماش چهارتا شد تاحالا شماره دادن اینجوریو ندیده بود. بدبخت افتاد تو تور گلسار.برگشتم بغلو دیدم قلبم وایساد.

*بنیامینو نیلو کوشن؟؟؟

*اروا: چی میگی؟؟؟

CAFE98IA

.صدام اروم اروم داشت میرفت بالا:

*میگم بنیامین و نیلوفر کجارفتن؟

ارتین کامل برگشت سمت من

من از جام بلند شدم رفتم پشت صندلیارو نگاه کردم پشت دیوار بلندی که روبه روی اشپز خونه بودو دیدم نه نبودن دیدم ارتین و دوستاشم بلند شدن دارن دنبالشون میگردن گلسارو مهسانم همینطور.اشکم در اومد شروع کردم به گریه کردن و بنیامین ونیلو رو صدا میزدم:

*بنیامین .نیلو خاله کجایین اگه قایم شدین بیاین بیرون الانه که سکته کنم

.دوییدم سمت حیاط بزرگ که چمن مصنوعی گذاشته بودن که یه سری اسباب بازی هم اونجابود البته ته حیاط.. فهمیدم که ارتینم پشتمه. اومد طرفم.

*میخوای به پلیس زنگ بزنیم .

*نه باید همه جارو بگردم بعد. وای خدا دارم دیونه میشم خواهر زاده هام کجان.....نیلووووووو ...بنیامیننن.کجایین خاله .اشکم تبدیل شد به هق هق کردن دوییدم سمت وسایل بازی ولی اونجام نبود

یه لحظه صدای گلسارو شنیدم:

*نگاه نگاه بیا پیداشون کردیم بیا

.از خوشحالی زیاد زیر پاهام خالی شد ونشستم رو زمین که ارتین گفت:

*چیزیتون شد میخواین بریم دکتر.

جاااااااان.دکتررررررر؟؟؟؟؟

با صدای گرفته و خفه گفتم:

*نه نیازی نیست.....

اومدم بلند شم که دستمو گرفت و بلندم کردهمینطور که داشتیم میرفتیم سمت سالن رستوران گفتم:

*مرسی لطف کردین که کمک کردین که پیداشون کنم.

*نه بابا این حرفا چیه در ضمن نیلوفر خیلی بامزست.

دستی کشیدم روی صورتم که اشکامو پاک کنم با خودم گفتم خدارو شکر ریمل زد اب زده بودا وگرنه الان شکل جن میشدم به حرفش لبخند زدم وبا شیطنت دخترونه گفتم:

*به خالش رفته

لبخندی زد و گفت: فکر کنم تا الان خودشونم حسابی نگران شدن.باهم رفتیم داخل رستوران تا نیلورو دیدم.زود گفت:

*ببدید.ببدید اله دون

*بنیامین:خاله نیلو دستشویی داشت تا دیدیم خاله گلسار بلند شد رفت سمت دست شویی منم نیلورو بردم اومدیم دیدیم همه بلندشدن وایسادن... که گفتم چی شده همه گفتن کجابودین شما دوتا.... 2هزاریم افتاد و فهمیدم دارین دنبال ما میگردین .ببخشید خاله.

.ای بابا من دوباره اشکم در اومد و واقعا تربیت خواهرمو تحصین کردم.

*بیاین بغلم ببینم دیگه بدونه اینکه به خاله بگین جایی نمیرینا داشتم سکته میکردم اخه.

*گلسار:عیبی نداره حالا امشب کلی اتفاااق قشنگ افتاد پاشین فیلم هندی درست نکنین پاشید یالا.

*شهاب :راست میگه..گ....گلسار خانوم .

.گلسار یه لبخند زد که 32تا دندونش ریخت بیرون.بلند شدیم و پول غذاهارو مهسان حساب کرد وغذای اونام سیروان حساب کرد. از رستوران امدیم بیرون .یه قنادی کوچولو بغل رستوران بود که ارتین رفت10 تا شیرکاکائوی داغ خرید و بهمون داد تا از اون حال و هوا خارج شیم .نشستیم رو صندلیای جلوی رستوران و اروم داشتیم میخوردیمش که بنیامین رو به ارتین گفت:

*منم دوست دارم روانشناس بشم

باتعجب گفتم:

*خاله بنی تو مگه نگفتی میخوای فوتبالیست بشی .

*چرا خاله ولی عمو ارتین روانشناس میگه شغلشوخیلی دوست داره.

*اااعمو راستی خاله ی منم مهندس عمران

*مهسان:البته این خانووم مهندس ما اصلا اعصاب نداره بیچاره همکاراش.

اروم گفتم:

*مهسان خواهر ببند.

*رسا :من میتونم شمارو مهسان خانووم صدا کنم.

مهسان از چشاش معلوم بود که تو دلش جشن ولی با اعتماد به نفس بالا گفت:

*خانووم مهدوی

*رسا :خانووم مهدوی شما قیافتون خیلی برا من اشناست شما مشکل قلبی چیزی ندارین.

*بلههههههه!!؟؟؟؟

*منظوری نداشتم اخه من تخصص قلب و عروق دارم. گفتم شاید شماهم یکی از بیمارای من بودین.

.نمیدونم چی شد که من اون وسط داشتم صندلی هارو گاز میگرفتم از خنده همه به هوای خنده ی من خندشون گرفت.مهسان فکر کن بیماری قلبی داشت.بعد یه ذره حرص میخورد پس میوفتاد هههههههههه

*چقدر جالب خانووم مهدوی نه مشکل قلبی داره نه دکتر.خانووم مهدوی لیسانس صنایع غذایی داره. اصلا ربطی نداره شاید بیرون دیدینش یا تو پیست.

.بازم صدای خنده های ما بالا رفت و رسا گفت:

*رسا :واقعاا شما مهندس صنایع غذایی هستین..

*مهسان :بله

*گلسار: اااا ...اقای مهر جو شما چی؟

*شهاب: فوق لیسانس عمران... همکار دوستتون

*خانووم نیک خواه هستم

*شهاب:اهان بله خانووم نیک خواه.

گلسار:اااا...منم لیسانس طراحی دوخت دارم مزونم دارم.

*ببخشید فامیلی شما چی بود؟؟

صدای ارتین بود:

*نیک خواه ..

*خانووم نیک خواه شما واقعا مهندس عمرانی اخه اصلا بهتون نمیاد.

*مگه لباسه که بهم بیاد ..علاقه داشتم و مهندس عمران شدم.تازه خانووم نیازی هم فوق لیسانس وکالت دارن.

همه به اروا نگاه کردن .اروام به من. فکر کنم دلش میخواست خ.رخ.رمو بجووووو.

*سیروان:جدی شما وکیل هستین...

*اروا سری به نشونهی مثبت تکون داد و بله گفت

*راستش منم تخصص دارو سازی دارم.

دیگه توی اون جمع همه فهمیدیم که ادم الاف بینمون نیست همه یا دکترن یا مهندسن یا طراح لباسن یا وکیل منم با جدییت به ارتین گفتم:

*اقای مقدم نکنه به خانووم نیازی هم نمیاد وکیل باشه.

سرد نگاهی به من و اروا انداخت و گفت:

*نه به ایشون میاد به شما نمیاد مهندس باشی.

.دیگه داشت کل کل اوج خودشو میگرفت که گفتم:

⁎اخه فک کنم من تافته ی جدا بافتم

⁎شاید....

.!!!!..این دیگه چقدر داشت پرووو میشد.شیطونه میگه پاشم این پایه ی صندلیو کنم تو حلقش که دیگه حرف نزنه.نکبت.

⁎بچه ها دیگه ساعت 10:25 دقیقه اس بریم.

⁎ارتین :اره بچه ها پاشین مام بریم ساعت10:25 دقیقه است.

.بچه ها پاشدن و نیلو دیگه داشت بی هوش میشد رو صندلی... بلندش کردم نشوندمش رو صندلی ماشین کمر بندشم بستم.از دوستامم خداحافظی کردم گفتم شاید نبینمشون.همه سوار ماشینا شدیم و متوجه شدم ارتین سوار یه فراری مشکی شد.منم گازشو گرفتم وصدای جیغ لاستیکام به حدی زیاد بود که گفتم الان پاره میشه ضایع میشم . ازش سبقت گرفتم.. خیلی بیرون شلوغ بود 19اسفند ماه بود مردم هنوزم بیرون بودن.. منم باید میرفتم یه چیزایی برای خودم بگیرم نا سلامتی نزدیک عیده.تو فکر بودم که تلفنم زنگ خورد.بابا بود.

⁎بنیامین خاله بابا بزرگه جوابشو بده بگو خاله پشت فرمونه نمیتونه حرف بزنه .درضمن دربارهی اتفاقای تو رستورانم چیزی نگو خاله.

⁎کدوم اتفاقا.

⁎اخ خاله دورت بگردم...حالا جواب بده.

⁎الو سلام بابایی.مرسی خوبیم.اره خاله داره رانندگی میکنه.نمیتونه حرف بزنه .نیلوفرم پشت خوابه.اره بابایی خاله مارو برد شهر بازی کلی خوش گذشت بعد رفتیم رستوران با دوستای خاله شام خوردیم بعدم خاله بهمون شیر کاکائو داد الانم نزدیک خونه ایم.باشه بابایی.خداحافظ.

⁎چی گفت خاله .

⁎گفت خوش گذشت کجاها رفتین منم همه چیزو گفتم یه کلمه هم جا نداختم .البته اگه نیلوفر چیزیو یاد اوری نکنه .

⁎اخ خاله قربون رازداریت نفسم.

//////

⁎سلام بابا(اروم سلام کردم که نیلو بیدار نشه)

*سلام دخترم خوش اومدی

*مرسی بابا الان میام

.از پله ها رفتم بالا.در اتاقو باز کردم نیلورو اروم بیدارکردم لباساشو از تنش در اوردم لباس خوابشو تنش کردم دستو صورتشو شستم گذاشتمش رو تخت بنی هم لباس خوابشو پوشید ودست وصورتشو شست خوابید بوسشون کردم منم لباسامو عوض کردم .لباس خواب قرمزمو تنم کردم موهامو باز کردم دمپایی ست لباسمو پام کردم از اتاق اومدم بیرون .بابا داشت راز بقا نگا میکرد رفتم پیشش نشستم سرمو گذاشتم رو پاش:

*خوش گذشت بابا .کجاها رفتین؟

*اره بابا جاتون خالی بچه هارو اول بردم شهر بازی کلی شیطنتشونو تخلیه کردن.بعد براشون سیب زمینی گرفتم بعد رفتیم رستوران اونجا غذا خوردیم .بعد با بچه ها اومدیم پایین براشون به حساب.....

*چی شد دخترم چرا حرفتو قطع کردی؟

*بابا میخوام یه چیزی بهتون بگم ناراحت نمیشی.. یه چیزی مثل راز پدر با فرزند.

*نه دخترم چرا باید ناراحت بشم .تازه به این نتیجه میرسم که دخترم با پدرش چقدر راحته.و به خودم افتخار میکنم که پدر خوبی هستم برای دخترم که میخواد بامن حرف بزنه.و با پدرش یه راز داشته باشه.

*مرسی بابا جونی نمیدونی اگه اینو بهتون نمیگفتم احساس میکردم دارم به اعتمادتون خیانت میکنم

*خوب بگو بابا سرو پا گوشم.

*بابا ما با بچه ها رفتیم شهر بازی کلی هم خوش گذشت و رفتیم رستوران اونجا چند تا پسر کاملا اقا اومدن و داشتن بابنیامین ونیلوفر حرف میزدن ماهم بهشون کاری نداشتیم بعد مشغول حرف زدن با اروا شدم که گلسار بلند شد رفت دستشویی منم وقتی سرمو برگردوندم ببینم چرا دیگه صدای بنیامین نمیاد دیدم. نه نیلو هست نه بنیامین. همه جارو داشتم دنبالشون میگشتم البته همراه اون پسرایی که داشتن برای پیدا کردن بنیامین و نیلو بهمون کمک میکردن و دوستای خودم هم خیلی نگران شده بودن.من رفتم تو حیاط که فکر کردم شاید اومدن با وسایل بازی تو حیاط بازی کنن ولی اونجام نبودن که یه دفعه صدای مهسانو شنیدم که داشت دادمی زد که بیا نگاه. پیداشون کردیم بعد بچه ها ازم عذر

خواهی کردن بعد بنیامین توضیح دادکه کجا رفته بودن مثل اینکه نیلو دستشویی داشت و دید من مشغول حرف زدنم... میبینه گلسار داره میره دستشویی اون دوتام میرن و ماهم خیلی از اون پسرا تشکر میکنیم و پول غذارو حساب میکنیم ومیایم پایین که یکی از اون پسرا به حساب خودش برای ما شیرکاکائو میخره و ماهم میخوریم و ازشون بابت شیر کاکائو تشکر میکنیم و میایم که تو ماشین بودیم که شما زنگ میزنی و من به بنیامین گفتم که چیزی به شما نگه چون خودم میخواستم بگم بهت بابا.حالا اگه از دستم ناراحتی بهم بگو که دیگه نه من به اون رستوران برم نه بچه هارو بیرون ببرم.....

*پس حسابی به بچه های من خوش گذشت.

چشمام اندازه قابلمه شد یه لحظه!!جاان..بابا چی گفت؟

*چی بابا یعنی ناراحت نشدین

*نه چون دخترم همه چیزو به باباش گفت و بابا میتونه به دخترش بگه که بیشتر مراقب خودت باش.فکر کردی من مثل اون پدر هایی هستم که تا دخترش میاد بهش درباره ی این جور چیزا حرف بزنه میزنه سیاهو کبودش کنه. ولی من مثل اون پدرا نیستم نگاه. .دخترم من فقط تنها چیزی که ازت میخوام اینه که مراقب خودت باشی و به همه زود اعتماد نکنی ومن میدونم که دخترمن به صورت کامل به بلوغ ذهنی رسیده و میتونه گلیم خودشو از اب بکشه بیرون ومن اصلا مانع بیرون رفتنت نمیشم.و دربارهی موضوع نیلوفر و بنیامین من فردا باهاشون حرف میزنم که دیگه بدونه اینکه به تو چیزی بگن هیچ کجا نرن

* مرسی بابایی .

*پاشوو بابا پاشو برو بخواب فردا باید بری سرکارت خانووم مهندس.

*باشه بابا. راستی مامان کوو...

* سر درد داشت رفت خوابید.

*اهان باشه بابا جونم من برم بخوابم شب بخیر.

.بابا رو بوس محکمی کردم و رفتم بالا تو اتاق مامان و بابا درو باز کردم دیدم مامان خوابه اروم بوسش کردم تا اومدم برگردم مامان گفت:

*نگاه مادر اومدی دخترم

*اره مامان خوشگلم کلی هم به بچه هات خوش گذشت.

*خوب خدارو شکر کی اومدی؟؟

*یک ربع به 11 خونه بودم...اااآآآاااا...مسیحا خانووم حس میکنم ناراحتی؟

*نه مادر.دارم به این فکر میکنم که چقدر دخترم بزرگ شده.

*مامی اگه بزرگ شدن به این که من تنها میرم بیرون ومیام .پس زهی خیال باطل دختر کوچولوت هنوزم بزرگ نشده.

.سرمو بوسید و گفت:

*د نه د دختر من دیگه بزرگ شد وقتیخوب و بد و از هم تشخیص میده..اینا به این معنی که شما بزرگ شدی مادر. *باشه مامان گلم خودتو حالا در گیر بزرگ شدن یا کوچک بودن من نکن.بگیر استراحت کن خانووم گل.شبت بخیر بهترین.

*شب توهم بخیرعزیزم.

.از اتاق که اومدم بیرون رفتم تو اتاق خودم ارایشمو باشیر پاک کن پاک کردم و گوشیو برا ساعت 7:30زنگ گذاشتم.سرم به بالشت نرسیده خوابم برد ویه روز دیگه هم تموم شد.

///////

-نمیدونم چی شد که اینجوری.....

*ای درد حالا باید پاشم برم شرکت.ای.ای .ای.ای.

.بالاخره دل از تختم کندم و بلند شدم .دست وصورتمو شستم اروم شلوار پارچه ای مشکیمو پام کردم یه بلیز یقه اسکی مشکی تنم کردم باپالتوی سبزم و شال رنگ لجنی.بوت مشکی بدونه پاشنمو پام کردم کیفمو برداشتم بنیو نیلو رو اروم بوسیدم و از اتاق بیرون اومدم .یه چیزی خوردم ورفتم شرکت.

4.5 ساعت تو یه ساختمان خیلی بزرگ نیمه ساخت بودم به همراه یکی از همکارهای خانوم خوبم که خیلیم باهم راحت بودیم گذشت.

ومنوهمکارم خانوم گلنازمالی خیلی کمک حال هم بودیم .رفتیم ناهارو خوردیم و درباره ی یکی از پروژه های بزرگمون حرف میزدیم:

CAFE98IA

⁎گلناز:نگاه جان عزیزم ببین نقشه کشی این پروژه جدیدم به من دادن بعد مهندس علی پور کارای مدیریت و هدایت کارگرا وتایید کردن مصالح و تجهیزات ایمنی رو هم سپردن به تو خانووم.

⁎جدی . من نمیدونم چرا این مهندس علی پور انقدر به من پیله کرده بابا تو اون شرکت به اون بزرگی این همه مهندس نشسته این یارو هم گیر داده به من....

⁎گلناز :از بس که محبوبی.و اینکه میدونی چرا انقدر برای انجام کارا تورو انتخاب میکنن.چون تو کارتو به نحو احسنت انجام میدی و تو کارت دقیقی دختر.

⁎مرسی عزیزم

⁎پاشو پاشو که 3 ساعت دیگم اینجا کار داریم تو این سرما من نمیدنم عید نزدیک ولی انقدر هوا سرد.

⁎خوب خانووم تو هر کاری کنی بهارم کمی هوا خنک.

⁎خیل خوب پاشو بریم

رفتیم سرکارمون باهم دربارهی پروژه ای که در انتظارمون بود داشتیم حرف میزدیم .حرف منو گلناز در همین حد ها بود بالا خره این 3 ساعت ام گذاشت ومن داشتم از خستگی میمردم رفتم سوار ماشینم شدم و راه خونه رو درپیش گرفتم.

تا رسیدم خونه ساعت 5 بود .یه کمی خوابیدم و ساعت 7از خواب بیدارشدم همیشه عادتم بود از سر ساختمون که برمیگشتم تاساعت 7 میخوابیدم وسرحال میشدم این هفته هفته ی اخری بود که میرفتم شرکت ازجام بلند شدم دراتاق باز شد و بنیامین ونیلوفر پریدن بغلم:

⁎خاله بریم بیرون تورو خدا.

⁎اله بهیم .بهیم دیهوز الی اوس اوذاست.

⁎باشه بزارید یه چیزی بخورم بعد حاضر شین بریم بیرون.

رفتم از اتاق بیرون.رفتم سمت اشپز خونه دیدم مامان اومد استقبالم.

⁎سلام مامان.

CAFE98IA

*سلام دخترم خوبی خوب خوابیدی.

*بله .مامان قهوه داریم یکم سرم درد میکنه.

*اره مادر تو کمد بالای یخچال گذاشتم.

*مامان میای بریم بیرون یه دوری بزنیم.

*نه مادر شما ها برین بیرون .حالا کجا میخواین برین؟.

*اولا من هر وقت بهت گفتم بریم بیرون شما میگی نه مادر خودت برو دوما شاید من دوست دارم یه بار بامامان خودم برم بیرون برا خرید عید.

*اا میخوای بری خرید لباس مادر پس منم میام خرید عیدو خیلی دوست دارم.

*خوب خدارو شکر... منم قهومو بخورم بعد حاضرمیشم که بریم.

. قهومو خوردم سرم یکم اروم شد.بعد رفتم بچه هارو حاضر کردم منم یه شلوار مخملی قهوه ای پالتو مشکی شال قهوه ای با رده های کرم با نیم بوتای کرم رنگم وکیف کرم پوشیدم.

*بریم مامان.... حاضری.

*به به دخترم چه خوشتیپ شده .بریم مادر دوستات نمیان.

*نه بهشون نگفتم .گفتم امروز با مامان خانووم بریم بیرون.

.در خونه رو بستیم و بچه هارو صندلی

عقب نشوندم کمربنداشونم بستم.مامانم نشست جلو مامان عاشق اهنگ(محمد چناری بود-روزای بارونی)براش گذاشتم و گاز دادم.

رسیدیم به هایپراستار همه پیاده شدیم خیلی خیلی بیشتر از خیلی شلوغ بود به همین خاطر مجبور شدم ماشینو دوتا کوچه اون طرف تر پارک کنم.رفتیم تو پاساژ ومن دوتا مانتو خریدم یکی لیمویی بودویه کی ابی کاربونی بود که قدش تا روی زانوهام بود.سه تا شال خریدم.ابی .مشکی.زرد.دوتا پاشنه بلندمشکی خریدم بایه کالج گل گلی سورمه ای .و یه کتونی فسفری.برای مامان دوتا مانتو خریدم البته با اصرار وخواهش تمنا. مامان برا خودش شال و روسری خرید.من براش یه کفش لژ دار خریدم بایه کتونی چون مامان یه وقتایی حوس میکنه بره پیاده روی. کیفم

خرید. برای نیلوفر و بنیامینم تا تونستم خرید کردم .مامانم تا تونست با کارت بابا برا بابا لباسو ازاینجور چیز ها خرید.بیچاره بابام یه روز کارتشو داد دست مامانا.البته مامانم خودش کارتش همراش بود اما میگه خرید کردن با پول بابات بیشترمزه میده بعدش میگه پول منو بابات نداره که .از پاساژزدیم بیرون بنیامین داشت به دست فروش گوشه ی خیابون نگاه میکرد که داشت وسایل چهارشنبه سوری و میفروخت.رفتیم اون طرف خیابون براش 1 جعبه سیگارت .2 جعبه ابشار و4 تا هفت رنگ خریدم .برای نیلوفرم 2تا بالون ارزوها خریدم و رفتیم سمت ماشین وسایلو گذاشتم توی صندوق عقب ماشین و راه افتادیم سمت خونه.

////////

*مامان من گشنمه.

*الان دخترم صبر کن الان اماده میشه...

.مامان کشک بادمجون گذاشت برای شام.غذارو که اورد مشغول خوردنشدیم بعد نشستیم با مامان بابا فیلم دیدیم.اسم فیلمش لیمو ترش بود.عاشقش بودم.فیلم که تموم شد بوسشون کردم و رفتم تو اتاقم بنیامین پای کامپیوترم بود نیلوفرم داشت نقاشی میکرد منم نشستم پای فیس بوک کلی هم ایمیل داشتم همرو باز کردم و خوندم.بیشترایمیل ها ازهمکاران بود.که عید رو پیشاپیش تبریک گفته بودن .منم جواب همه رو دادم.اما یکی بهم ایمیل زده بود که باعث شد شاخ درارم.میفهمین شاخ.

*ایمیل از طرف.....ارتین مقدم.....

ولی چطور من که اسم ایمیلمو نداده بودم بهش.همون صدای همیشگی گفت:

*خوب دیونه اسمو فامیلتو بهش گفتی اونم تور و پیدا کرد.

dr.artin..moghadam.*خوب اسم اونم.negah..nikkhah.*اسم منم

نوشته:عید از سه حرف زیبا تشکیل شده

1:ع:عزیزانم 2:ی:یادتون باشه 3:د:دوستتون دارم ای کاش هروزتان عید باشد پیشاپش عیدتان مبارک.

.یکی بیاد دهن منو جمع کنه فکم افتاد زیر تخت.وای خدایا این چرا همچین کرد حالا من بهش چی بدم.اهان..میدونم چی بهش بدم.....

.عاقبت زمستان رفت و

.. روسیاهیش برای ماموند

.....

.....

.....

امضا حاجی فیروز.

. .پیشاپیش سال نو مبارک.

همن لحظه پیغام داد:

*ممنون.

*خواهش میکنم .اقای مقدم شما چجوری منو پیدا کردین؟؟؟؟

*اسمتونو سرچ کردم .که چندتا اسم اومد بعد یکی شونو زدم که اسم شما بود بعد عکستونو دیدم فهمیدم راست گفتی مهندسی عکساتو با همکارات دیدم.

*اولا مگه من دروغی دارم به شما بگم دوما براچی فکر کردی دروغ میگم.سوما مگه من با هرکی که عکس میگیرم همکارامن

*اخه اصلا بهت نمیومد مهندس عمران باشی .بعدشم مثل اینکه توجه به عکست نکردی که همه کلاه ایمنی و نقشه ساختمونو از اینجور چیزا دستشونه.

*هه راست میگینا زیاد توجه به عکسم نکردم.بعدشم منم که دیشب گفتم اخه من تافته جدا بافتم کلا باهمه فرق دارم .

*اره خوب.

*منظور؟؟؟؟

*همین جوری گفتم.واقعا ممنونم که جوابمو دادین عیدم پیشاپیش مبارک خانووم

.(مهندس).....engineer

***بابا فهمیدیم زبان بلدی..**

.(دکتر روان شناس)doctor psycologist

با این حال ممنون عید شمام پیش پیش مبارک .بای اقای دکتررر.

***بای خانووم مهندس.**

.در لبتابو بستم نیشم تا یه وجب اونورتراز بناگوشم باز شد.وای خدا این چرا این جوریه آدمو یهو سوپرایز میکنه.با ارامش سرمو گذاشتم رو بالشتم و اصلا نفهمیدم چطوری خوابم برد..

//////

اصلا باورم نمیشه این چند روز چه جوری تموم شد.امروز روز چهارشنبه سوری و به همین راحتی این یک هفته هم گذشت.دیروز نیاز بنیامین و نیلوفر رو برد خونه وبابت لباس هایی که براشون خریدم کلی ازم تشکر کرد.توی این یک هفته ارتین بهم هر روز ایمیل میداد و منم جواباشو میدادم البته با کلی سرسنگینی و غد بازی.امروز با بچه ها و خانواده هامون میریم پارک چیتگرتا اونجا خوش بگذرونیم. نیاز وبارادهم میان که اونجا بیشتر خوش بگذره دیروزم خواهر و برادر اروا رفتن خونه هاشون مثل اینکه دیدن چقدر اروا سرش شلوغه جمع کردن رفتن ....مامان من برای امروز یه عالمه سبزی پلو پخت وبابا هم سر صبح رفت بازار وحدودا 6تا ماهی قزل آلا خرید و من شستم و گذاشتمش تو فریزر. که وقتی خواستیم بریم تازه باشن.مامان اروا خاله ارزو هم زرشک پلو با مرغ درست کرد با برنج سفید که به اصرار مامی کم برنج گرفتن.

مامان گلسار خاله گلبانوهم اش دوغ درست کرد و بابای گلسار اقا محمد جواد هم گفتن که با بابای مهسان میخوان دونگی جوجه بزنن به سیخ البته بابای من و اروا هم دونگاشونو میزارن ولی مثل اینکه قراره بابای مهسان بیشتر بزاره.خلاصه امشب شب معرکه ای میشه.

*** (مامان از تو اشپز خونه دادزد):مامان نگاه حاضری وسایلتو اماده کردی؟**

***(منم از تو اتاقم دادزدم):بله مامی جون حاضرم فقط یه زنگ به گلسار بزنم ببینم کی راه می افتن**

***اهان باشه مادر فقط زود .**

.*ok.

.شماره ی گلسارو گرفتم چون گلسار گفته بود که قبل از حرکت کردن به من زنگ بزن چون میخوان آشو تو ظرف مخصوصش بریزن.

*الوو گلسار جون سلام خوبی؟؟؟

*سلام اجی ممنون تو خوبی.

* مرسی گلم.گلسار جان عزیزم کی راه بیافتیم؟؟

*مامان که اشو ریخت تو ظرف حالا هروقت شما بگین مام راه میافتیم اجی.

*اهان باشه ما حاضریم ..

*حالا چرا انقدر زود میریم ساعت که 2:30.

*اخه بابا میگه الان راه بیافتیم تا همه جمع بشیموراه بیافتیم درست سر وقت اونجاییم...میگه شایدم ترافیک باشه دیر برسیم...زود بریم که یه جای خوبم گیر بیاریم..

*راست میگه بابات ماهم وسایلامون حاضره بابا داره میزاره وسایلو تو صندوق عقب....ا.ا.ا.ا.ا راستی یه چیزی میخواستم بهت بگمممممم.

* چی ؟چی شده؟؟؟

*شهاب زنگ زد گفت کجا میخواین برین منم گفتم پارک چیتگر گفت .ا. چه خوب ماهم میایم...

* یه لحظه صبر کن ببینم ماهم چه صیغه ایی ؟؟یعنی شهاب با دوستاش میاد... با اکیپشون ؟؟؟؟

*خوب اره مگه بده کلی هم خوش میگذره ؟؟؟؟

*وای خدایا دیونه این چه کاری که تو کردی؟؟؟

*کارم هم اصلا بد نبود خانووم غر غرووو خداحافظ

.قبل از اینکه چیزی بگم قطع کرد. اخه این دیگه چه کاری بود چرا اینارو دعوت کرده اخه خدایا خدایا خدایا پناه میبرم به خودت..

*مادر نگاه کی راه میافتن

*مامی جونم گلسار گفت ما کارامونو انجام دادیم بریم.

*اها باشه مادر تو با ماشین ما میای؟؟

*نه مامی جون ما با بچه ها با ماشین من میایم.

*باشه مادر زود حاضر شو بابات داره وسایلو میزاره تو ماشین که زودتر بریم..

.دارم میام پایین.ok*مامی جونم

.دیگه میخواستم اماده بشم میخواستم یه جورایی به خودم برسم.نمیخواستم جلوی اون پسرا بد بنظر بیام البته اونا ارزششو ندارن که من بخوام برای اونا تیپ بزنم ولی چه کنیم دیگه ذاتمون اینجوریه.یه ریمل زدم به مژه های بلندم که خیلی هم خوشگل شدن. یه روژه لب گلبهی رنگ. پر رنگم زدم به لبام ابروهام هم کمی بلند شده بود یه ذره کوتاهش کردم و اماده ی لباس پوشیدن شدم.یه مانتو کوتاه گلبهی پوشیدم که پشتش کامل طرح ترمه طلایی بود و چون تقریبا از سرمای هوا کاسته شده بود پالتو نپوشیدم وبایه شلوارگرم کن مشکی و کتونی نایک گلبهی با شال مشکی.. و بخاطر اینکه یهو هوا سرد نشه یه سویی شرت مشکی هم برداشتم.کیف کولیم هم گرفتم و وسایل مورد نیاز رو توش ریختم .من برای چهارشنبه سوری 3بسته ابشار و 2 بالون ارزوها خریدم من زمانی که بچه بودم عاشق سیگارت وابشار دستیو مثلث و دینامیت بودم ولی الان اصلا حوصلشونو ندارم ابشارم برای نورش و هیجانش دوست دارم.

از اتاقم رفتم بیرون بابا داشت وسایل رو پشت پرشیاش میذاشت ازشون خداحافظی کردم وبه بابا گفتم :

*بابامیخوام برم دنبال بچه ها همه رو که سوار کردم زنگ میزنم که یه جا جمع شیم و باهم بریم باشه بابایی.

*باشه بابایی فقط مراقب خودت باش.زمانی که ترقه مرقه میندازن زیر ماشینت هول نکنی بزنی تو درو دیوار بابا.

*مامان:این حرفا چیه مرد دختر من یه پا مایکل شوماخره..

*راست میگه بابایی. مامان. منی که دختر اقای نریمان نیکخواهم برای چی باید بزنم به درو دیوارناسلامتی دست پرورده شمام

*خیل خب بابا تسلیم شما دوتا منو کشتین انقدر از هم تعریف کردین برو برو بابایی که دیرنرسیم.

*(در حالی که میرفتم سمت ماشینم گفتم):چشم چشم اقای نیکخواه...ولی اخریه رو من از شما تعریف کردماااا.

.دیگه داشت دمپایشوو در میاورد که پریدم تو ماشین.

//////////

-نوروز پیروز میرسه شادو دل افروز میرسه

-بهار میاد دون دون تازه نفس بشکن زنون

-زمستونو پس میزنه عشق میده به پیرو جون

-روز های کهنه نو میشن تاریکیا درو میشن هدیه ما عشق و امید کورشه چشم هرکی ندید.....

-نوروز پیروز میرسه.شادو دل افروز میرسه.سفره ها رنگ وارنگ میشن.هفتا سین قشنگ میشن.

(اهنگ ماهان معین.نوروز)

.خدا فقط میدونه وقتی عید میرسه من چقدر این اهنگو گوش میکنم. رسیدم دم در خونه ی گلسار و بهش زنگ زدم که بیاد پایین .

*سلاااام

*سلاااام. خوبی؟

*اره چه زود اومدی دنبالم ....

*بد کردم گاز دادم اومدم دنبالت؟؟

*نه عزیزم مرسی ..

.اومد طرفم ولپمو ماچ کرد عطرش خیلی خوشبو بود لامصب تیپشم قشنگ بود روژ قرمز زده بود با ریمل با روژگونه ی اجری رنگ که صورتشو خیلی جذاب کرده بود.شال قرمز.مانتو مشکی کوتاه.شلوار کشی مشکی و کتونی قرمز رنگ نایک وکیف کولی مشکی وسویشرت مشکی. به هر حال میخواست دوست پسرشو ببینه دیگه که انقدر تیپ زده بود.

*گلسارجان تو از شهاب اطمینان کامل داری که گفتی باما بیاد بریم چیتگر هان؟

*ببین نگاه هم من دختر بزرگیم هم شهاب پسر بزرگیه واصلا هم فکر نمیکنم که خطایی ازش ببینم ودرضمن شهاب خیلی پسر خوبیه تو خودت میدونی من از رفتار ادما طرفمو میشناسم و من فهمیدم که شهاب هیچ وقت باعث ازار من نمیشه...

*چون میدونم که واقعا تو از رفتار ادما طرفتو میشناسی چیزی بهت نمیگم اجی...

و بلاخره رسیدیم خونه اروا اینا صدای ضبط رو کم کردم چون مامان وبابای اروا جلوی در بودن ومن وگلسار از ماشین پیاده شدیم و باهاشون سلام وعلیک کردیم.اروا خیلی خوش تیپ شده بود کل تیپش خاکستری مشکی بود ولی بیشتر از همه کتونیاش خوشگل بود یه کتونی ادیداس خاکستری مشکی وای که این کتونیش چقدر خوشگل بود من عاشق کتونی و پاشنه بلندم البته بیشتر طرفدار کتونیم.

*سلاااااام به اجیای خولم

*گلسار:خل عمته مخصوصا کوچیکه

*خیل خوب بابا عمه عمه نکنین خوبی اروا؟؟

*مگه بد بودم که الان باید خوب باشم....

*واااا حالتو پرسیدم.....راستی میدونی گلسار چی کار کرده؟

*نه چی کار کرده ؟؟؟

*زنگ زده به اقای مهر جووووو گفته که داریم میریم چیتگراونم با اکیپشون میخواد بیاد.

*گلسار:واااا مگه بده اونام میخوان خوش بگذرونن ولی با ما .راستی من به شهاب گفتم درصورتی بیان که دوستاش کرم نریزن اونم گفت دوستای من با شخصیت تر از این حرفان.

*اروا:اوه اوه شخصیتشون خرابم کرد به مولا

همه باهم غش غش خندیدیم وبلاخره رسیدیم جلوی خونه ی مهسان و از ماشین پیاده شدیم مامان بابای مهسانم بیرون بودن با مامانم و بابای مهسان سلام علیک کردیم ومن کمی ازشون فاصله گرفتم و زنگ زدم به بابام.

*الوو بابایی سلام

*سلام بابا خوبیی کجایی بابا؟

*باباما جلوی خونه ی مهسان هستیم ادرسو یادداشت کن خیابان.....

*الان میایم باباخداحافظ

CAFE98IA

.خداحفظی کردم و قطع کردم و دیدم که گلسار و اروا هم دارن زنگ میزنن.

.داشتم با مهسان صحبت میکردم که متوجه تیپ شیکش شدم مانتو جیگری .شلوار مشکی کشی. شال مشکی .کتونی ادیداس زرشکی ویه سویی شرت مشکی که تنش بود مثل اینکه کمی سردش بود.حدودا 20 دقیقه گذشت که بابای من رسید وهم زمان اقای ایمانی(پدر گلسار) رسید . وبعد از سلام و احوال پرسی باباها و مامان ها اقای نیازی(پدر اروا)هم رسید و دوباره سلام و علیکا شروع شد .ساعت تقریبا 4 بود وما قرار بود 6 پارک باشیم و بلاخره ما سوار ماشینامون شدیم ما جلوتر از همه بودیم بعد خانواده ی اروا وبعد خانواده ی من وبعد خانواده ی گلسار و مهسان.توراه بودیم کلی هم اهنگ گوش کردیم باصدای زیاااااد ولی خدارو شکر اصلا ترافیک نبود وبلاخره وارد پارک شدیم و تصمیم گرفتیم نزدیک پیست دوچرخه بشینیم

*راستی مهسان خبر داری چی شده.

همون لحظه گلسار دهنشوباز کرد و گفت:

*واااای خدا میدونی چی شده مهسان من شهاب و دوستاشو دعوت کردم که امروز باهم باشیم.

*چقدر خوب پس امروز میخواد خیلی خیلی خوش بگذرههههه

.واقعا برام جالب شد که نه عین خیال اروا بود نه مهسان منم به خودم گفتم که چرا باید انقدر سنگ اینارو به سینه بزنم به من اصلا ربطی نداره منم عشقو حال خودمو میکنم والا.

*رسیدیمممم

.همه پیاده شدیم واقعا جای خوبیو پیدا کردیم کاملا هم زمینش صاف بود و میشد راحت نشست همه کمک کردیم که وسایل رو بچینیم .ساعت 5:20 دقیقه بود که نیاز زنگ زد:

*الووو سلام اجی

*سلام خواهری خوبی کجایین؟

*ابجی بیاین سمت پیست دوچرخه من اونجا وایمیستم

*اهان باشه داریم میایم.

.گوشیو قطع کردم وبا پرستیژ خواص خودم ازاون تپه کوتاه پایین رفتم دستمو کردم تو جیب سویی شرتم و منتظر موندم که ماشین باراد رو دیدم دستی تکون دادم واونام به سمتم اومدن....

*سلام باراد جون

*سلام نگاه جون.

*باراد از اون گوشه جاده برو سمت بالا کنار ماشین خودم یه جا واست گذاشتم.

*مرسی.

.قبل از حرکت بنیامین پرید از ماشین بیرون سمت من مثل اینکه نیلو خواب بود بنیامینو ماچ کردم و بنی بدو بدو از تپه بالا رفت ومنم اروم اروم از تپه رفتم بالا پیششون همه ی وسایل رو چیده بودن.ساعت 6:15 شده بود وتمام پارک شلوغ شده بود جای سوزن انداختنم نبود گلسار زد به شونم و اروم گفت:

*نگاه شهاب اومده سمت پیستن رفتن دوچرخه بگیرن تورو خدا پاشو بریم سمت پیست.

*ای بابا خیل خب صبر کن.

.بلند به نیاز گفتم:

*اجی میاین بریم پیست.

.پشت همین حرف من اروا و مهسان و بارادم گفتن که بریم و از مامان وبابا هامون هم اجازه گرفتیم تا رای صادر شد همه پاشدیم.نیلو که سرما خورده بود لای پتو دست مامان خواب بود بنیامین هم باراد نذاشت بیاد چون بلد نبود باراد تازه براش دوچرخه گرفته بو که یاد بگیره.ما به سمت پیست حرکت کردیم وگلسارم داشت به شهاب اس میداد که داریم میایم.

باراد:سلام اقا 6تا دوچرخه برای بزرگ سال میخواستم.

*سلام خوش امدین اول دوچرخه رو انتخاب کنید بعد باید یک کارت ملی اینجا بزارید و مبلغ رو پرداخت کنین.

ماهم به دنبال حرف اون اقا دوچرخه هامونو انتخاب کردیم و باراد کارت ملی خودشو داد و پولم خودش پرداخت کرد هر چی ما التماس کردیم وزجه زدیم که دونگی بزاریم نه خیر خروس ما یه پا داشت. سوار دوچرخه ها شدیم و وارد پیست اصلی شدیم مهسان یه باند خیلی کوچولویی

داشت که با اون اهنگ گذاشته بود و صداشم خیلی بلند بود اینجاست که میگن فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه.رفتم سمت نیاز و بهش گفتم:

*خواهری میخوام یه چی بهت بگم!!

*چیشده؟بگو....

*نیاز من درباره ی چنتاپسر باهات حرف زدم یادت هست....

*ا.ا.ا.اهان اره یادم اومد .چی شده حالا؟

*نیاز گلسار با یکی از اون پسرا که اسمش شهاب دوست شده الان اونام اینجان البت با اکیپ.گلسار گفت بهت بگم اگه شما و باراد مشگلی ندارین باهم باشیم یعنی گلسار بهشون بگه که بیان پیش ما.

*ببین نگاه من اخلاق باراد رو خوب میشناسم .تو هم میشناسی اگه ادم حسابی هستن که مشکلی نیست اما اگه ادم نیستن بهتر که نیان چون باراد شر درست میکنه...!

*نه اجی اصلا اهل این حرفا نیستن همون پسره ای که اذیت کردم اسمش ارتین بود اون روانشناس.شهاب دوست گلسار فوق لیسانس عمران داره.

.....

*خوب توکه گفته بودی 4نفرن پس بقیه چی؟تا الانم که این 2تا خیلی ادم بودن بعدیا چی؟

*واا مگه داری لباس انتخاب میکنی!!!

*پرووو نشوو بقیه چی؟

*یه پسر دیگه هم هست که اسمش سیروان. اون تخصص داروسازی داره. واون یکی هم اسمش رسا.تخصص قلب و عروق داره.

*اوه اوه پس امروز جمع دکتر مهندس جمع نه.خواهر من خوب توهم یه توری بنداز یه ماهی بگیر.

*من تورمو انداختم خبر نداری.!!!!

***پرووورو نگاه کن کاراشو میکنه بعد به من میگه.... حالا کدووم هست این مرد بدبخت؟؟؟**

***واا اولا اخه اصلا به من میاد دوما چرا بدبخت؟از خداشونم باشه بخوان بایه خانم متشخص حرف بزنن والاا.**

***اوه اوه چه خود شیفته...حالا وللش من میرم به باراد بگم....**

.نیاز رفت پیش باراد همه چیزرو بهش گفت وبارادم قبول کرد اما گفت که نباید پامونو از گلیم خودمون بیش از حد دراز کنیم.گلسارم از خدا خواسته زنگ زد به شهاب و ما یه جا وایسادیم منتظر اونا ....حالا خوبه اونا از ما زوددددد.....

حرف تو دهنم ماسید اصلا یادم رفت چی بگم .مهشر شده بود.یه شلوار اسلش سورمه ایی یه بلوز سفید که روش یه سویی شرت مشکی نایک باکتونی مشکی نایک پوشیده بودموهاشم خامه ای فرم داده بود بالا.وای که چقدر خوشتیپ شده بود.

//////

.با پرستیژ خواص خودشون از دوچرخه پیاده شدن وبا باراد سلام و علیک گرمی کردن شهاب به گلسار نگاه کرد و سرش رو به نشونه ی سلام تکون داد گلسارم همین عکس العمل رو انجام داد.خلاصه همه باهم سلام علیک کردیم و سوار دوچرخه شدیم .

***باراد جان یه لحظه بیا اینور...**

***جانم بگو!!!**

***میشه من و تو مسابقه بدیم...**

***سر چی شرط بندی کنیم ..**

***خوب ....اگه تو برنده شدی من به همه بستنی میدم واگه تو برند شد.....**

.حرفم تموم نشد که گفت:

***د نه د اگه من باختم جلوی همه میرقصم و اگه تو باختی جلوی همه میرقصی....**

***باشه قبول میکنم....**

.وایسادیم وباراد به همه گفت که میخواد با خواهر زنش مسابقه بده.نیاز گفت:

CAFE98IA

*باراد بعد تو ونگاه 2 تا2 مسابقه بدیم بعد هرکی که برنده شد با برندهی قبلی مسابقه میده مثلا تواین مسابقه اگه نگاه برد خوب بعدش گلسار با شهاب مسابقه میده وتو اون مسابقه اگه گلسار برد گلسار با نگاه مسابقه میده و اخرشم هرکی برد باید یه چیزی مارو مهمون کنه...

*باراد ومن بلند گفتیم:قببببووووول.

منو باراد کنار هم وایسادیم وبا شمارش نیاز شروع کردیم انقدر تند تند پازدم که دیگه پاهام جون نداشت یه مساحت طولانی و مستقیم بود وهمه نشسته بودن ومن وباراد رو زیر نظر داشتن از روی صندلی دوچرخه بلندشدم وتند تر پدال زدم باراد ازم فاصله گرفت و کم کم داشتم به خط پایان نزدیک میشدم.

*هههههههههووووووو بردم هههههههووووبسوز باراد هههههووووورااااا.

*حالا خوبه مسابقه جام جهانی نبود وگرنه منو همین الان دفن میکرد.

.غش غش خندیدم و رفتم پیش بچه ها که گلسار با شهاب بلند شدن و رفتن سمت خط شروع

.*باریکلا به خواهر خودم.

مرسی خواهرم)*tnanks.my sister(

خواهش میکنم)*you"re welcom(

.گلسار با شهاب مسابقه داد وگلسار باخت و نوبت من بود که باشهاب مسابقه بدم.

*بریم اقا شهاب.

*بریم.

.باهم به سمت خط شروع رفتیم و من با تمام توانم پدال زدم و بازم بازهم من بردم

*هههههههووووووو ایول.

*افرین ..نه افرینن.....نههه افریییینننن.

*مرسی .ماهاینیم دیگه....

CAFE98IA

و من دوباره غش غش خندیدم از این که2 تا مرد رو شکست دادم.

این بار اروا پاشد ونیازم بلند شد و با هم به سمت خط شروع رفتن. در عرض 10 دقیقه صدای جیغ و داد اروا رو شنیدم که برنده شده بود و بازم من بلند شدم.

*اخ .اخ .اخ .چقدر رونام درد میکنه.

*اروا:غر نزن الان میبازی راحت میشی.

*کی گفته که من میخوام ببازم.

*من میگم... البته میخوای کناربکشی بکش مشکلی نیست.

دیگه داشتم شیر میشدم که گفتم:

*شتر در خواب بیند پنبه دانه

*گهی لپ لپ خور و گه دانه دانه.

*خواهیم دید!!!!!!!

.من باتمام توانم پدال زدم و ارواهم همین طور مسابقه خوبی بود منم که گفتم شتر دار خواب بیند پنبه دانه.من برند شدم و با غرور خیلی زیاد که نمیدونم از کجا اومد نشستم و اینو حس کردم که اروا از حرفی که بهش زدم ناراحت شد دوست نداشتم ناراحتی اروا یا هیچ کدوم از دوستامو ببینم. مهسان و رسا پاشدن رفتن سمت خط که مسابقه بدن و من از این بابت مطمئن بودم که رسا تو گلوی مهسان گیر کرده و مهسان تو گلوی رسا.بلند شدم رفتم نشستم کنار اروا

*اروا خانوومی ناراحنی

*با بی حوصلگی جواب داد:نه اصلا

*من معذرت میخوام نباید بهت میگفتم شتر ببخشید.

*دیونه این چه حرفیه من اصلا به خاطر اون ناراحت نیستم که

CAFE98IA

*پس واسه چی ناراحنی.

*نگا کن منه خر با نیاز مسابقه دادم بقیه با پسرا تو هم که قربونت برم کلا از اول با پسرا مسابقه دادی

*خودت خواستی با نیاز بری وگرنه با سیروان میرفتی دیگه.

.دیدم صدای رسا اومد که گفت:

*اقایون پرچما بالا بردم.

*حالا خوبه به قول باراد جام جهانی رو نبرده بزا بلند شم سوسکش کنم بیام

.اروا غش غش خندید وگفت برو ببینم چیکار میکنی.

خلاصه با رسا هم مسابقه دادم که باخت. گاو کیف شده بودم از خر گذشته بود 3.4 تا مرد از من باختن.

*باراد:خوب ارتین و سیروان ببینم کدومتون میبرید که بعدش نگاه مارو شکست بده0

.هر2 منو نگاه کردن و رفتن سمت خط شروع

بعد از 5 دقیقه یخ زدم واییییی خدا ارتین برد.وای نه

*باراد:خوب مرحله اخره و باید هر دو تلاش کنید که ببرید خوب حالا برید ببینم چیکار میکنید.

من و ارتین به سمت خط شروع رفتیم که ارتین گفت.

*ناراحت که نمیشی.!!!!

*از چه بابت باید ناراحت بشم.

*از اینکه ببازی.

*میخواستم ضرب المثل شترو بگم که گفتم:زهی خیال باطل..لبخند مرموزانه ای زد وبا صدای باراد راه افتادیم.من پدال میزدم ارتین پدال میزد

داشتیم میرفتیم که رسیدیم به خط پایان و ارتین اول شد ولی یه اتفاق بد داره می افته وای خدایا چرا چرا ترمز نمیگیره تمام بند بند ستونم

لرزید جیغ کشید:

*کمک کمک کمکم کنید

باراد صدام رو شنید و سوار دوچرخه شد در همین حین فهمیدم ارتین کنارمه

*ارتین کمکم کن الان می افتم

*نترس نترس الان کمکت میکنم

.در همین حین فهمیدم دوچرخم رفت رو شیشه و چرخ عقب سوراخ شد و حس کردم از دوچرخه کنده شدم.ارتین یقه ی مانتوم رو گرفت ومن رو کشید سمت خودش و باهم افتادیم رو زمین دستم بد جور زخمی شد پام پیچ خورد و فهمیدم که تو دست ارتین شیشه رفت همون شیشه هایی که رو زمین ریخته بود الان یکیش تو دست ارتین بود.

باراد اومد سمت مون منو بغل کرد که فهمید خوبم ولی از دست ارتین حسابی خون میومد.بلندش کردیم ولنگ لنگون به سمت سالن اجاره ی دوچرخه ها رفتیم و ما هر طوری که شده شیشه رو از دست ارتین در اوردیم ودستش رو بایه عالمه دستمال بستیم همه رفتن سمت سالن اجاره ی دوچرخه که خسارت دوچرخه رو بدن و منو ارتین موندیم

*معذرت میخوام

*برای چی معذرت میخوایی

*چون تقصیر م....

*نذاشت ادامه حرفمو بزنم که گفت:این چه حرفیه که میزنی اصلام تقصیر تو نیست برای چی فکر میکنی تقصیر تو بود؟.

.واقعا برای چی فکر میکردم تقصیر منه؟؟؟

*اخرم گفت: لطفا دیگه فکرشم نکن اگه بلایی سرت میومد اونوقت من.....هیچی ولش کن تو خوبی دیدم دستت زخمی شد

*مرسی خوبم منم دستم رو شستم و مثل تو دستمال گذاشتم رو زخمم

*راستی تو چرا با پاهات دوچرخه رو نگه نداشتی؟؟؟؟؟

*اون لحظه نمیدنم چرا اصلا به ذهنم نرسید که این کارو انجام بدم.....

CAFE98IA

.همون لحظه بچه ها اومدن و ارتین و دوستاش رفتن یه سمت دیگه و ماهم برگشتیم پیش مامان اینا واقعا ناراحت بودم که همچین اتفاقی برای ارتین افتاد ...وای نکنه اون شیشه ها الوده بوده باشن .که صد در صد الوده بودن!!!وای اصلا ندیدیم که اون شیشه ها خونی بود یانه !!!نکنه ایدز بگیره.حتما باید بره واکسن کزاز بزنه...

انقدر که فکر کرده بودم سر درد گرفتم.وای خدا سرم...

//////

وای خدایاااا از خستگی دارم میمیرم روز فوق العاده ای بود ...اگه اون اتفاق لعنتی نمی افتاده بهترم میشد

پاشدم رفتم یه دوش گرفتم که خستگیم بر طرف بشه و از حموم اومدم بیرون ورفتم رو تختم وولو شدم.وای که چه روزی بود امروز هم توش خوبی بود.هم بدی.هم قهر وهم اشتی و باز دوستی جدید بله مهسانم با رسا دوست شد.و اصلا نفهمیدم کی خوابم برد و این روز خسته کننده تموم شد.

///////

وای خدا جون 1ساعت دیگه عید میشه دقیقا ساعت8:20:10ثانیه سال تحویل بودمن تمام سفره رو تزئین کردم روی میز ناهار خوری یه پارچه ساتن ابی خیلی روشن که البته به نیلی میخورد پهن کردم و 8تا کاسه که طرح سنتی زیبایی داشت رو روی سفره گذاشتم زیرهرکدوم از وسایل پارچه ساتن سفیدی گذاشتم که واقعا زیبا دوخته شده بود اول ایینه رو روی سفره قراردادم ایینه نماد(روشنایی)و3تا شمع گرفتم با رنگ های مختلف و دور قران قرار دادم ودر کنار قران دیوان حافظ هم گذاشتم.

سبزه رو کنار ایینه گذاشتم..نماد(نوزایی و تولد دوباره ی بهار)سیب رو گذاشتم تو کاسه که نماد(زیبایی وتندروستی و عشق)سمنو رو تو کاسه ریختم که نماد(فراوانی برکت وقدرت)سیر رو گذاشتم که نماد(سلامتی و دوری از بیماری)سنجد گذاشتم که نماد(عقل و خردمندی)سرکه که نماد(شکیبایی عمر)وسماق که نماد(صبر)وبالاخره سکه که نماد(افزایش دارایی)از اجیل و تخم مرغ و ماهی و شیرینی گرفته به بالا رو گذاشتم سر سفر والان ساعت 7:45:29 ثانیه بود حدودا 35 دقیقه مونده بود به سال تحویل تند تن رفتم تو اتاقم به لباسام یه دیدی انداختم یه شلوار لی کشی که کمی زانوش پاره بود پوشیده بودم بایه لباس خفاشی نیلی که دور کمرش یه کمربند خیلی نازوک بسته بود. باکفشای پاشنه بلند سفید 5سانتیم موهامو باز گذاشته بودم و دور شونهام ریختم بایه روژقرمز و یه ریمل و روژگونه ی اجری رنگ ...یه بوس برای خودم فرستادم ورفتم پایین.

⁎بابا داشت چپ چپ به سفر نگا میکرد ازش پرسیدم:بابا جونم چرا یه جوری به سفر نگا میکنی.بد شده؟

⁎نگاهم کرد:نه دخترم خیلی خوشگل شده دارم به زیباییش و سلیقه ی زیبای تو نگا میکنم.

⁎مرسی بابا جونم.

⁎نریمان ساعت چنده.؟؟؟

مامان بود که از بابا پرسید و بابا جواب داد:

8:15⁎

⁎از تو اشپز خونه داد زد تلوزیون رو روشن کنید الان عید میشه

.یهو بوی اسپند به مشامم خورد مامانم داشت اسپند دود میکرد عاشق بوش بودم و بالاخره مامانم از اشپزخونه بیرون اومد و رو به بابا گفت:

⁎دیدی اقا نریمان سلیقه دخترمو چه خوشگله.

⁎بله هرچی باشه به باباش رفته.

همیشه از کل کل مامان و بابا خندم میگرفت وبلاخره از خنده دست کشیدیم ودور سفره نشستیم مامان قرانو به دست گرفت وداشت سوره ی واقعه رو میخوند ازش یه با پرسیدم که چرا واقعه میخونی گفت منم یادمه همیشه مامانم میخوند و منم میخونم والبته. مامانم هنوزم میخونه. که بابام جوابموداد وگفت برای پاکی و روشنایی خونه و دوری بلاهاست..... مجری کانال 3 شروع کرد:

⁎یا مقلب القلوب و الابصار⁎

⁎(ای دگرگون کننده ی قلب ها و چشم ها)⁎

⁎یا مدبر اللیل و نهار⁎

⁎(ای گرداننده وتنظیم کننده ی روزها و شبها)⁎

⁎یا محول الحول و الاحول⁎

⁎(ای تغییر دهنده ی حال انسان وطبیعت)⁎

CAFE98IA

حول حالنا الی احسن الحال

(حال مارا به بهترین حال دگرگون فرما)*

تیک تاک تیک تاک تیک تاک

.ساعت 8:20بود وفقط

*یک.دو.سه.چهار.پنج.شیش.هفت.هشت.نووووه

ده

بووفففففففففف

*هههههههووووووررررااااا سال نو مبارکککککک

بلند شدم و مامان و بابامو بغل کردم وبابا از لای قران دوتا تراول بهم دادو مامانم بهم یه گردن بند ایه الکرسی داد هر دو شونوبوسیدم.....واین اولین عیدی بود که من برای مامان و بابام کادو خریدم برای دوتاشون انگشتر خریدم برای مامان چهارقل نوشته شده بود وبرای بابا.روی سنگ قرمز رنگ انگشترش سوره کافرون نوشته شده بود و هردوشون منو بوس کردن وازم تشکر کردن وما به رسم یادبود از قدیم.باتخم مرغ مبارزه کردیم بااولین ضربه تخم مرغ بابا به تخم مرغ من..تخم مرغم شکست البته هر سال بابا برنده میشد که میگه یه تکنیک خاصی داره و به هیچ کس نمیگه و مامانم باخت.. 10 دقیقه بعد از تحویل سال نیاز زنگ زد و عیدو باهیجان همیشگی تبریک گفت بعد از نیاز تک به تک خاله مینا .خاله مرجان و دایی ماکان زنگ زدن و عیدو تبریک گفتن و بعد بابا زنگ زد به عمه هام اول به عمه نازنین زنگ زد و بعد به عمه نگین و بعدش به عمو نادر و عمو ناصر .. وپدرم به رسم ادب زنگ زد به مادر بزرگم(مادر. مامانم) وعید روبه پدر بزرگم (پدر.مامانم)تبریک گفت و مامان هم زنگ زد به مادر شوهرش وبا مامان بزرگم حرف زد وعیدو تبریک گفت.. پدر بزرگم(بابای بابام)فوت کرده بود و بابام همیشه عیدا ناراحت میشه که جای باباش خالیه..خلاصه ساعت 9 شد وبلاخره با تلفن حرف زدناشون تموم شد.. مامان زرشک پلو با مرغ درست کرد بود شامو که خوردیم ظرف هارو من شستم و رفتم تو اتاقم. رفتم سراغ لب تابم وایمیلاموچک کردم

*یا ابولفضل 143تا ایمیل از کجا اومد

.50 تا از طرف همکارام بود و89 از طرف دوستام وووووو.....4 تا از طرفه....

CAFE98IA

dr.rasa--ahmadi*..

.dr.sirvan--parsian*

.shahab--mehrjuo*

dr.artin--moghadam*

وای خدا چه خبره!!!!اینا از کجا پیداشون شد.

رسا نوشته:

سایه حق.....سلام عشق.....سعادت روح....سلامت تن....سرمستی بهار....سکوت دعا....سرور جاودانه ....این است 7سین اریایی نوروزتان مبارک

منم نوشتم :

***ممنونم اقای احمدی که به فکر منم بودین عید شمام مبارک.**

سیروان نوشته:

بازکن پنجره را که بهاران امد که شکفته گل سرخ به گلستان امد.....سال نو مبارک

منم نوشتم:

***ممنونم اقای پارسیان سال نو شمام مبارک باشه.**

شهاب نوشته:

تنها خداست که میداند"بهترین"درزندگی چگونه معنا میشود من در سال نو ان بهترین را برایت ارزو میکنم سال نو مبارک

جواب دادم:

اقای مهرجو سال نوشمام مبارک وهمچنین منو برای شما بهترین هارو ارزو میکنم وممنون از اینکه منو به یاد داشتین و بهم تبریک گفتین

.....

CAFE98IA

و ارتین.....

سال نو مبارک خانووم مهندس.

نه من الان جواب اینو چی بدم؟؟؟؟ یکم از دوستاش یاد نمیگیره . دوستاش این همه متن قشنگ نوشتن خودش نوشته سال نو مبارک خانوم مهندس(این تیکه رو با ادا گفتم)

منم نوشتم:

سال نو شمام مبارک اقا دکتر...

همون لحظه جواب داد:

*چه عجب خانم مهندس شما جواب دادی!!!

وای این چرا همون موقع جواب منو داد من به دوستاش جواب دادم ولی هیچ کس هنوز جواب نداده:

*سلام.شما مگه کی بهم ایمیل زدید؟؟

*برین نگاه کنین ببین ساعت چند بهتون ایمیل زدم.....

.دقیقا ساعت 8:21:5ثانیه

*معذرت لب تابم تو اتاقم بود منم تا بیام تو اتاقم ساعت 9 شده بود تازه دیدم بغیر از شما 139 تا ایمیل دیگه هم داشتم که هنوز جواب ندادم...

*سرتون شلوغه ها..

*نه بابا چی بشه یه ایامه. شهادتی.تولدی.عیدی.عروسی.ختمی چیزی ایمیل بدن..

*اهان پس بازم عیدو تبریک میگم خانم مهندس...

.من دیگه باید برم این لب تابو فروو کنم تو حلقش هی میگه خانوم مهندس .خانوم مهندس.

خوب نمیمیری بگی نگاه خانووم یا خانوم نیک خواه..

CAFE98IA

❋عید شمام مبارک اقای دکتررررر.خداحافظ.

❋خداحافظ

.وای خدا این بشر حرص منو داره در میاره ...اصلا ولش کن ببینم بچه ها چه ایمیلی بهم دادن.

گلسار:وای نگاه عیدت مبارکککک

گلسار:نگاه جون چرا جواب نمیدی یه اتفاق مهم افتاده

گلسار:نگاه مردی..میخواستم بهت بگم شهاب و رسا و سیروان بهم عیدو تبریک گفتن

گلسار:بمیری الهی که ماهی یه بار به لب تابت نگا میکنی ....بای

اروا :سلام نگاه جونم عیدت مبارک

اروا:نگاه رسا وسیروان و شهاب بهم عیدو تبریک گفتن مثل اینکه به گلسار و مهسانم تبریک گفتن .

اروا:کجایی نگاه یه جوابی چیزی بدی نمیمیری خداحافظ.

مهسان:سلام نگاه جونم عیدت مبارک سال خوبیو برات ارزو میکنم.

مهسان: واییییی نگاه رسا و وشهاب و سیروان عیدو بهم تبریک گفتن به تو چی مثل اینکه به بچه هام ایمیل زدن همشون بغیر از ارتین..... ببینم کسی بتو ایمیلی چیزی نزده؟.

.یعنی اینکه رسا و سیروان وشهاب به همه ایمیل زدن و فقط ارتین به من ایمیل زده به هیچ کس ایمیل نزده؟؟.

❋سلام مهسان جونی عید توهم مبارک ..اره به منم عیدو تبریک گفتن.

همون لحظه جوابمو داد:

❋دختر بابا تو کجایی دیگه ما 3 تا میخواستیم بیایم خرماتو بخوریم گفتیم حتما مردی.... کجا بودی تا حالا؟؟

❋بابا 10 دقیقه بعد از عید تلفن خونه ی ما شد تلفن عمومی تا میخواستم بیام تو اتاق یا عمه زنگ میزد یا عمو یا خاله یا دایی فک کن باهر کدوم 20 دقیقه حرف میزدن

*خوب حالا ولش کن ببینم ارتین به تو ایمیل نزد؟؟

*چرا زد مگه چی شده؟

*چیییییی؟؟؟؟؟به تو ایمیل زد به ما نه.

*وا مگه چی شده حالا به شما ایمیل نزد به من زد.

*رسا از من اجازه گرفت گفت میتونم به دوستات عیدو تبریک بگم گفتم بگو مثل اینکه شهابم به گلسار گفت که میخواد به ما ایمیل بده سیروان که هیچ ولی ارتین چرا نزد.

*وا حرفای میزنی مهسانا چه میدونم برای چی به شما نزد عزیزم.....گلم من برم مامان داره صدام میزنه از بچه هام از طرف من عذر خواهی کن که نتونستم جوابشونو بدم گلم بای بای.

*باشه بابای

****

*بله مامان جونم کاری دارین.

*دخترم فردا خونه ی مامان بزرگ آمنه دعوتیم بعد شام هم خونهی مامان من دعوتیم صبح زود بلند شو باشه مامان جان.

*شب بخیر *ok mommy

*شب بخیر دخترم

.رفتم سمت لباس خوابم ولباسامو عوض کردم و رفتم رو تختم و خوابیدم.....

////////

نمیدونم چی شد که اینجوری ش.....

*اه ساعت 9 صبح باید پاشم وای خداااااا.... ای تو روحت.

سرمو خاروندم گفتم:توروح کی.

CAFE98IA

و بعد جواب خودمودادم:تو روح مبایل و زنگش که خواب صبح منو بهم زدددددده

.به زور از جام پاشدمو رفتم یه دوش گرفتم واومدم بیرون و لباس پوشیدم وشروع کردم به خشک کردن موهام...کار موهام که تموم شد رفتم پایین که یه صبحانه ای بربدن بزنم.

***سلام بابایی میبینم که رفتی نون تازه خریدی**

***سلام بابا صبح بخیر...اره گفتم یه صبحانه ی خوشمزه بخوریم بعد بریم خونه ی مامان بزرگ.**

***!!! سلام نریمان اومدی برو نونارو ببر تو اشپزخونه تا خشک نشدن**

***سلام مامان جونم صبح بخیر**

***سلام دخترم صبح توهم بخیر زود باشین بریم صبحانه بخوریم.**

.3نفری رفتیم تو اشپز خونه و صبحانه خوردیم وای که چقدر نون و کره و عسل خوشمزست.

صبحانه که تموم شد مامان سفره رو جمع کرد و بابام به اصرار ظرفارو شست منم رفتم تو اتاق که لباس بپوشم و باند کوچولو مو روشن کردم و اهنگ(ماهان معین -نوروز)گذاشتم.یه شلوارابی کاربونی کشی پوشیدم بایه تونیک مشکی نیلی.موهامو بافتم و مانتو ابی رنگمو که برای عید گرفته بودمو پوشیدم با یه کتونی مشکی و شال مشکی.روژصورتیمو زدم همراه با خط چشم ابی کاربونیم و روژگونه ی اجری این رنگ روژگونه خیلی بهم می اومد.از اتاقم رفتم بیرون دیدم مامان و. بابام هم حاضرن و بابا داشت چک میکرد که فلکه گازو بسته یا نه وبا هم از خونه اومدیم بیرون و نشستیم تو پرشیای بابا.

خونه ی مامان بزرگم از خونه ی ما دور بود ولی واقعا خونهی قشنگی بود بیشتر از خونه راهشو دوست داشتم.

به گفته ی بابا پدر بزرگم تو اون منطقه سر شناس بود و هر چی بابا بزرگم میگفت انجام میشد مثل اینکه پدر بزرگم 12 سال پیش خواسته بود تا کنار خیابون باغچه درست کنن وبیشتر با پول خودش انجام شد ولی اهالی این جاهم دست بکار شدن وهر کس نهال و گل و از این جور چیزا کاشتن و الان بعداز 12 سال پدر بزرگم نیست که ببینه این کوچه با این درخت ها و گل ها چقدر زیباست.

وارد حیاط خونه شدیم که مگان عمو ناصرم پارک شده بود حیاط مادر بزرگم خیلی قشنگ بود یه حوضچه کوچیک کنار حیات بود که توش ماهی قرمز ریخته بودن ..تو حیاط کلی درخت بود که البته تازه شکوفه داده بودن ولی بعضی از گلهای مامان بزرگم عجله داشتن زود شکوفتن. به داخل

خونه رفتیم و همه به استقبالمون اومدن زن عمو الناز و عمو ناصرم و امیر محمد و امیر حسین پسر عموهام به گرمی از ما استقبال کردن و بعداز سلام واحوال پرسی رفتم پیش مادر بزرگم

*سلام مامان جونم.عیدتون مبارک

*سلام مادر خوبی.عید تو هم مبارک

دستای پیرشو بوسیدم و رفتم تو اتاق مامان بزرگم ولباسامو عوض کردم.رفتم سمت اشپزخونه زن عموم چه کرده بود.اش بلغور.کتلت گوشت.کوکو سبزی.خورشت الو مسما.خورشت بامیه.سوپ شلغم.سالاد مرغ با ماکارانی.کارامل.اب هندوانه ونعنا.

*اووووه چه خبره زن عمو این همه غذا و دسرو نوشیدنی رو کی میخواد بخوره.

*نگاه جان چیزی درست نکردم که با کمک سوره(پرستار مامان بزرگم)درست کردم عزیزم.

*وای از دست شماها که برای یه مهمونی این همه خودتونو میندازین تو زحمت.

*زحمتی نیست که ادم وقتی همه چی جلو دستش باشه همه چی درست میکنه.

*باشه زن عمو من برم پیش پسر عمو هام بای بای....راستی کمک نمیخواین؟.

*نه برو عزیزم.

تا اومدم برم پیش بچه ها زنگ خونه خورد.

*عمو ناصر:نگاه عمو درو باز کن عمه هاتن.

*چشم عمو.

درو که باز کردم ماشین شوهر عمه هام وارد حیات شد.اول عمه نگینم اومد ومنو حسابی چلوند بعد عمه نازنینم و بعد بچه هاشون زهرا و فاطمه ومحمد بچه های عمه نازنین بودن.

طاها و تینا هم بچه های عمه نگین و شوهر عمه هام.مهدی شوهر عمه نازنین ووطاهر شوهر عمه نگین و دوباره صله رحم شروع شد فقط عمو نادر موند که بعد از 20 دقیقه امد.اول زن عمودریا وبعد عمونادر و بعد پسر عمو داریوش و دختر عمو نادیا.و دوباره صله رحم... خونه ی مامان

بزرگم داشت منفجر میشد24 نفر تو خونه بودیم تازه شوهرای زهرا و تینا و نادیا نیومده بودن نمیدنم باهم کجارفته بودن که قرار بود20 دقیقه ی دیگه بیان نیازم قراره بیاد.تو خانواده ی پدرم تو نوه هابازم داداشم اولین بود بعدش نیاز..نادیا(30).زهرا(28) تینا و فاطمه وداریوش(26)من وطاها(23)محمد(19)ودو قلوی عمو ناصرم.امیر محمد و امیر حسین(17)ساله.

*دخترعمه زهرا چیکار میکنی با کوچولوت؟

*وای نگو نگاه جون نگو که دیگه سرویس شدم...اصلا نمیتونم هیچ کاری انجام بدم بیچاره سهیل یه کله کارهارو انجام میده

*اخی عزیزم چند ماهشه ؟کی فارق میشی؟؟

*7 ماهو10روز والا دکتر گفت که 19 اردیبهشت میاد

*آخی عزیزم..دختر دیگه؟

*اره عزیزم.

*فاطمه:خواهر زادم میخواد کپ خالش بشه.

*فاطمه جان تو چرا نمیاری.

*فاطمه:بله دیگه زهراجان نگاه چون خیلی باما رفت و امد داره همه چیزو میدونه...

*چیو من میدونم.چیزی شده.

*زهرا:نگاه جان فاطمه 2 ماهشه

*واییییی مبارکه عزیزم ببخشید که دیر فهمیدم.

*فاطمه:عیب نداره هیچ کس بغیر از تو. شوهرم وزهرا نمیدونه.

*وا 2 ماهته هنوز کسی خبر دار نشده مگه میشه.

*حالا که شده میخوام امروز به همه بگم.

*ایشالا براتون خوش قدم باشه عزیزم ایشالا نام دار باشه.

CAFE98IA

*مرسی نگاه جون....پاشید پاشید بریم که الان صدامون میکنن

بلند شدیم رفتیم پایین وکمک کردیم که سفره رو بزارن .غذا مونو که خوردیم مامان داشت با زن عمو دریا حرف میزد البته پچ پچ بود تا حرف... خدا میدونه داشتن چی میگفتن.منو عمه نگین ودختر عمه تینا داشتیم ظرفارو جمع و جور میکردیم و به هیچ کس اجازهی ورود به اشپزخونه رو ندادیم.سهیل و علی(شوهر تینا)

سعید(شوهر فاطمه)امیر حسین وطاها وعمو نادر وعمو ناصر و بابا و شوهر عمه هام داشتن تو حیاط والیبال بازی میکردن ومحمد و امیر محمد وداریوش و بارادم داشتن فوتبال دستی بازی میکردن

نیاز با بنیامین ونیلوفر سرو کله میزد بقیه هم حرف میزدن منو تینا هم تو اشپز خونه داشتیم حرف میزدیم.کلی هم خندیدیم در کل روز خوبی بود کم کم میخواستیم راه بیوفتیم سمت خونه اونیکی مامان بزرگم که مامان وبابارفتن سوارماشین شدن و ازهمه خداحافظی کردن تا بند کتونی موبستم داریوش صدام زد:

*اا نگاه خانووم

*برگشتم نگاهش کردم:بله بفرمایید!!

*سرش پایین بود:اا چیزه..اا..میخواین برای کار شناسی ارشد هم امتحان بدین؟؟

* نمیدونم ولی شاید امتحان بدم!..چیزی شده؟؟؟..

*نه موفق باشید.

*ممنون مرسی کاری ندارین؟.

*نه خداحافظ.

*خداحافظ.

.تا اومدم ازش دور بشم باز صدام کرد:

*دخترعمو

CAFE98IA

.مررررررررگ با کلافگی برگشتم نگاهش کردم و یه لبخند زورکی زدم:

*بله؟؟؟؟؟

*مراقب خودتون باشید.

.هاااان؟؟؟!؟!؟!؟! این چی میگه خل دیونه.

*با یه لبخند مصنوعی جوابشو دادم:شمام مراقب خودتون باشید پسرعمو خداحافظ.

.به سرعت ازش فاصله گرفتم تا دوباره صدام نکنه.

*بریم بابایی.

*بریم.

تموم راه هیچ کدوم حرف نزدن و این خیلی خسته کننده بود تا رسیدیم خونه ی مادر بزرگم.

خونه ی مامان بزرگم هم خیلی دوست داشتم این مامان بزرگم هم حیاطش بزرگ بود.

تا بابا زنگ زد که درو باز کنن امیر حسام اومد در حیاطو باز کرد و بابارو بغل کرد:

*ای بر خر مگس معرکه لعنت...

مامان حرفمو شنید و منو با یه حالت عجیبی نگاه کرد:

*وای نگاه مادر این چه حرفیه زشت نیست 2 سال ازت بزرگ ترها.شما که قبلا باهم خوب بودین.

*وای من چیکار کنم.. به من گیر نده تا بهش گیرندم.والاااا.درضمن قبلا .قبلا بود الان الانه

.بابا اومد تو ماشین نشست و من از ماشین پیاده شدم و گفتم میخوام قدم بزنم تا خونه.داشتم راه میرفتم که امیر حسام اومد کنارم:

*سلام دختر خاله.

*گیریم که سلام پسر خاله.

CAFE98IA

*تو که دوباره سیمات قاطی کرد همیشه اینجوری هستی.

*نه امیراقا به تو الرژی دارم .البته چند ساله!!!!

*اا اخی بمیرم الهی.کهیر نزنی یه وقت

*نه عزیزم تو نگران نباش کهیر نمیزنم بجاش قاطی میکنم خفت میکنم.

*با یه حالت مزخرفی نگاهم کرد:وای نگاه اینجوری حرف نزن وحشت میکنم

*پس بهتره کم کم ازم فاصله بگیری و پاپی من نشی که اصلا حوصلتوندارم.

و چون دله پری داشتم ازش دادزدم و گفتم:

*(چون داری دیونم میکنی)

تند تر راه رفتم و وارد خونه شدم.ازت متنفرم امیر ازت متنفرم.رسیدم تو خونه و اولین نفرخاله مرجانم اومد بغلم کرد و بهم خوش امد گفت رفتم پیش بابا بزرگم و منو محکم بغل کرد اغوش بابا بزرگم پر از دل گرمی.بابا بزرگمو خیلی دوست دارم..... و بعد مامان بزرگم و خاله مینا رو بغل کردم رفتم تو یکی از اتاق های مهمان و لباسمو عوض کردم سردرد شدیدی داشتم واقعا وحشتناک بود.

*نیاز:خواهری چی شده چرا دپرسی.

سرمو گذاشتم رو پاهاش و گفتم:

*فکر کنم میگرنم برگشته چون سرم در حال منفجر شدنه.

*چرا خواهری میخوای با باراد بریم دکتر..

*نه نیاز اگه بدترشد میریم.

*باشه عزیزم من میرم بعد که حالت بهتر شد تو هم بیا

وقتی نیاز از اتاق رفت بیرون همون موقع اروا زنگ زد:

با ناله گفتم:

⁎جانم

⁎مرض.درد.بیشعور از صبح کدوم گوری رفتی

⁎اولا سلام دوما خیلی بی ادبی من یه بار باشما عین ادم حرف زدم این جوری شدین سوما خونه مامان بزرگم

⁎خوب بابا حالا اولا.دوما.براما راه نداز.خوبی؟

⁎نه .

⁎چه دردته ؟چی شده؟به سلامتی داری میمیری..

⁎نترس من تا حلوای شماهارو نخورم نمیمیرم.

⁎خخخخخخخ...شوخی کردم چی شده؟

⁎هیچی فکر کنم میگرنم دوباره برگشته.

⁎اوه اوه بیچاره شدیم..... یعنی مثل 2.3 سال پیش میخوای بشی.

.بیچاره ها 2.3سال پیش مثل سگ بودم پاچه ی همه رو میگرفتم تا اینکه بالاخره سردردام کم شد ولی مثل اینکه دوباره شروع شد.

⁎نه بابا از امشب شروع میکنم به خوردن قرصایی که میخوردم البته اول باید برم دکتر ببینم واقعا میگرنم برگشته یا نه.

⁎امیدوارم برنگشته باشه

⁎باشه اروا جان کار نداری.

⁎نه عزیزم مراقب خودت باش بعدا میبینمت.

⁎خداحافظ

⁎بای

//////////

CAFE98IA

یه مسکن خوردم سر دردم کمی بهتر شد شام رو که خوردیم بابا اینا بساط والیبالو راه انداختن منم رفتم بازی

من.نیاز.باراد.دایی ماکان.زن دایی سوگل.بابا.مروارید.عموپوریا.مایه گروه بودیم

محبوبه.ابراهیم(شوهر محبوبه).پدرام.پیمان.احسان(شوهر مروارید).امیرحسام.عمو احمد.سامیار.

بقیه هم مارو تشویق میکردن.شروع کردیم به بازی کردن اگر امتیاز یه گروه به 10 میرسید اون گروه که باخت باید بستنی میداد بازم باراد این شرط رو گذاشت.همه در تکا پو بودن که برنده شیم زیاد توپ دست من نمی افتاد مثل بچه گیم نخودی بودم وسط زمین امتیاز 7 به 6 بود به نفع ما ....اخ....پاهام سست شد و رو زانوم نشستم.نیاز با عجله به طرفم اومد:

*نگاه خواهری چی شدی؟؟

*اخ سرم .وای.

*نیاز:امیر حسام دیدی چیکار کردی مگه نگفتم اروم بازی کن.

*امیر حسام:دختر خاله خودش اومد جلو یهو پرید توپ خورد تو سرش.

*بابا:نگاه بابا چی شد سرت؟

*ای بابا. سرم چشام سیاهی میره..

*پاشو بابا پاشو میتونی پاشی دختر.

*اره بابا میتونم.

.همه دست از بازی کشیدن و باراد و نیاز هم کمکم کردن برم داخل خونه که صورتمو بشورم

همون لحظه احساس کردم کل محتویات معدم داره میاد تو دهنم دستشونو پس زدم و دویدم تو دست شویی و هر چی خوردمو بالا اوردم بارادم همراهم به داخل خونه اومد و پشت دستشویی بود:

*باراد:نگاه جان حالت خوبه جان من اگر خوبی بگو.. چون نیاز رفته کله ی حسامو بکنه.از بس عق زدم گلوم میسوخت با صدایی که خودم به زور میشنیدم گفتم:

*باراد جان خوبم الان میام.

.در دستشویی رو باز کردم همه پشت در بودن مامان .بابا.خاله مرجان.خاله مینا.محبوبه وبقیه تو حیاط رفتیم تو حیاط دیدم نیاز با دمپایی افتاده دنبال امیرحسام تا منو دید دمپایی رو ول کرد اومد پیش من

*وای نگاه چقدر زرد شدی بهتری.

*اره ابجی بهترم.

*غلط کردی بارادماشینو روشن کن بریم دکتر.

*اخه....

*اخه بی اخه حرف بزنی 4تا استخون دستمو تو دهنت خورد میکنم.

.دیگه هیچی نگفتم پس بگو اخلاقم به کی رفته به این دیونه.سوار ماشین باراد شدیم و رفتیم بیمارستان.

/////

*مشکل خاصی نیست خوب شد زود اومدین و پشت گوش ننداختین که بدتر بشه.

*نیاز:خوب اقای دکتر یعنی میگرن خواهرم دوباره برگشته.

*نه خانووم نیک خواه نمیشه دوباره بهش گفت میگرن.مثل یه سردرد خیلی افتضاح..نه میگرن...اگه میگرن بود که خواهر شما از سردرد حتی نمیتونست بلند شه سینوزیت هم نداره شما حتی گفتین بعد از خوردن مسکن کمی بهتر شد وشروع کرد به بازی کردن اگر کسی میگرن داشته باشه با مسکن خوب نمیشه مگر باقرص های مخصوص...این فقط یه سردرد از نوع خفیفه.

*باراد:مرسی دکتر ممنون.پس ما میتونیم بریم.

*بله بله بفرمایید خوش امدین

.از بیمارستان اومدیم بیرون وبه سمت خونه حرکت کردیم واقعا خوشحال بودم که میگرنم برنگشته بود.رسیدیم خونه ی خودمون مثل اینکه نیاز و باراد شب خونه ی ما میخواستن بمونن.

CAFE98IA

*سلام .....بابا....سلام....مامان

*سلام خوش اومدین.نگاه بابا حالت بهتره؟ سردرد داری یا نه؟

*نه بابا سرم درد نمیکنه بهترم

*خوب خدارو شکر ...بابا میگرنت که بر نگشته.

*نه بابایی دکتر گفت چون قبلا میگرن داشتم سردردهام شدید میشه ولی مثل میگرن نیست.

*سینوزیت چی؟؟؟

*نه بابا برای اونم نیست!

*باشه دخترم خدارو شکر که نه سینوزیت داری نه میگرن. حالا برو تو اتاقت لباساتو عوض کن بیا پایین

*چشب الان میرم بابایی.اا راستی مامان کجاست؟

*مامانتم الان میاد .

*باشه بابا ....ابجی بیا بریم بهت لباس بدم.

*بریم

.خلاصه با نیاز از پله ها رفتیم بالا و رفتیم تو اتاق به نیاز گفتم هرچی دوست داره از کمد ور داره تا من برم دست و پامو بشورم و بیام

دستو پامو شستم رفتم تو اتاق دیدم نیاز لباساشو عوض کرده منم لباسامو عوض کردم و با نیاز رفتیم پایین.

*نیاز:بابا جونم بچه هام کجان؟؟.

*تو اتاقت رو تخت خوابیدن..

*اهان.

*بیاین ببینم دخترای من بیاین بشینین کنار بابا.

CAFE98IA

منو نیاز رفتیم کنارش نشستیم و سر هر دومونو بوس کرد و شروع کرد به نوازش مو هامون تا مامان اومد. از قضا بارادم رفته بود تو اتاق پیش بچه هاش.

*مامانی جونم کجا بودین.

*تو اتاق بودم دخترم....

*مامان چهرش ناراحت میخورد:مامانی جونم چیزی شده؟؟

*بله.

*چی شده؟

*بهش بگم نریمان؟؟

*باید بدونه این حقشه.

*دقیقا شکل علامت سوال شدم:ببخشید ولی من نفهمیدم چی حقمه..

*راستش مادر.. زن عمو دریات تورو از من و پدرت خواستگاری کرد و مام گفتیم نظر تو برامون مهمه.

*نه.

*نه؟یعنی چی نه بدون هیچ فکر کردنی نه!!!!

*خوب مادر من نه.... من داریوشو فقط و فقط به عنوان پسرعموم ویه برادرمیبینم نه هیچ چیزه دیگه ای...(روبه بابا گفتم):بابایی معذرت میخوام ولی....

حرفمو قطع کرد و گفت:

*دخترم من اصلا ناراحت نشدم این تصمیم خودته ومن یا مادرت تا تو نخوای هیچ کاری نمیکنیم.

*نیاز:د. میگم دارین لوسش میکنین همینه دیگه.

.همه باهم غش غش خندیدیم و به سمت اتاق خواب هامون رفتیم. ومن از خستگی شدید سرم نرسیده به بالشت خوابم برد.

/////////

بازهم یگ هفته گذشت وجمعه رسید روزی که ما همیشه به رستوران سنتی عمو علی میرفتیم و این دفعه میخوایم باکروک اروا بریم من الان کاملا حاضرم و منتظر اروام.یه کالج صورتی با شال صورتی و مانتو وشلوار مشکی و کیف ی.وری صورتی.

-چه بی احساس رد می.....

*الو جانم.

*جانت بی بلا بپر پایینم

*اومدم.

و از اتاق رفتم بیرون واز مامان و بابا خداحافظی کردم.در حیاطو باز کردم و ماشین اروارو دیدم در ماشینو باز کردم و داخل ماشین نشستم:

*سلامممم

*سلامممممم

*خوبی اروا چه طوری؟

*مرسی خوبم تو خوبی؟

*مگه دکتری.....این به اون در..

غش غش خندیدیم و رفتیم دنبال گلسار و مهسان که پیش هم بودن هنوز گلسار و مهسان سوار نشده بودن که به اروا گفتم:

*این دوتا از زمانی که با شهاب و رسا دوست شدن یه ریز باهمن.

*اره والاااا

از ماشین پیاده شدم و باهاشون سلام وعلیکی کردیم و سوار ماشین شدن منم سوار شدم .اون دوتا مشغول پچ پچ باهم بودن منو اروا نگاشون میکردیم و ریز ریز میخندیدیم.

گلسار:مهسان راستی میدونستی تولد سیروان دعوتیم.

*مهسان:اا اره رسا بهم گفت24فروردین تولدشه منم دعوتم....

گلسار:اا چه خوب پس باهمیم

اروا:میخواین تنها تنها برین تولد نامردا ...

*مهسان:واا خوب شمام بیاین.

*اروا:من تولدیکه دعوت نباشم عمرا اگه برم.

*راست میگه اروا شما اگه تولد نیاز باشه بعد دعوت نباشین میاین.

2تایی جواب دادی:نه

*خوب پس حرف نزنین دیگه

.اون چنددقیقه هم تو سکوت گذشت و بعداز دقایقی رسیدیم:

*اروا:خوب مسافرین محترم بپرید پایین.

.از ماشین اومدیم بیرون و ماشین شهابو دیدیم که اونجا بود.یه لندکروز مشکی خوشکل.

گلسار:ای بچه ها ماشین عشقم اونجاست.

از پله های رستوران رفتیم بالا و به عمو علی سلام دادیم.رفتیم سر میز نشستیم که شهاب سلام کرد و دنبالش بقیه.واااا ارتین کجاست ؟؟؟پس ارتین کووو؟

*اهم اهم ببخشید

برگشتم دیدم ارتین پشتمه.

*اااا.سلام.

*(لبخند زد و گفت):سلام خانووم مهندس

*خوبین دستتون بهترشد؟؟

CAFE98IA

*بله بهتر البته فکر نمیکنید برای احوال پرسی کمی دیر شد.

*معذرت تازه یادم افتاد.

همین طور که حرف میزدیم رفتیم سمت میزامون ونشستیم.

*اشکالی نداره خودتونو درگیر نکنین.

صدای عموعلی توجه مارو به خودش جلب کرد:

*خانوم ها و اقایون یه مسابقه ی شعر گذاشتم هرکی خواست میتونه شرکت کنه.

*سیروان:برنده چی میگره عمو.

*اگر گروه دخترا برد که غذای امروزو مهمان من اگر پسرا بردن که بازم مهمون من

*شهاب:پس عموبرای ما بجای 4 پرس غذا 8تاپرس بیار چون از الان ما خودمونو برنده اعلام میکنیم

*گلسار:اوا خود شیفته رو...از کجا معلوم شما میبرین.

رسا:غیر از اینه.

*مهسان:بله که غیر از اینه.

*سیروان:ولی عمو علی من که میگم 8 پرس برا ما بزن.

*اروا:عمو علی اگه پسرا باختن پول 8 پرس غذارو ازشون بگیرین.

*.ارتین اروم گفت:خواهیم دید

*منم گفتم:اقای دکتر شاهنامه اخرش خوشه.

*عموعلی:حالا دعوا نکنین من امتیاز هم میدم همین جوری که نمیشه

*حله عمو ما حاضریم.

CAFE98IA

⁎عمو علی:خوب شروع میکنیم.

.ماهم صندلیارو گرد دور هم گذاشتیم و مرز بین ما و پسرا عموعلی بود.بیشتر مشتریا هم مارو نگاه میکردن.

⁎خوب شروع میکنیم و سنگ کاغذ قیچی میگیریم ببینیم کی اول میشه که بعد از بیت من اون گروه شروع کنه.

گلسار و شهاب پاشدن بازی کردن که به نفع پسرا شد که اول اونا بازی کنن.

⁎سیروان:بیا خوش شانسی به این میگن عموهمون که من اولش گفتم درسته....ما میبریم.

⁎منم گفتم شاهنامه اخرش خوشه اقایون.

⁎خوب شروع.-توانا بودهر که دانا بود/ز دانش دل پیر برنا بود

⁎شهاب:در این دنیا کسی بی غم نباشد/اگر باشد بنی ادم نباشد

مهسان:دل به دلداران سپردن کار هر دلدار نیست/من به تو جان میسپارم دل که قابل دار نیست

⁎رسا:تا مرد. سخن نگفته باشد/عیب و هنرش نهفته باشد.

⁎اروا:دگر گونه تر باشد ایین ما/جز این باشد ارایش دین ما

⁎ارتین:از این نامدارا گردن کشان/کسی هم برد سوی رستم نشان.

⁎نابرد رنج گنج میسر نمیشود مزد ان برد جان برادر که کار کرد.

⁎عموعلی:خوب الان تک به تک

شهاب و گلسار

⁎شهاب:در روی تو سر صنع بی چون/چون اب در ابگینه پیداست

از قیافه اروا مشخص بودکه داره زووووور میزنه که یه بیت شعر یادش بیاد ولی هیچی به هیچی و گفت:

⁎اااا وای یادم بودا اااا

*عموعلی:خوب یه امتیاز برای پسرا بعدی

پسرا یه جوری خودشونو گرفته بودن که انگار جام جهانیه و انگار از کون فیل افتادن حالا خوبه الان چندتاشون گند بزنن من بخندم.

مهسان و رسا

*مهسان:تیر روانه میرود سوی نشانه میرود/ما چه نشسته ایم پس شه ز شکار میرود

رسام شقیقه هاشو فشار میداد و بصورت خند داری سرشو اورد بالا و ماهارو نگاه کرد و گفت:

رسا:خیل خوب بعدی بیاد.

*دخترا و پسرا 1به1 مساوی کردن بعدی.

ماهم اروارو به زور باسیروان فرستادیم

اروا از خجالت لوپاش گل انداخته بود و انقدر پهلوی منو نیشگون گرفت که داشت پوستمو میکند و اخرم سیروان شروع کرد:

*سیروان:دانست که دلی اسیر دارد/دردی نه دواپزیر دارد

*اروا:دوصد دانا در این محفل سخن گفت/سخن نازک تر از برگ سمن گفت

یه نفس راحتی کشید و نشست رو صندلیش که عموعلی گفت:

*خوب هر دو گروه ها 2به2 نفرات اخر

من وارتین بلند شدیم وشروع کردیم ..نفرات اخر باید دوتا بیت شعر میگفتن

*ارتین:تو نیکی می کن و در دجله انداز/که ایزد در بیابانت دهد باز

من نمیدونم این چرا موقعی که داشت بیتاشو میگفت ابروهاشو بالا و پایین میکرد منم با خونسردی کامل جواب بیتشو دادم:

*ز دست دیده و دل هر دو فریاد/که هرچه دیده بیند دل کند یاد

*ارتین:در نو امیدی بسی امید است/پایان شب سیه سپید است

همه به تکاپو افتاده بودن که من میتونم جواب بدم یانه اخرم پوزشونو به خاک مالیدم:

*تو کز محنت دیگران بیغمی/نشاید که نامت نهند ادمی

ارتین دهنش باز مونده بود کامل قرمز شده بود که من اینو از کجا اوردم اخرم همه برای ما دست زدن و عمو علی هم از ما و پسرا نصف پول رو گرفت و کلی حال کردیم و برگشتیم خونه.

.به خونه رسیدم و ماشین رو تو حیاط گذاشتم و داخل خونه رفتم:

*مامان جون سلام من اومدم...

*سلام مادر خوش اومدی من تو اشپزخونم.

رفتم پیش مامان داشت سبزی اش خورد میکرد.

*مامانی جون بابا کجاست؟

*حموم دخترم.

*اهان باشه مامان جونی من برم تو اتاقم لباسامو عوض کنم.

.داشتم از اشپزخونه میرفتم بیرون که مامان گفت:

*باشه !!!!.مادر یه لحظه صبر کن.

*جانم مامان جون

*نگاه جان مادر ....چیزه..!!.خانم عبداللهی از من وقت گرفت که برای پسرش بیان خواستگاریت.

*وااا.چه خبر مامان قبلا 2.3 نفر بودن بعد چند روز راحت شدم بعد داریوش الانم اینا.

*خوب میگی چیکار کنم مادر .هزار ماشالاخوشگل نیستی .که هستی.خانوم نیستی.که هستی.دستتم که به دهنتم که میرسه خوب مردم میپسندن دیگه..این پسرهم پسر خوبیه ها مادر بگم بیان.

*معذرت میخوام مامان جون ولی من نظرم منفی من آزادیمو به همه چی ترجیح میدم ..شبتونم بخیر.

CAFE98IA

.فوری از اشپزخونه اومدم بیرون و شروع کردم به غرغر کردن.اه روز خوبمو خراب کردن.لباسامو عوض کردم و خوابیدم .

//////////

*خوب خانوم مالی پروژه چه جوری پیش میره؟؟

*هفته ی پیش پنج شنبه یکم زود رفتی و اقای علی پور اومد وگفتش کارای این ساختمون 2 الی 3ماه دیگه تموم برای همین ما از الان باید خودمونو برا پروژهی دوم حاضر کنیم.

*اهوم

*راستی برای 13بدر کجا میری.

*نمیدونم هنوز تصمیم نگرفتم.

*اهان ...پاشو پاشو بریم تا کارگرا سربه هوا نشدن کارارو ول نکردن بالا سرشون باشیم پاشو

.

وای خدایا کی تموم میشه برم خونه وای علی پور بمیری که یک سره من بد بختو به کار میکشی.

وبالاخره ساعت 4:30 شدو کارمنم تموم شد.تو راه بودم که مامان زنگ زد بهم و گفت که میخواد دوستای منو واسه شام دعوت کنه البته با خانواده یه سری خریدم بهم داد که باید بخرم .رفتم فروشگاه و هرچی مامان گفتو خریدم وگازو گرفتم و رفتم خونه.

*وای وای که چقدر اینا سنگین....مامان مامان کجایی؟؟؟؟

*جانم بیا من تو اتاقم.

*بابا وسایل سنگین من چجوری بیام بالا تو اتاق.

*اخ اخ ببخشید مادر دارم میام.

.مامان از اتاق اومد بیرون و بهم کمک کرد و منم باخستگی تمام رفتم تو اتاقم ولباسامو عوض کردم و پریدم تو حموم .وای که چقدر حموم ادموسبک میکنه .فوری لباسامو عوض کردم و رفتم به مامانم کمک کنم.

❋خوب مامی جون چی درست میکنی.

❋من درست کنم ؟؟؟؟

❋خیل خب کار خودم پس شما برو بیرون من خودم شام درست میکنم .

❋باشه مادر فقط زود ساعت 6:30.

❋چی؟؟کی شد6:30

❋عمر دیگه مادر همین جوری داره میره و ادم هیچی نمیفهمه.

مامان از اشپز خونه رفت ومنم شروع کردم مرغ و گوشت چرخ کرده و از یخچال در اوردن.برنج شستم و زیر اجاق گازو روشن کردم و ترش مرغ رو بار گذاشتم و با بادمجون و گوشت چرخ کرده ته چین گوشت و بادمجون درست کردم.بعد رفتم سراغ دسر و نوشیدنی گرم وسرد برای دسر پودینگ موزی درست کردم و برای نوشیدنی هاچای البالو دم کردم وشربت اب لیموحدود 3ساعت تو اشپز خونه بودم با این که غذا ها کم بود ولی گل کاشته بودم دست مریزاد به خودم دمم گرم.تند تن رفتم تو اتاقم که لباسامو عوض کنم چون باباها و داداش شونم بودن.

یه دامن شلواری مشکی بلند پوشیدم بایه بلیز استین بلند لیمویی و صندل و شال لیمویی

❋نگاه مامان مهمونا اومدن.

.تند تن از اتاق رفتم بیرون و پله هارو دویدم.بابا رفت سمت در و درو باز کرد اولین نفر مامان گلسار اومد و پشت سرش خود گلسار و باباش .بعد مامان اروا . و مامان مهسان که مهسان و اروا باهم وارد شدن. وبعدشم باباهاشون خوب خدارو شکر که داداش بزز گلسار نیامد.

با همه سلام کردم و پذیرایی من شروع شد ولی خدایی مثل دوستای من تو دنیا لنگش نیست پابه پای من کمک کردن و ما بیشتر تو اشپز خونه بودیم و به هر حرفی غش غش میخندیدیم چایی البالورو بردم و ما رفتیم تو اتاق من .

❋خوب تعریف کنید این چند روز عیدو چیکارا کردین..

❋گلسار:بچه ها راستی مژده بدین.

❋ما3نفر:چی شده.

*گلسار :بعد از 13 بدر شهاب میخواد بیاد خواستگاری به خونوادشم گفته اونام میخوان بعد 13بدر بیان خواستگاریم.

.جوری که ما3نفر خودمونو انداختیم رو گلسار و شروع کردیم به ماچ کردنش اگه گوجه سبز بود میشد لواشک. بیچاره گلسار خواستم ماچش کنم ارنجم خورد تو فکش وناخن مهسان رفت تو چشمش.

*اروا:وااای دختر مردمو ناقص کردین دیگه اون شهابم نمیاد اینو بگیره.

گلسار:خاک تو سرتون چشو فکمو در اوردین.

*مبارک باشه عزیزم ایشالا خوشبخت بشی.

*گلسار:البته اگه فکمو نشسکسته باشی و مهسانم چشمامو در نیاورده باشه حتما خوشبخت میشم.

*مهسان:وای بچه ها فکر کنم ماه دیگم رسا بیاد خواستگاریم.

*خدایا نگاه کن چیکار کردی که اینا اینجوری ذوق مرگ شدن از این که یکی میخواد بیاد خواستگاریشون.

گلسار:حسود خانووم خودت خواستگار نداری حسودیت میشه.

.اوه کلا یادم رفته بود بهشون قضیه خواستگاری هارو بگم ولی داریوشو به اروا گفته بودم.

*هههه خخخخخ وای خدایا دلم ببین به کی میگن دخترا دیروز پسر یکی از دوستای مامان ازم خواستگاری کرد و رد کردم .پسر عموم داریوش ازم خواستگاری کرد رد کردم 2.3نفر قبل داریوش ازم خواستگاری کردن رد کردم .چی میگین شما ها؟؟

.قیافه ی مهسان و گلسار خیلی باحال بود انگار یه 18 چرخ از قیافشون رد شده بود.در هین خندیدن یه بالشت به سمتم پرت شد:

*گلسار:اخه احمق حداقل پسر عموتو رد نمیکری خل.

*خب نیمخواستم بااون ازدواج کنم مگه زوره.

*مهسان زد به بازوی گلسار و گفت:من که میدونم دوستمون برای چی هی رد میده یه اقایی به اسم مقدم توگلوشه.خخخخخخ

*زهر مار اصلاهم اینطور نیست.

*مهسان:بچه ها نگاکنین.نگاه وقتی دورغ میگه چه شکلی میشه.

اومدم جوابشو بدم که مامان صدام زد که برم میز شامو اماده کنم.از اتاق رفتیم بیرون و رفتیم سمت اشپزخونه داشتیم میزو حاضر میکردیم که گلسار گفت:

*راستی نگاه شهاب میدونی راجب دیشب چی گفت؟؟؟

*من الان از کجا باید بدونم چی گفته؟

*خوب حالا... گفت نشسته بودیم تو ماشین که بعد از 10 دقیقه ارتین گفت:تو کز محنت دیگران بیغمی/نشاید که نامت نهند ادمی..بعد گفت نمیدونی چه جوری ارتین میخندید و میگفت:ایول ایول بیت قشنگی بود.

.نمیدونم چرا اون لحظه دل و جیگرم حال اومد که گلسار گفت:

*هوی کجایی ؟

*چی چیزی گفتی؟؟

*میگم.تا شهاب ارتینو برسونه خونه 10 دقیقه به 10 دقیقه همینو میگفت و تکرارمیکرد.

*خیل خب باشه حالا بیا میزوحاضر کنیم بعد.

سر میز داشتن درباره ی 13 بدر حرف میزدن که گلسار و مهسان و اروا اصرار داشتن که ما 4 تایی باهم بریم خوش گذرونی واز اینجور حرفا انقدر اصرار کردن که ماماینا قبول کردن مابریم. یه شرطم داشت.این که نیاز و باراد هم باما باشن... بچه ها که دیگه از بس خوشحال بودن کم مونده بود رو میز بندری بزنن.

و بالاخر اون شبم به خوبی و خوشی گذشت و از مامان و بابا تشکر کردم بابات دعوت دوستام و بوسشون کردم و رفتم تو اتاقم.تا 1:30 داشتم به حرفای گلسار فکر میکردم.....خب ما فقط یه مشاعره انجام دادیم و اونم چون من حالشو با اون شعر گرفتم اون شعر یادش نمیرفت!!!!یا شایدم چیز دیگه ای باشه!!!؟وای نه هیچ چیزی نیست نگاه بیخودی توهم نزن.ولی چقدر قشنگ شعر میگفت.هه یجوری میگم انگار خودش شعرهارو گفته بخواب .بخواب نگاه خانووم که بی خوابی زده به سرت.

و انقدر چرت و پرت گفتم که بالاخره خوابم برد.

////////

خوب خدارو شکر که این چند روزم زود گذشت توی این هفته و هفته ی قبل من فقط5.6.8رو رفتم سرکار بقیه روزارو مرخصی گرفته بودم و امروزم 13 فروردین و من مشغول جمع کردن وسایلمم. دیشب نیاز و باراد اومدن اینجا که از اینجا حرکت کنیم.بنیامین و نیلوفرهم دست مادر شوهر نیاز و با اونا میرن گردش من و نیاز ساعت7 از خواب بیدار شدیم و گذاشتیم باراد بخوابه و مشغول جمع وجور کردن وسایل شدیم .داشتم حاضر میشدم که در اتاق باز شد:

*نگاه خواهری حاضری میخوام بارادو بیدار کنما.

*باشه بیدار کن حاضرم ....!!!.فقط یه چیزی ابجی.ناهارو چی کار کنیم.

*نگران نباش باراد فکر اونام کرده.

*خوب حالا کجا میریم.؟

*درکه...

*اخه خواهر من درکه هم جای 13بدر رفتنه

*اووووه میریم اونجا صبحانه و ناهارو میخوریم بعد میریم سمت جاده چالوس.

*خواهر من فکر نمیکنی داریم لقمه رو اشتباه میزاریم تو دهنمون میدونی وقتی بخوایم بریم جاده چقدر ترافیک میشه.

*منم همینو دیشب به باراد گفتم بارادم گفت تو دخالت نکن

*باشه ببینیم امروز چه شود.

تا اینو گفتم با ناز و ادا درو بست و گوشیم زنگ خورد:

*سلام گلسار جان خوبی صبح بخیر.

*سلام خوبی عزیزم صبح توهم بخیر بیدارین.کی بریم؟

*الان که ساعت 7:30 ساعت8 بریم

*باشه گلم الان به اروا و مهسانم زنگ زدم داشتن حاضر میشدن.

CAFE98IA

*اهان..فقط یه چیزی باراد برای امروز میخواد بریم درکه شما که مشکلی ندارین.

*نه بابا تازه خیلی هم خوش میگذره اونجا جای خیلی قشنگی یه بار با عمم و بچه هاش رفتیم.

*اهان باشه پس کار نداری.تو به بچه ها میگی گلسار.

*باشه میگم.بای

*خداحافظ.

دیگه کم کم داشتیم راه می افتادیم که مامان و باباهم از خواب بیدار شدن از قرار معلوم دیشب عموم اینا زنگ زدن که 13 بدرو باهم باشن ماماناهم قبول کردن که با عموم اینا برن وهر کی یه چی برای خوردن ببره.وسایل رو نصف تو ماشین من و نصف تو ماشین باراد ریختیم. باراد ماشینو روشن کرد و از پارکینگ زد بیرون ومنم پشت سرش از قضا گلسار میخواست ماشینشو بیاره و ماهم یه جا قرار گذاشتیم که باهم بریم من و اروا بایه ماشین و مهسان و گلسار با یه ماشین.همه پشت سر باراد بودیم که نزدیک بزرگ راه چمران شدیم.بعد چند خیابونو پشت سر گذاشتیم و به درکه رسیدیم وای خدایا این درکه چقدر قشنگ بود باراد ماشینو یه گوشه پارک کرد منو گلسارم بغل هم که بغل ماشین گلسار یه ا.و.دی.مشکی وسانتافه سفید پارک شد با خودم حدس میزدم اینام بیان.اما فکر کنم با یه ماشین اومدن چون اون سانتافه نمیدونم ماشین کی بود.از ماشین که پیاده شدیم باهم سلام وعلیکی کردیم و کیفامونم گرفتیم و از پله ها بالا رفتیم وای که چقدر قشنگ بود همه جا رستوران های سنتی بود مغازه های کوچیک که بیشترشون.لواشکو.الو جنگلیو.ذغال اخته والو و چیزای که دهن ادمو اب میندازه...بالاخره اقاباراد رضایت دادن و از پیاده روی دست کشیدن و همه وارد یه رستوران شدیم که فرا تر از خیلی زیبا بود از در که وارد شدیم سنگ ریزه بود تا جلوی در اصلی رستوران از جلوی در ورودی تا در اصلی رستوران گلدان بود که خیلی هم زیبا بودن وارد رستوران که شدیم 6.7نفر نشسته بودن و ماهم تصمیم گرفتیم بیرون صبحانه بخورین.یه مرد حدود50.60ساله که یه لباس سنتی خیلی قشنگ پوشیده بود امد و گفت:

*سلام.خوش امدین.چی میل دارین بیارم.

همه املت سفارش دادن غیر از من چون اصلا دوست ندارم سر صب املت بخورم برای همین چای و عسل و خامه و گردو و از این جور چیزا سفارش دادم.

صبحانه که اومد مشغول خوردن شدیم به ارتین نگاه کردم چقدر با کلاس غذامیخورد قبلا اصلا به خوردنش توجه نکرده بودم.حالا نمیدونم من چرا تو اون وضعیت باکلاس شده بودم.خاک به سرت خل دیونه تو بازم گیردادی به این.صبحانه که تموم شد ساعت 9:45 دقیقه بود و ما بازم

پیاده روی رو شروع کردیم باراد و نیاز دست تو دست هم .گلسار و شهاب دست تو دست هم .مهسان و رسا دست تو دست هم.حتی سیروان و اروا هم داشتن باهم راه میرفتن و حرف میزدن منو ارتینم بغل هم راه میرفتیم و دریغ از کلمه ای حرف زدن که اخرم انقدر حوصلم سر رفت وصبرم لبریز شد که گفتم:

*اقای دکتر شعر زیاد میخونی.

یه نگاه بهم انداخت و بالبخند جواب داد:

*نه خانووم مهندس.اگه به دیوارای رستوران عموعلی توجه کنی شعر هارو میبینی.

*اره دیدم چون منم اهل شعر نیستم شعرای که گفتمو از درو دیوار دیدم.

*اهان.ولی شعر اخری که گفتی رو دیوار ندیدم.

*(منم باخنده گفت):بزودی نصب میشه.

باهم غش غش خندیدیم که باراد گفت:

*خانووما واقایوون بپیچین تو این کوچه

*چرا؟

*چون چ.چسبیده به.را

*نیاز ببین بعد نگو باشوهرم درست حرف بزن زمین ساز بد رفتاری من خود خود ناکس شه.

تا اینو گفتم همه زدن زیر خنده و باراد گفت:

*نگاه خانووم میریم سمت رود خونه .

*خوب از اول بگو رو اعصاب منم یورت مه نرو .

.وای که چه چشمه ی قشنگی بود انقدر ابش یخ بود که همون دقیقه اول که دستمو کردم تو اب دستم قرمز شد از سرما. نشستیم کناره سنگ های بزرگ کنار رود خونه و مشغول حرف زدن شدیم.

*باراد:خوب تنقلات .خوراکی هرچی دارین بریزین وسط.

*رودل نکنی اقا باراد.

*باراد:نه مثل اینکه من باید سرتو کنم زیر اب .

.از روی تخت سنگ اومد طرفم منم شروع کردم به دویدن.تا اومدم سرعتمو بیشتر کنم مچ دستمو گرفت و منو برگردوند سمت خودش وگردنمو گرفت و زانوهامو با فشار خم کرد سرم نزدیک اب بود که جیغ کشیدم:

*نههههههههه.بخدا اگه سرم بخوره به این اب کل امروز زهرتون میشه.سردرد میگیرم بدجور از میگرنم بدتر میشه.

*نیاز:وای باراد راست میگه این بارو ببخش.

*جانم این منو ببخشه .من بخاطر خودتون میگم اگه سردرد بگیرم کل روزو گریه میکنم حالم بد میشه بعد اقای نریمان نیک خواه حال جفت شمارو میگیره.

*باراد:عیبی نداره من به بابا میگم ماهرچی بهش گفتیم گوش نکرد صورتشو با اب رود خونه شست.

.یهو همه صدای خندهاشون رفت بالا حتی منم خندم گرفت.اخرم نیاز نجاتم داد که سرمونکنه تو اب.

*باراد:خیل خب زیاد خندیدیم.حالا بازی میچسبه.

*شهاب:خوشم میاد اقا باراد اهل دل کلا کاری میکنه به همه خوش بگذره.

*باراد:من نوکرتم

*شهاب:اقایی

*باراد:درضمن من با باراد راحتم تا اقا باراد شهاب.

*نیاز:خوب ول کن حالا .چه بازی میخوای راه بندازی.

باراد قواعد بازی رو به بچه ها گفت منم با این بازی خاطرهایی دارم. مثل مشاعره خودمونه ولی با اهنگ های امروزی.

*باراد:نگاه یادته چقدر بازی میکردیم.

با کمال ناراحتی سری تکون دادم اما نذاشتم کسی ناراحتی منو بفهمه بجز بقیه ی بچه ها نیاز و اروا ناراحتی منو فهمیدن.من با دوستام حدود 3 ساله که دوستم اما با اروا 4 ساله که دوستم و اون گذشته ی منو میدونه و توی غم هام همیشه کنارم بوده.

*باراد:خوب شروع کنیم فقط هم دو دست بازی میکنیم چون باید بریم ناهار بخوریم.

نیاز اروم زد به بازوی باراد و دم گوشش چیزی گفت که باراد گفت:

*خوب خانومم ما ساعت 9:45دقیقه صبحانه خوردیم تا اومدیم بالا شد ساعت10:30 تازه اروم اروم اومدیم بالا تا بازی کنیم جمع کنیم میشه 11بعد تا ناهاربخوریمو حرکت کنیم میشه 1 بعد دیر میشه بریم یه سر جاده چالوس.

*باراد جدا میخوایم بریم وقتی نیاز گفت فکر کردم سر به سرمون گذاشتی اخه الان همه هجوم اوردن به جاده.

*باراد:شما نگران نباشید من خودم حلش میکنم.

*نیاز:حالا هی تو بگو نگاه... مگه میره تو مخش.

*باراد:بیخیال عزیز دلم بیا بازی مونو بکنیم

*سیروان:اقا باراد.....چیز ااا ببخشید..باراد جدی میخوای بری جاده.

*باراد:وایی اینا نخو ول کردن شما گرفتینش.

*سیروان:از ما گفتن بود تو راه میمونیم تا نصف شب.

*باراد:نترسید نمیمونیم.

*وای همچین میگه نترسید نترسید..انگار سوپر منه میخواد ماشینو بلند کنه از رو بقیه ماشینا بدوه.

گفتن من همانا ریسه رفتن بقیه هم همانا.

*مهسان:وای وای وای...دلم...خدا نکشتت....دختر...دلم درد گرفت....از بس از دست ....شماها خندیدم..وای خدا..

*باراد:لطفا پس نیافت نمیتونیم کولت کنیم.

*رسا:!!!!!.اقا باراد داشتیم...مهسان به این لاغری خودم میبرمش.

*خوب دیگه حالا....حرفای عاشقانه کنار.

*ارتین:اقا باراد بالاخره چی شد بازیتون.

*باراد:شروع ....هرکی اولین شعری که یادش اومدو بگه.. البته دست ببره بالا.

*9نفری گفتیم:چشم اااااقاااااا

*باراد:زهرمار.

ماهم غش غش خندیدیم و باراد بازیو شروع کرد:

*باراد:(با دست به نیاز اشاره کرد و خواند):عشق یعنی دنیات شده یکی که نمیتونی به کسی بگی بدون اون تاریکه زندگی دوست داری هر لحظه بهش بگی دوست دار...م

*مهسان زود دستشو اورد بالا و خواند:من خوابم نمیبره خاموشی ولی میخوام بازم بگیرمت دلم میخواد بگم دوستم داری بازم بگی بله بازم ببینمت...و

منم یاد اهنگ هایی افتادم که خاطرات نه چندان خوبی برام داشتن که یکیشون به ذهنم امد و شروع کردم به خوندن:

*واسه اینکه بفهمونی پشیمونی یکم دیره دیگه کم کم صدای تو داره از خاطرم میره دارم لج میکنم باتو اره فکر کن که دیونم تو که کشتی غرورم رو چی میخوای دیگه از جون....م

اهنگی رو که خوندم باعث شد دهن اروا و نیاز باز بمونه. تعجب کرده بودن و قیافه هاشون پکر شده بود چون نمیخواستن من یاد گذشته بیوفتم:

*شهاب:میترسم..تنهاشم..بدون نگات دوباره کاش بگی تا ابد عشقمون ادامه داره ...هیجان تو داره...منو از پادر میاره..شوق تو.قلبم رو داره از جادر میاره...بازم شبو بارون میزنم بیرون توخیابون(همه داشتیم دست میزدیم واقعا اهنگ شهرام شکوهی رو قشنگ میخوند)هیرونو سرگردون .عاشقو -ویرون زیر بارو....ن

*باراد:پسرم اروم بخون باهم بریم.!!!!.

باراد یهو لهنشو تند کرد و گفت:

*مگه کنسرت اومدی ول کنم نیستیا.خوب اخرش ...ن

*نیاز:نمیدونم چی شد که اینجوری شد نمیدونم چند روز نیستی پیشم اینارو میگم که فقط بدونی دارم یواش یواش دیونه میش...م

اروا هیجان زده دستشو بالا برد و خوند:

*اروا:من پیش تو... مثل تو... یه دنیا عاشقم من.ای گل من.... بگو که...واسه تو لایقم م...ن

دودقیقه همه همدیگرو نگاه میکردن من اهنگ یادم اومد ولی نوبت خودمو خوندم یهو سیروان دهن باز کرد و خوند:

سیروان:نیستی فدای یه تارموت به همه میگم یه دوستی ساده بود برو و باش به فکر حفظ ابروت ببینم قد من کی تعصب داره رو....ت

رسا بحالت مسخره ای چشماشو بست و با دستاشو حرکت میداد و میخوند:

*رسا:تو تو دید من نیستی...کجایی.... چطور انقده نترسو شجایی.... چطور انقده بد شدی خدای....ی

همه به خنده افتادیم از ادا های رسا در حین خنده بودیم که ارتین خوند:

*ارتین:یکی بود یکی نبود زیر سقف کبود یه نفر پریشونو تنهابود دیگه خسته از این دنیا بو....د

وای خدا چی میشد اینو کامل بخونه خیلی هوس این اهنگو کرده بودم گلسار شروع کرد به خوندن و شهابو نگاه میکرد:

*گلسار:(خطاب به شهاب خواند):دنبالش میرم هرجا که میره هوشو حواسمو از من میگیره دست خودش نیست اگه میکشونه تموم قلبمو هر جا که میر....ه

بازهم صدای خندهامون اوج گرفت و رسا گفت:

*دیگه نخندید میخوام برم تو حس

همه نگاهش کردیم و بازم اهنگ مورد علاقه من خونده شد:

رسا:هنوز روزای بارونی بیادت ابرمیچینم با رویای تو درگیرم چشاتو خواب میبینم هنوز این لحظه ی بی تو به بد حالی گرفتارم نمیبینی که از عکست چشامو بر نمیدار...م

صداش فوقالعاده بود هم شهاب هم رسا و حرف دل منو باراد به زبون اورد.

*باراد:ایول صدا شهاب و رسا ترشی نخورین یه چی میشنا بابا صداتون حرف نداره.

*رسا:قابل نداره.

*شهاب:کوچیک شمایم

*باراد:اخه چرا حرفی میزنین که نمیتونین انجامش بدین..ولی کلا ایول بچه ها همه تون روحیه هاتون مرده همه اهنگ غمگین خوندن بجز منو .شهاب و گلسار ببینم دسته بعدی چه میکنید.

اه خسته شدم چی میگه باراد داره همینطوری دفتر خاطرات گذشتمو ورق میزنه من که دیگه تحملم تموم شده نمیتونم ادامه بدم این بازی مزخرفو:

*اه ولش کن همینم بازی کردیم بسه دیگه پاشیم بریم.

*باراد:بعد وقتی من بهت میگم پیر زن نگو چرا؟

*خیل خوب پسر 14ساله شما ادامه بدین من میرم قدم بزنم.

از جام سریع بلندشم و کنار رود خانه شروع کردم به قدم زدن دیگه حوصله هیچ کدومشونو نداشتم بقض شدید به گلوم چنگ زده بود دلم میخواست ببارم خودمو خالی کنم از دست گذشتم داشتم اروم اروم مثل شمع میسوختم درگیر فکر کردنم بودم که صدای اروا رو شنیدم:

*نگاه جون وایسا..نفسم بند اومد.

داشت پشت سرم میدوید نفس نفس میزد داغون ...

*نگاش کردم و گفتم: برو بازیتو بکن میخوام کمی تنها باشم.

.تند نفس میکشید دستشو گذاشت روی قلبش و نفسشو باصدا بیرون داد و تو چشمام زول زد و گفت:

*حتی فکرشم نکن الان تنهات بزارم.

دستمو گرفت و دست سردمو با دستای گرمش گرم کرد... همیشه با حرفاش اروم میشدم. روی سنگای وسط رود خونه پاگذاشتیم و نشستیم روی یه سنگ بزرگ که وسط رود خانه بود.داشتیم به صدای گوش نواز اب گوش میکردیم که اروا لب تر کرد و گفت:

CAFE98IA

⁎بازم یادش افتادی نگاه.

سرمو تکون دادم و اهسته شروع کردم به دردو دل با اروا:

⁎نمیدونم چرا همیشه این باراد 13بدر حال منو میگیره. با یاد اوری سال های گذشته با یاد اوری 4 سال پیش دوران جاهلیتم.دورانی که هیچی از زندگی .عشق و نفرت نمیدونستم.اون لعنتی عوضی منو.احساساتمو.قلبمو خورد کرد ازش متنفرم (این بار بلند دادزدم)ازت.....متنفرمممم.....امیر حساممممم...ازت متنفرم.

اروا دستشو گذاشت روی زانوم و شروع کرد به حرف زدن با من:

⁎اروم باش گلم اروم باش نذارهیچ فکری راجب امیرحسام اذیتت کنه هم من هم نیاز و هم خودت میدونیم که 2سال پیش میگرنت فقط و فقط بخاطر امیر بوده و هنوزم زمانی که نزدیکت میشه سردرد میگیری چون یک سره به گذشته فکر میکنی گلم خودتو بی خودی اذیت میکنی...عزیزم اصلا ارزششو نداره.

.منم که حسابی دلم گرفته بود شروع کردم به دردو دل کردن با اروا.

⁎اون خیلی با من بد کرد من فقط 19سالم بود که شروع کرد به من روی خوش نشون دادن چون پسر خالم بود تا به مامان میگفت خاله میزاری منو. فلان کسک. با فلان کسک.ونگاه بریم بیرون.مامانم میذاشت 3ماه همین رفتارا بود که اخرم منو عاشق خودش کرد هر شب و هر روز باهم حرف میزدیم همیشه به مامان با اصرار و زور میگفتم که بریم خونه ی خاله مرجان یا اونارو دعوت کنیم بیان اینجا.اخرشم که بعد 5ماه رفتار امیرحسام خود به خود عوض شد.احساس مالکیت رو من داشت بهم گیرای الکی میداد گفتم شاید این بخاطر دوست داشتنش باشه منم بهش میگفتم امیر تا این موقع بیرون نمون.اینجوری لباس نپوش.اینجوری رفتار نکن.بعد هیچ کدومم انجام نمیداد و بامن دعوامیکرد منم یه روز قاطی کردم وبهش گفتم چطور تو هرچی میگیو من باید انجام بدم ولی من چیزی که بهت میگمو انجام نمیدی.2.3روز باهم قهر بودیم که دوباره بهم زنگ زد وازم خواهش کرد که دوباره باهاش باشم.

⁎اشتباه کردی عزیزم اشتباه همون موقع باید بهش جواب رد میدادی ولی اینکارو نکردی.

⁎اروا من دوستش داشتم. هیچ جوره نمیتونستم ازش دور بمونم اون 2.3روزم داشتم جون به عزرائیل میدادم که صداشو نمیشنیدم.

*تو توی اون سن نه عاشقی میدونستی یعنی چی نه مفهوم دوست داشتنو میدونستی چیه اون فقط یه هوس زود گذر بود.میدونم الان بازم میخوای مثل قبل بگی من که دختر 16.17 ساله که نبودم 19 سالم بود .میدونم .حتی اگر40 سالتم باشه بازم باید عشقو بابند بند وجودت حس کنی معنی دوست داشتنو باید بفهمی نگاهم.همه میتونن با زبون بگن عاشقشم دوست دارم اما معنی درست اونو نمیفهمن.

*راست میگی خیلی اشتباه کردم که دوباره با اون عوضی اشتی کردم 4روز بعد از اشتیمون گفت ساعت 6بیابریم کافی شاپ همیشگی.منم ساعت 6رفتم سمت کافی شاپ وقتی وارد کافی شاپ شدم کل دنیا مثل پوتک خورد توسرم دست اون تو دستای یکی دیگه بود و به من نیش خند زده بود با این کارش خورد شدم انقدر غرورمو شکسته بود که فقط دلم میخواست برم و چشمای امیرو از جا در بیارم...وای زمانی که از کافی شاپ بیرون امدم نمیدونی چطوری تا خونه دویدم وقتی رسیدم خونه شانس اوردم کسی خونه نبود باورت نمیشه اصلا سردردی که داشتم برام مهم نبود فقط دلم میخواست زجه بزنم داد بزنم گریه کنم..شب و روز کارم گریه بود مامانو بابام هروقت ازم میپرسیدن چی شده بهونه ی نیازو میاوردم که دلم براش تنگ شده و از این جور حرفا.اخرم نیاز اومد خونه ی ما و تا صبح باهم حرف زدیم اون موقع نیلورو حامله بود بیچاره خواهرم پا به پای من مثل ابر بهار گریه میکرد.منم تصمیم گرفتم که دیگه به امیر حسام محل سگم نزارم یا همش بین منو اون کل کل یا دعوا یا یه موقع هایی اصلا باهم حرف نمیزنیم همه هم متوجه عوض شدن رفتار ماشدن و گذاشتن به پای بزرگ شدن و شرم و حیا و از این جور حرفا.

اروا بخاطر اینکه حال منو عوض کنه هیجان زده دستشو کبوند بهم و گفت:

*وای نگاه..بیا یه کاری بکنیم..بیا همه ی خاطرات بدتو از ذهنت بریزیم تو اب که با خودش ببره بعد میتونی یه زندگی شاد و جدید بسازی.

منم نخواستم حالشو بگیرم با خنده گفتم:

*متاسفانه نمیدونم سیفونم کجاست.

اروم اومد نزدیک صورتم و با خند های مرموزانه خودش گفت:

*پیداش کردم اینجاست.

تا تونست شکم منو قلقلک داد و غش غش خندیدیم که صدای ارتینو شنیدم:

*خانووم مهندس و خانووم وکیل رضایت میدین بریم دیگه!!

منو اروا یه نگاه لب ریز از خنده بهم کردیم و زدیم زیر خنده و از سنگ رفتیم پایین.وبا ارتین برگشتیم پیش بچه ها.

باراد تا مارو دید یه تا به ابروش داد ودست به سینه وایساد و گفت:

*باراد:به به میبینم حرفای خصوصیتونو زدین و برگشتین.اگه ارتین نمیومد دنبالتون خدا میدونه تا کی میخواستین حرف بزنین.

دست به کمر وایسادم جلوش و زل زدم بهش و گفتم:

*ما که حرفامون تموم شد. اقای دکترم که اومد دنبالمون داشتیم میخندیدیم.

با گفتن کلمه اقای دکتر قیافه ارتینو دیدم که لبخند نرمی به لب داشت و سرش پایین بود خودمم خندم گرفته بود بارادم دوباره شروع کرد به حرف زدن:

*باراد:خیل خب دیگه بریم که ناهارو بخوریم و بریم به جاده.

اخه من نمیدونم بریم جاده!!!!!!!الان تو اتوبان شتر با بارش گم میشه.ای خدا یا به اینا عقل بده یا به من صبر.

وسایلمونو جمع کردیم و مثل ترتیب قبل برگشتیم.از پله ها پایین میرفتیم تمام پله ها خیس بود ادم حس خوبی بهش میبخشید گلها در اومده بودن درختا لباس سبز بهاری بتن داشتن ومن دوباره داشتم کنار ارتین راه میومدم.که ارتین لب باز کرد و گفت:

*خانووم مهندس شما...

نزاشتم حرفشو کامل بزنه دیگه از این کلمه مهندس بدم میومد گفتم:

*وای اقا ارتین خودتون خسته نشدین انقدر به من گفتین خانووم مهندس.اخه چرا؟؟؟

دستشو کرد تو جیبش لبخند زد و منو نگاه کرد:

*چی چرا؟

*اخه چرا انقدر به من میگین خانووم مهندس.

.دیدم لبخندش بیشتر شد و با خوشحالی گفت:

*خوب بهتر شد که خودت پیش قدم شدی برای صدا زدن اسم من نگاه خانووم.

جاااااااان.الان حال و روز درون من جوریه که به یه خر تیتاب داده باشی وای.وای.وای.ای ببین الاغ چجوری رو ادم تاثیر میگذاره خودشم همبنجوری داره اطرافو نگاه میکنه و ریز ریز میخنده.خاک برسر....الان اگه از پله ها پرت شم پایین خ.ر.خرتو میجووووووم

وایسابببینم این میتونه یه شروع خوب باشه مثل حرفی که اروا زد ....."خاطرات بد گذشته رو بریز تو اب که با خودش ببره و یه زندگی جدید و شاد برای خودت بساز...."

البته با کلی حواس جمعی و احتیاط زندگیمو از نوع میسازم ارتینم پسر بدی نیست توی این چند مدت هیچ بی احترامی ازش ندیدم خیلی پسر گلیه تازه از همه لحاظم هم که بخوام حساب کنم خیلی خوبه اصلام به پولداریش اهمیت نمیدم چون خودم دستم توی جیبمه و هیچ کمبودی ندارم البته خودمو شل نمیکنم همه چیزو میسپرم به اون بالایی به دست تقدیر و خودمو میخوام دوباره معرفی کنم من نگاه نیکخواه همهی غم های گذشته رو به اب سپردم و از همین ثانیه زندگی قشنگی میسازم بر پایه ی .عشق محبت.دوستی.شادی.اعتماد.قدرت و.....

انقدر که با خودم توی ذهنم حرف زدم نفهمیدم کی رسیدیم به همون رستوران داخلشو نگاه کردیم و.....

*اووووه اوه اوه.اینجاسوزن بندازی در نمیاد چه برسه به ما.

باراد متلک وار گفت:

*باراد:بله دیگه وقتی میشینی 1ساعت با اروا میگین میخندین همین میشه.

دیگه اعصابم داشت خط خطی میشد و گفتم:

*الهی بگردم که شما مثل بچه های خوب نشسته بودین رودخونه رو نگاه میکردین.

*باراد:خدایا این نگاه یه روز نمیتونه جواب منو نده.

*اخه نمیتونم جوابتو ندم رو دلم میمونه غم باد میگیرم میمیرم.

نیاز که دیگه اتیشی شده بود چنان داد کشید که فکنم پرده گوش گلسار و باراد که کناش ایستاده بودن پاره شده:

*نیاز:واااااییییییی بریم یه جاییرو پیداکنیم غذا زهر مار کنیم اه.هی بهم میتوپین بسه دیگه اه.اه.

همه تعجب کرده بودیم پسرا که چشماشون داشت از حدقه میزد بیرون مخصوصا شهاب خندم گرفته بود که باراد دست نیازو گرفت و گفت:

CAFE98IA

باراد:به اعصابت مصلت باش خانوومم بریم یه رستوران دیگه.

.همه خندیدیم و دوباره راه خودمونو پیش گرفتیم به سمت یه رستوران دیگه...و بالاخره ما یه رستوران پیدا کردیم که غذا بخوریم....مشغول غذا خوردن بودیم که چنتا دختر پسر جون نشسته بودن وپسرا برای دخترا گیتار میزدن خیلی زیبا بود.

*شهاب:سیروان گیتارتو اوردی.

*سیروان:نمیدونم اوردم یا نه ولی ارتین اورده تو ماشینش

*شهاب:ارتین پاشو برو گیتارتو بیار یه فازی به اینا بده.بفهمن گیتار زدن چجوری.اینا دارن سیمای گیتارو ناز میکنن

*ارتین:اروم بگیر بشین سرجات غذاتو بخور بامردم چیکار داری؟... حالا بعدا میزنم

شهاب:خیلی کسلی پیرمرد.

.لقب قشنگی بود خلاصه غذا تموم شد و پول غذاهارو حساب کردیم و راه افتادیم.بازم من کنار ارتین قرار گرفتم.

*ارتین:!!!!...نگاه خانووم

*بهش نگاه کردم که سرش پایین بود:بله بفرمایین.

*هیچی ولش کنین چیز مهمی نبود.

.اوخی میخواست بامن حرف بزنه ولی نشد.و خودم شروع کردم به حرف زدن:

*اقا ارتین شما هم گیتار میزنین؟؟؟

*بله از بچگیم کلاسای مختلفی میرفتم گیتارم جز اونابود.

*منم کلاس پیانو و گیتار رفتم البته به صورت کاملا ماهری بلد نیستم اما اگه چند بار یه اهنگ رو گوش کنم خودم نوت هاشو پیدا میکنم.

*افرین اگه شد با گیتار من برامون میزنی.

تو اون لحظه به جای دوشاخ چهارتا شاخ در اوردم ونمیدونم چرا یهو از دهنم بدون فکر کردن پرید:چرا که نه حتما...ولی شمام باید بزنین..

CAFE98IA

کمی لبخند زد و گفت :حتما.

رسیدیم به ماشینا و دوباره بحث شروع شد باراد کلید کرده بود که بریم جاده چالوس ماهم میگفتیم نه و از این جور حرفا که اخرم چون ما زیاد تر بودیم و مخالف جاده چالوس بودیم تصمیم گرفتیم بریم لویزان.

ساعت 12 از درکه راه افتادیم به سمت لویزان وای خدای من خیابونا انقدر شلوغه انقدر شلوغه که اصلا نمیدونم باراد چه جوری میخواست مارو ببره چالوس به قول سیروان ما نصف شب میرسیدیم خونه. 1:30 ساعت تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم:

*اوه.اوه.اوه.اینجارو ببین چه خبر اروا.ما کی میخوایم برسیم بالا.

ارواهم که با دهن باز داشت جمعیتو نگاه میکرد گفت:حالا خوب شد چالوس نرفتیم همه با هم هماهنگ بودیم که نریم وگرنه به زور ساعت 4:30 میرسیدیم چیتگر ...

*اره والا یا از اول میرفتیم چالوس تا شب یا بازم میرفتیم چالوس ناهار میخوردیم بعد برای برگشت میرفتیم درکه.

*خوب نابغه برای برگشتم شلوغه جاده.

*حالا بیخیال فکر میکنی من و تو از بچه ها جدا شدیم.گلسار و مهسان ناراحت شدن؟؟؟

*نمیدونم شاید ناراحت شده باشن حالا رفتیم یه جا نشستیم ازشون عذر خواهی میکنیم.حالام اهنگو لطفا عوض کن چون الان اشکم در میاد.

*چشم.الان یه حالی بهت بدم که فراموش نشه.

دیگه هر چی بالا تر میرفتیم از شلوغی کاسته میشد و جاده کم کم داشت خالی میشد ماشین باراد جلوی ما و ماشین سیروان وگلسارو‌ارتینم پشت ما بود یه لحظه شیطنت به سرم زد که یه گازی به ماشین بدم.کمی سرعتمو پایین اوردم وسقف ماشینوباز کردم صدای ضبط رو بالا بردم(مسعود صادق لو-داره میگه قلبم)

-داره میگه قلبم عاشق تو هستم.

-داره میگه عقلم تورو میپرستم.چرا نه دنیا میدونه من تورو میپرستم خیلیا میخوان فیلم بشیم زندگیمونو میبینن زیر چشی.

-داره میگه قلبم عاشق تو هستم

-داره میگه عقلم تورو میپرستم.

-داره میگه دستم گرماتو کم دارم .

-دنیا میدونه من مدیون تو هستم.

-نفس نفس میزنم همه رو پس میزنم.

-مهم نیست کل دنیا پشت مون حرف میزنن .

-من تورو میخوامو نگاه گیراتو بیا رقصو مستی چرا نشستی.

(منو اروا باهم بلند داد میزدیم و میخوندیم)

-ما با هم خوشحالیم.خوشبختیم.میدونیم.میتونیم.میمونیم.ما بی هم .غمگینیم.میمیریم.نمیتونیم. ما باهم خوشحالیم.خوشبختیم.میدونیم.میتونیم.میمونیم.ما بی هم.غمگینیم.میمیریم.نمیتونیم.

همین جور که داشتیم اهنگ گوش میکردیم از ماشین باراد سبقت گرفته بودیم و گاز میدادیم و همیشه اروا دوست داشت تو ماشین من بشینه چون من طرفدار سرسخت گازدادن هستم.

*اروا گوشیم داره زنگ میخوره ببین کیه؟؟

*اوه اوه نیازه الانه که سلاخیمون کنه.

*.....

*الو جانم نیاز.

*....؟

*نگاه که میدونی تا یه حدی اروم میره دید جاده خلوت شده از فرصت استفاده کرد

*...؟

*باشه بهش میگم صدای ضبطم کم میکنیم.

CAFE98IA

*...؟

*خداحافظ.

*چی گفت؟؟؟

*گفت بهش بگو بگیرمت تیک تیکت میکنم.

*مال این حرفا نیست.

*اینو دیگه خود دانی.

*اااا.اروا به نیاز زنگ بزن بگو اینجا خوبه جاشم خیلی بازه تازه چنتا صندلیم هست.

*باشه الان میگم.

_

_

*الو نیاز جون نگاه یه جا نگه داشته جاش خیلی خوبه شما کجایین.

*...؟

*پشت سرمونین.

*...؟

*باشه باشه بای.

*چی شد؟؟؟

*پیاده شو الان میرسن.

ماشینو اوردم کنار جاده پارک کردم و منتظر موندیم که بیان.

CAFE98IA

*اااا.اومدن..

*اوه اوه قیافه نیازو...نگاه میخوای فرار.

*نه بابا این همین شکلیه.

*بازم خود دانی.

.نیاز از ماشین پیاده شد همراه با باراد اما به جای اینکه نیاز داد و بی داد کنه باراد شروع کرد.

*یه اخم قمر درعقربی کرد که نگو و نپرس: اخه دختر من به این سنم تا حالا اینجا اینجوری نگازیده بودم که تو امروز گاز دادی.

خیلی خون سرد در حالی که به ماشین تکیه داده بودم و پای راستمو گذاشته بودم روی پای چپم گفتم:

*حالا که سالمیم.

عصبی شد و جدی جواب منو داد:

*د.میگه حالا که سالمیم ..حتما باید از دره پرت میشدی تا بعد بگی اخ اخ زیاد گازدادم.

*وای باراد بیخیال دیگه.

دیگه کم کم دعوامون داشت در میوامد که سیروان اومد جلو و تز داد:

*نه فهمیدم دخترا ترشی نخورن یه چیزی میشن

.تا اومدم جوابشو بدم که اروا بازومو چنگ زد و هیچی نگفتم.

خلاصه ماشینارو دورهم گذاشتیم و سیروان با ماشینش اهنگ گذاشت.بقول اروا اینم روحش مردها افراد60.70ساله اینارو گوش میکنن چه کنیم ماهم سوختیم و ساختیم با اهنگاش.از شجریان.قمیشی.معین.داریوش.ستار.حبیب.عارف.بنان و خیلی های دیگه واقعا داشتم با اون اهنگاش میپوسیدم اون بدبخت شهاب هم که تو ماشین سیروان نشست به ساز این میرقصید دیگه.بیچاره دلم براش سوخت.

از روی صندلی بلند شدم و کلافه گفتم:

*وای مهسان.گلسار .اروا پاشین بریم والیبال بازی کنیم.

⁎نیاز:منم اینجا غاغم.

⁎تو پیش شوهرت بشین پاستور بازی کن.

ماهم توپ رو برداشتیم و رفتیم سمت توری که بین درخت ها وصل شده بود دمشون گرم کسانی که قبلا اینجا بودن ورش نداشتن.ماهم عین ادم بازی کردیم که برای کسای که بعد ما میان بزاریمش.

⁎خوب منو گلسار باهم اروا و مهسانم باهم.

⁎مهسان: خیل خب بنداز.

.ماشروع کردیم به بازی کردن چند دقیقه ای از بازیمون نگذشته بود که صدای داد بارادو شنیدین:

⁎سیروان جمع کن بابا بساطتو با این اهنگای احد چوپوقت دلمون گرفت بابا.

تا اینوگفت کم مونده بود ما و پسرا زمینو گاز بگیریم از خنده ما که غش غش میخندیدیم چون ماهم بخاطر اون اهنگا در رفتیم. داشتیم میخندیدیم که صدای اهنگ از ماشین باراد اومد.ما هم بلند با اهنگ 7باند میخوندیم. و البته کمی قرم دادیم چون محاله با این اهنگ کسی بتونه خودشو کنترول کنه.ریز با دخترا قر میدادیم و هوار میکشیدیم بلند دادزدیم.

-(دوست دارم.دوستدارم هنوز عشق منی..میدونم منو از یاد میبری.بهونه ی نفس کشیدنم تویی.دوستدارم تو قلب من فقط تویی.)

-(دوست دارم.دوستدارم هنوز عشق منی..میدونم منو از یاد میبری.بهونه ی نفس کشیدنم تویی.دوستدارم تو قلب من فقط تویی.)

⁎گلسار:وای خدا پدر مادر.جد.اموات.مرده و زنده بارادو بیامرزه من که میخواستم سیروانو با اون ضبطش یکی کنم.

.همون ثانیه اروا توپوپرت کرد سمت گلسار و گلسارم نامردی نکرد اروارو حسابی دواند.ماهم که مرده بودیم از خنده که صدای سیروان اومد:

⁎نگاه خانووم میشه مام بازی کنیم.

.دیدم همه بجزباراد و نیاز اومدن.و ماهم شروع کردیم باپسرا بازی کردن. بازم مثل همیشه گروه پسرودختر شده بودیم.بازیو که تموم کردیم 28 به 15 به نفع پسرا .بازی نمیکردن که انگار جنگ ایران و عراق بود .

بعد بازی خیلی خسته شدیم و برگشتیم پیش باراد و نیاز داشتن جدی پاستور بازی میکردن نشستم رو صندلی و پرسیدم:

*نیاز.باراد شما چرا نیومدین بازی.؟؟

*نیاز:منو شوهرم داشتیم پاستور بازی میکردیم.

همه زدیم زیر خنده و سیروان رفت گیتار ارتین و خودشوازماشین ارتین اورد.مثل اینکه رسا زحمت کشیده بود گیتار سیروانو گذاشته بود تو ماشین ارتین.سیروان اومد کنار ارتین نشست و:

*سیروان:این دفعه باید بزنیم.

*ارتین:ای بابا کلید کردیا.

همه باهم تند تن میگفتیم و دست میزدیم:بزززززن...بززززن....هی هی..بززززن...بزززززن...هی هی

اخرم نشستن رو میزای پارک و سیمای گیتارو کوک کردن.

*ارتین:شهاب افتخار میدی بخونی.

*باراد:خوب خودت بخون.

*بالحن بامزه ای گفت:نه دیگه یا میزنم یا هیچی.

*شهاب:باشه بابا بنوازید(شهرام شکوهی-مدارا)

-بیا با من مدارا کن/ که من مجنونمو مستم

-اگر از عاشقی پرسی/ بدان دلتنگ ان هستم

-بیا با من مدارا کن/ که دل غمگینو جان خستم

-اگر از درد من پرسی/ بدان لب را فرو بستم

.وای که هر سه شون کارشون خیلی خوب بود مخصوصا زمانی که ارتین میرفت تو حس.

-بیا از غم شکایت کن/که من هم درد تو هستم

CAFE98IA

-بیا شک وه از دل کن/که من نازک دلی خستم

-جدایی را حکایت کن/که من زخمی ان هستم

-اگر از زخم دل پرسی/برایش مرحمی بستم

-(مجنونمو مستم به پای تو نشستم/اخر ز بدی هات بیچاره شکستم.)

وای که چقدر زیبا میزد.من که به گرد پای ارتینم نمیرسم...وا چرا نرسم مگه من چیم از این کم تره.

*گلسار:افرین عشقم خیلی قشنگ خوندی.عالی بود.

*البته اگر موسیقی نبود که صداش اصلا به درد نمیخورد.

سه تاشون باهم تشکر کردن و ما براشون دست زدیم که همون دقیقه ارتین رو به سیروان گفت:

*بیا اینارو ببر بزار تو ماشین.

.وای ....چه فکری میکردیم چی شد گفتم الان یه فصل منم میزنم.....نکبت اول ادمو دل گرم میکنه بد زهرشو میریزه بیشعور.

*ارتین:سیروان یه لحظه گیتارارو باخودت نبر بیارش.

.سیروان از راه خودش برگشت و متلکی بارش کرد که نگو و نپرس.

ارتین گیتارو گرفت سمت من و گفت:افتخار میدین.

بازم چی فکر میکردم چی شد کلا کار من زود قضاوت کردنه تو خونمه.

*مرسی ولی.....

*ولی نداره دیگه قول دادی.

منم با کمی نازو ادا گیتارو گرفتم:*خوب چی بزنم؟

*نیاز:الان اگه نیلوفر بود میدونی چی میگفت؟؟

CAFE98IA

دوتایی باهم با خنده گفتیم:پیرمرد مهربون مزرعه داره

همه خندیدن.ومن یه احساس عجیبی داشتم زمانی که گیتارو دستم گرفتم یه احساسی که داشت قلبمو قل قلک میداد.

*گلسار:بزن دیگه

*!!!!اقا شهاب میشه درخواست منم قبول کنین و بخونین.

*چیکار کنیم دیگه مثل اینکه خوش صداتون منم عیبی نداره چی باید بخونم؟؟؟

*تو گوش گلساراسم اهنگو گفتم که بهش بگه.

*شهاب:من عاشق این اهنگم پس بنوازید.ولی بازم باید دو گیتاره باشه.

*مهسان:خوب من میزنم

*شهاب:خوب پس حله.

.سیروان گیتارو داد به مهسان و من اهنگو بهش گفتم و با میل کامل پذیرفت که اهنگو بزنیم.

(اولشو مهسان شروع کردم.و با پرستیژ وغرور کامل با سیم های گیتار بازی میکرد و بعدش من شروع به زدن کردم.)

-قصه ی این عشقی که میگم/عشق لیلای مجنونه

-با یه روایت دیگه/لیلی جای مجنونه!

-مجون سر عقل اومده/شده اقای این خونه

-تعصب و یه دندگیش کرده لیلی رو دیونه!

(این نوتو با تمام احساسم نواختم)

-اما لیلی بی مجنونش دق میکنه میمیره

-با یه اخم کوچیک اون.دلش ماتم میگیره

CAFE98IA

-میگه باید بسوزم و این مثله یه دستوره!

-همین یه راه مونده واسش!چون عاشقه مجبوره

همه باهم فریاد زدن(و مهسان هم مثل من تو حس عجیبی فرو رفته بود)

-(زوره.عشق تو زوره/احساس همیشه کوره!

-هر جا خود خواهی باشه/انصاف از اونجا دوره)

(در این بین چشمام رو باز کردم و حس همه رو دیدم. و همینطور چشمای عسلی ارتین رو. زود چشمام رو بستم و فکرمو خالی کردم از همه چیز)

-عاقبته لیلی ما/مثل گل های گل خونه.

-تو قاب سرد و شیشه ای/پژمرده و دلخونه

-حکایت عشق اونا/ مثل برف زمستونه

-اومدنش خیلی قشنگ/اب کردنش اسونه!

(من و مهسان همو نگاه کردیم و یه لبخند پر از شادی تحویل هم دادیم)

-اخمه تو خالی از عشقو/بی نور و سوت وکوره!

-عاشق کشی مرامته/نگات سرده و مغروره

-عشق اومده توی نگاش/از کینه ی تو دوره

-یه کاری کن توهم براش/چرا عاشقیتم زوره!

(بیچاره مهسان انقدر تند میزد دستاش درد گرفته بود منم نوت های ریزشو میزدم که خیلی سخت بودن)

-(زوره عشق تو زوره/احساس همیشه کوره)

-(هرجا.خود خواهی باشه/انصاف.ازاونجا دوره)

CAFE98IA

.مهسان کم کم تمومش کرد و من اخرشو ادامه دادم و اروم منم تموم کردم.

*گلسار و اروا:هووووووووو عالی بود ایول هههههههووووووووو

*شهاب:مرسی مرسی من متعلق به همم.

*خوش صدا کی باتو بود دارن منو مهسان رو تشویق میکنن

همه هرهرو کرکرخندیدن و من به شهاب گفتم:

*شوخی کردم صدای شمام قشنگ بود ما که کاری نکردیم.و اقا ارتین و اقا سیروان ممنونم که اجازه دادین با گیتارتون بزنیم.

*ارتین:خواهش میکنم قابل شمارو نداره.

*سیروان:بابا این چه حرفیه بقول داداش(قابل شمارو نداره)

.حدودا تا ساعت 6:30 تو پارک بودیم که تصمیم گرفتیم برگردیم بریم رستوران شام بخوریم و این روز قشنگ و طولانی رو تموم کنیم.

به یه رستوران خیلی شیک رسیدیم و رفتیم داخل رستوران وهمه پیتزا سفارش دادیم

و اونجام کلی خندیدیم و اونجام و توی اون روز. اروا خانووم تبدیل شد به اروا و اقا سیروانم شد سیروان توی این گروه همه باهم رفیق شدن و فقط ما موندیم من و ارتین.خخخخخخ

همه باهم خداحافظی کردیم و رفتیم خونه.. نیازم رفت خونه ی خودش و زمانی که من رسیدم خونه هیچ کس خونه نبود انگار رفته بودن جاده چالوس

که انقدر دیر کردن منم رفتم تو اتاقم و یه دوش گرفتم که خستگی از تنم بره بیرون

لباسای راحتیمو پوشیدم و وسایلمو جمع و جور کردم و دوباره گوشیمو گرفتم و به فیلم ها و عکسامون نگاه کردم که کم کم خواب به چشمام اومد و خوابم برد.

/////////

*خانووم نیک خواه حالتون خوبه ؟؟

*بله اقای علی پور حالم خوبه مشکلی نیست شما تشریف ببرین منم الان میام.

*بله بله اگه مشکلی براتون پیش اومد منو خبر کنین.

*حتما.

بالاخره از دستشویی رفت بیرون ودرم پشت سرش بستو من یه نفس راحت کشیدم.

امروز کنفرانس داشتیم توی جلسه بودیم که سرم گیج رفت و حالم بدشد زمانی که داشتم از اتاق میرفتم بیرون به اقای علی پور اصابت کردم و این طوری شد که حالمو میپرسید فکر کنم دیروز خیلی خوردم واسه همین حالم بد شده .از سرویس بهداشتی شرکت بیرون اومدم و به سمت اتاق مدیر کل رفتم واز همه عذر خواهی کردم و کنفرانس رو ادامه دادن بعد از 45 دقیقه تموم شد و من توی این هفته قرار نبود زیاد سر ساختمون برم فقط به مدت 3ساعت میرفتم تو اتاق کارم میشستم و گاهی اوقات جلسه بود و یه موقع هایی با دوستام گپ میزدم.کارا که تموم شد از ساختمون اومدم بیرون.

*اوه .اوه چه بارونی میزنه.

.محوطه حیاط شرکت رو خیلی دوست داشتم خدارو شکر که بهار رسید و درختای بی جون محوطه دوباره جون گرفت.یه باغچه بزرگ دوره محوطه بود که با اومدن فصل بهار پرشده بود از گلهای رنگی رنگی درختاهم کم کم داشتن سبز تر و سبز تر میشدن.یه نفس عمیق کشیدم و هوای خوب بهارو بلعیدم و سوار ماشین شدم.

نزدیک خونه بودم که تلفن زنگ خورد اروا بود

*الو سلام

*سلام گلم خوبی؟کجایی؟؟

*نه خوب نیستم !دارم میرم خونه!

*اوا من هر وقت زنگ میزنم تو چرا حالت خوب نیست؟خوب الان برای چی خوب نیستی چیزی شده؟

*نه بابا دیروز یه کم پر خوری کردم امروز تگری زدم.

دادکشید گوشیو از گوشم دور کردم که پرده ی گوشم پاره نشه:نجسسسسسسسس حالمو بهم زدی الاغ

*کجایی؟

*دادگاه کجا میخواستی باشم!!!

*هیچی اصلا وللش.حالاچی باعث شد که زنگ بزنی؟؟

*سیروان واسه تولدش دعوتت کرده بهم گفت بهت بگم و بهت ایمیلم زده.

*ام.....باشه بزار ببینم چی میشه بهت خبر میدم اروا رسیدم خونه بعد بهت میزنگم بوس .

*باشه بوس.

رسیدم خونه در خونه رو باز کردم و بوی قورمه سبزی خورد به مشامم.

*سلام مامان

مامانم که از دیشب تا حالا منو ندیده بود باذوق اومد طرفم و فرتوفرت ماچم کرد.

*سلام مادر الهی قوربونت برم دلم برات یه ذره شده بود دیشبم که تا ما اومدیم جناب خواب بودی.

*خوش گذشت دیروز بهتون مامان جون.

*ای بد نبود ولی جات حسابی خالی بود.....اا مادر چرا رنگت پریده.؟؟

*چیزی نیست مامی جونم دیروز کمی پر خوری کردم امروز حالم بد شد.

* وای مادرت بمیره برو تو اتاقت لباساتو عوض کن تا مامان برات یه چای نبات درست کنم دخترم برو قشنگم.

*خدا نکنه مامان جونم این چه حرفی .مامان جونم...من برم تو اتاقم یکم استراحت کنم بعد چای نبات میخورم مامی جون.

*باشه برو دخترم.

سرمو بوسید ومن رفتم تو اتاقم لباسمو عوض کردم و پرده ی اتاقمو کشیدم کنار تا بارونو ببینم که چه جوری میخوره روی درخت وپنجره ی

اتاقم.در همین حین لبتابمو روشن کردم و 4 ایمیل برام اومد و اولیش از طرف سیروان بود:

***سلام نگاه خانوم روزتون بخیر روز24فروردین تولدمه خوشحال میشم تشریف بیارید هم شما هم اروا و هم گلسار خانوم و مهسان خانوم مهمون افتخاری من هستید خوشحال میشم تو مهمونی من حضور داشته باشید.**

ادرس خیابان.....

***اقا سیروان ممنون بابت دعوت حتما برای مراسم تولدتون میام.**

.3ایمیل بعدی از ارتین بود

***سلام نگاه خانوم شمام برای تولد سیروان تشریف میارین.**

***نگاه خانوم خواستم بگم اگه ادرسو بلد نیستید میتونم بیام دنبالتون.**

سومین ایمیلش عکس دسته جمعی بود که با گوشی رسا گرفتیم توعکس همه یه دونه پفک دستمون بود و بازهم تو عکس منو ارتین کنار هم بودیم و رسا ایستاده ازما عکس گرفت که مهسانم بغلش وایساده بود و مانشسته بودیم چه عکس قشنگی بود.حالا به ارتین چی جواب بدم با اینکه راهو بلد نیستم ولی با ارتینم نمیرم منو اروا باهم میریم گلسار و مهسانم باهم.

***سلام اقا ارتین ممنون بابت عکس و راهم بلدم ممنون که خواستین کمک کنین.**

لب تابو بستم و سرمو گذاشتم رو بالشت و خوابیدم..

///

***بیدار شو خوابالو خانووم چقدر میخوابی؟؟**

.وای.من الان خوابم یا بیدار نه این نمیتونه صدای اون باشه.دوباره خودمو زدم به اون راه و چشمامو بستم.

***نگاه بیدارشو دیگه مگه دلت برای من تنگ نشده بود.**

این دفعه دستشم بهم خورد ولی عیب نداره تا 3 نشه بازی نشه.

***نگاه بیدارمیشی یا بلندت کنم بندازمت تو بالکون**

CAFE98IA

.اینبار برق اتاقم روشن شد پس برگشته چشمامو باز کردم و برگشتم رو به روم نشسته بود و با اون صورت نازش داشت بهم لبخند میزد اشک تمام چشمامو گرفت وای که چقدر دلم برای صداش .برای نگاهش.برای حرف زدناش.خندیدنش و غر زدنش تنگ شده بود به زور لبامو بازکردم و با بغض گفتم:

*داداششششش

*جون داداش

.پریدم بغلش و تا تونستم گریه کردم وای که چقدر دلم برای نیما تنگ شده بود نامرد 10.11سال بود که ندیده بودمش فقط ماهی یهبار زنگ میزد.

*داداش خیلی بدی نگفتی یه نفر هستش که بیتاب دوباره دیدنته خیلی بدی کی اومدی ؟چرا به کسی نگفتی داری میای؟

با چشمای ابی پر از اشک بهم نگاه کرد و گفت:

*وقتی به مامان گفتم دارم برمیگردم دیروز بود ازش خواستم به تو چیزی نگه امروزم ساعت 5رسیدم تو خواب بودی بالاسرت نشستمو نگاهت میکردم که چقدر خواهر کوچولوی 13.12ساله ی من بزرگ شده اخرم طاقت نیاوردم بیدارت کردم.

*زن داداش کجاست؟نیاوش وملینا کجان؟

*تو اتاق سابقم خوابیدن اما فکر میکنم مهسا بیدار شده.

*داداشی خیلی دلم برات تنگ شده بود خیلی زیاد.

*منم همین طور خواهر کوچولو.پاشو پاشو که کپی خودتو باید ببینی.

*کپی من!!! کپی من کیه؟؟

*ملینا دختر من برادر زاده ی جناب.این دختر من نه شبیه منه نه شبیه مهسا کپ تو!!!

*وای پس پاشو بریم خوشگل عمه رو ببینیم.

از تختم بلند شدم و در اتاقو باز کردم و زن داداشو دیدم یکسره داشت ماچم میکرد.زن داداشم موهای مشکی داشت باچشمای قهوه ای و ابروپهن و زیبا..دماغ نسبتا قلمی و لب های خوش فرم.. سرهم خوشگل بود.کلی بوسم کرد و اخرم رفتیم سمت اتاق داداش. نیاوش نبود ولی ملینا رو تخت خواب بود.رفتم از نزدیک نگاهش کردم واقعا نگاه دو روتخت خواب بود دلم نیومد بیدارش کنم برای همین به یه بوس کوچولو اکتفا کردم از اتاق رفتیم بیرون که صدای نیاز اومد تا نیمارو دید عین ابر بهار گریه کرد نیما سریع از پله ها رفت پایین و بغلش کرد.خلاصه بعد از اون همه گریه و زاری بارادم نیلوفر و بنیامین رو اورد ملینا از خواب بیدارشد و بابا همراه نیاوش از بیرون برگشت همه دور هم بودیم که معده ی من شروع کرد به سوزش.منم عین مرغ پرکنه بودم هی میرفتم اب سر میخوردم میومد میشستم همه متوجه حال زار من شدن اخرم فهمیدم سوزش معدم برای خوردن بی رویه الو.لواشکو از این جور چیزابود چون نیازم همینجوری شده بود.هیچی دیگه خواهر و برادر داشتیم باهم حرف میزدیم و میخندیدیم .

*نگاه غذا بلدی درست کنی یانه.؟

*چی شده داداش مگه؟

*وا میگم غذامیتونی درست کنی یا نه ؟

*خب اره 23سالمه میخواستم بلد نباشم

*خوب دیگه از این به بعد مامان میاد ور دل من میشینه نگاه اشپزی میکنه.نه نیاز.

*اره راست میگه نیما تو غذا درست میکنی مامان میخوره.

.تا اومدم حرف بزنم بابا اومد:

*چیکار دارین دخترمو اذیتش میکنین

*همینه دیگه بابا لوسش کردی هیچ کاری نمیکنه.

*اااا.نه که خودت زمانی که اینجابودی یه کله تو اشپز خونه بودی ما اصلا نمیتونستیم از اشپز خونه بیرون بیاریمت

*نگاه دخترم با خواهرت بابا خوب حرف بزن...وایسین ببینم اصلا بحثو کی شروع کرد؟

منو نیاز با دست نیمارو نشون دادیم:

CAFE98IA

*نیما:من .من .شروع کردم نگاه خودش گفت مامان دیگه باید بشینه ور دل داداش من اشپزی میکنم.

*ا.ا.ا.ا.بابا من اصلا از این عادتها دارم

*بابا:نه.ما که ندیدیم

همه زدیم زیره خنده و مامان شاموکشید و نشسته بودیم سر میزه که دوباره حالم بد شد بلند شدم تند تن رفتم دستشوی ومن توی دستشوی.

اموات اون مرده که داشت این زهر مارهارو میفرختوحسابی بالا پایین کردم انقدر عق زدم که دیگه جونی برام نمونده بود.از دستشویی که اومدم

بیرون سرم گیج میرفت چشمام هم سیاهی میرفت یهو زیر پام خالی شدو اوفتادم زمین فقط بی حال شدم و متوجه میشدم بقیه چی میگن:

*نیاز:(جیغ کشان گفت)نگاه خاک به سرم چی شدی

.که دوید سمتم و پشت سرش نیما و بابا و زن داداش و باراد.نیما منو از رو زمین کند و نیاز سریع یه شنل برام اورد بایه شال..نیما منو گذاشت تو

پرشیای بابا و همراه با نیازرفتیم بیمارستان دیگه بی حال بیحال شدم .

////////

سوزشی رو توی دستم حس کردم چشمامو باز کردم که سروم بهم زده بودن

*نیما:به به زیبای خفته بالاخره دست از سر اون شاهزاداها ورداشتی.

*چی شده ؟چرا بهم سروم زدن؟

*نیما:مسموم شدی خواهرم.مثل اینکه تو از یه دکه دیگه الوچه .مالوچه خریدی بقیه از جای دیگه درسته

*اره ولی...

*ولی نداره چند دقیقه دیگه سرومت تموم میشه و میریم خونه.

این چند دقیقه هم گذشت و ماهم رفتیم سوا ماشین شدیم و نیما یه سری دارو به تجویز دکتر برام گرفت و رفتیم خونه بچه ها همه خواب بودن

تارفتیم تو خونه نیما براشون تعریف کرد که چی شده و همه از خستگی رفتیم خوابیدیم ....

//////

این هفته هم به خوبی تموم شد داداش نزدیک خونه ی ما یه خونه گرفت و برای من کلی سوغاتی اورده بود از المان.3روز دیگه هم تولد سیروان بود.از توی سوغاتی های داداش یه لباس مناسب پیدا کردم یه شلوار دمپای سفید خیلی بلند که زمانی که پاشنه بلند12سانتی قرمزمو پام میکردم کمی به زمین میخورد. بایه تاپ یقه اسکی سفید و کت قرمز خوش دوخت بایه شال سفید رنگ.هم به مامان و هم به بابا گفتم تولد یکی از هم دانشگاهیام واروا و گلسار ومهسانم هستن.مامان و باباهم اجازه دادن.

////

امروز روز تولد سیروان بود واروا برای

خریده بود که نقره بود (s)سیروان یه گردن بند

همراه یه کت تک ابی.ومنم یه عطر کاپیتان بلک براش خریدم به گفته اروا عاشق عطر شیرینه.اروا اومده بود خونه ی ما و داشتیم حاضر میشدیم ارایش ملایمی کردیم و لباس پوشیدیم.اروا یه شلوار لی که زانوش کمی پاره بود بایه تاپ مشکی که یه حریرابی روش میومد و کفش لژدار مشکی و شال مشکی ساعت5 شده بود ساعت 6شروع میشد تا9 .ماهم حاضر شدیم و از مامان و بابا خداحافظی کردیم . رفتیم سوار ماشین شدیم

***نگاه بنظرت از گردن بند و کت خوشش میاد.**

***چرا نباید بیاد تو بایه دنیا عشق و محبت براش اینارو خریدی و اگه از لحاظ قیمت میگی که از عطر من گرون ترن مخصوصا کتش هنوز قیمتشو دارم تو ذهنم تجزیه و تحلیل میکنم تازه خیلی هم خوشگل و زیباست پس فکرای منفی نکن بریم؟**

***بریم**

.ساعت 5:50 دقیقه بود که رسیدیم به باغ یه باغ نسبتا بزرگ بود که قشنگ میز چیده بودن و مهسان و گلسارم رسیده بودن.

lala oمنو اروا با دیدن مهسان و گلسار:

مهسان با خنده اومد جلو و گفت:

***مهسان: زهرمارشما بیشعورا چقدر خوشگل شدین**

***اروا:خوشگل بودیم!!!!!گلسار چرا نیومد؟؟؟**

*مهسان:داره با نامزدش خوش و بش میکنه!!

*!!!!!!! ...شهاب پس رفت خواستگاریش؟؟

*مهسان:اره مگه شما نمیدونستین.

*چرا گفت ولی گفتم داره شوخی میکنه

*مهسان:حتما دیگه هم ازش نپرسیدی چی شد.

* یه چند روز داداشم اینا خونمون بودن نتونستم به کسی زنگ بزنم.

*اروا:چشمت روشن داداش جووووونت برگشت.

*مرسی.

گلسارو نگاه کردم داشت برامون دست تکون میداد و بلند میگفت:

* بچه ها بیاین اینجا دیگه.

.براش دستی تکون دادیم اما نرفتیم پیششون گلسار یه پیراهن سبز روشن پوشیده بود بایه کت مشکی و شلوار مشکی و کفش سبز خیلی تیپ مهشری بود.مهسانم که شلوار گلبه ای با پیراهن سفید و کت گلبه ای با کفش سفید وشال سفید.

اقایوم هم که کلا کت و شلوار مشکی با کروات مشکی و پیراهن سفید .

ارتینو که دیگه حرفشم نزن که انقدر جذاب شده بود با اون کت شلوار.اومد طرفمون همراه با رسا و سیروان و باهم سلام و علیکی کردیم.

*سلام تولدتون مبارک اقاسیروان ایشالا 120 سالگی.

*سیروان مرسی لطف کردین اومدین.

منم کادو گرفتم سمتش:اینم هدیتون.

*سیروان:بابا این کارا چیه شرمندمون کردین ایشالا جبران کنیم.

*این حرفا چیه قابل شمارو نداره.

*اروا:سیروان به سلیقه من گرفته هاااااااا

*سیروان:به دیگه شد نورعلی نور

*اروا:تولدت مبارک عزیزم اینم کادوت.

*سیروان:مرسی گلم زحمت کشیدی.

دیگه حوصلم داشت از تعارف هاشون سر میرفت که با کلافگی دست به کمر شدم و گفتم:

*ای بابا حالا کمتر برای هم در نوشابه باز کنین به جشن برسین.

همه زدن زیر خنده و سیروان و اروا رفتن تا سیروان اروارو به فامیلاش معرفی کنه.

منو مهسان هم رفتیم سمت یه میز و نشستیم همه شادو خرم بودن و میرقصیدن

*گلسار:عسقای من چرا نشستین پاشین بریم یه قری چیزی.

برگشتیم دیدیم گلسار پشتمونه همراه با شهاب

*به به مرغ و خروس عاشق خوش امدین افتخار دادین اومدین پیش ما دیگه کم کم داشتم نا امید میشدم ازت که یه سر به ماهم بزنی

*گلسار:واسا باهم بریم...من بهتون اشاره نکردم که بیاین پیشم.

*مهسان:اااا.پرورو نگا.به جای اینکه تو بیای پیش ما ما باید بیایم پیش تو.

*شهاب:دخترا خانووم منو اذیت نکنین دیگه.

*شهاب جان قبل از اینکه همسر تو باشه دوست ما بود خودتو وسط دعوا نانداز.

*سیروان:چه خبر اینجا؟؟؟

*اروا:فکرکنم باز نگاه لج کرده.ای داد بی داد.

*سیروان:نچ نچ نچ.ببین مهمونای افتخاری من کیا هستن همینجوری نشستن.پاشید دیگه.

*رسا همراه با ارتین به ما ملحق شد:مهسان افتخار میدی.

*مهسانم باکلی نازو ادا:بزار ببینم!!!!!!نه وقتم پرنیست بریم.

*رسا:وقت!!!!!!!!!!؟؟؟

*مهسان:اره دیگه درخواست زیاد بود .کسایی که تو نیمکت ذخیره ها بودنو رد کردم به یکی پاسخ مثبت دادم.

*رسا یه تا به ابروش داد و باحات جدی پرسید:به کی پاسخ مثبت دادی؟؟؟؟

*منو مهسان دیگه نتونستیم خودمونو اروم کنیم و به خودمون تلقین کنیم که نخندیم.تررررررکیدیم:

واییییی.....خ.....خداااا.مردم از خنده.

*مهسان:وای وای وای. واااااای.....رسا...دلم....وای.دلم خدا الان میمیرم از دل درد.

همه از خنده ما خندشون گرفته بود و بالاخر رسا و مهسان به سمت پیست رقص رفتن و رقصیدن. و من تو جشن با خیلی از دوستای پسرا اشناشدم.یکی از دوستاشون دندون پزشک بود اسمشم دانیال بود.دونفرم که دکتر مغز و اعصاب بودن روهام و پندار.

ولی دور از این حرفا همشون خوش هیکل.زیبا.و مغرور بودن.من نشسته بودم و با گوشیم تو تلگرام ور میرفتم که صدای ارتینو شنیدم:

*چرا تنها نشستی؟

*نشستم دیگه بچه ها دارن میرقصن منم نگاهشون میکنم.

*خوب چرا تو نمیری.

*زیاد حوصله ندارم!!

دخترا اومدن سمتم ومنو مجبورم کردن که پاشم و برقصم.

)-.sما دوتا(بااهنگ black cat

شروع کردیم به رقصیدن و پسرام مارو نگاه میکردن:

-تو خود عشقی همون چیزی که توی قلب منه.

-همونی که بخاطرش همش داره نبضم میزنه.

-صبح تا شب کارم هی خودمو تو دلت جا کردن.

-من همه دنیاروگشتم اخه تا که تورو پیداکردمت.

-با اون دوتا چشم سیات اخم نکن بهت نمیاد.

-انقدر خوبی که اصلا بدیات به چشم نمیاد.

-تا وقتی قلبم بزنه عاشقت هستم یه سره.

-نمیزارم بزنه خیال رفتن به سرررررت.

-(خوب بلد بودی خودت رو تو دلم جا کنی.هر وقت هر جوری دلت خواست با دلم تا کنی تو بامن یه کاری کردی که به تو وابسته شم.خدا اون روزو نیاره یکی دیگه پیدا کنی).پسرا هم به جمع ما اضافه شدن که البته ارتین به زور اومد و همه با هم رقصیدیم .هر کی تو مراسم تولد سیروان بود از رفتارای صمیمی ما تعجب کرده بودن .اصلا جوری شده بود که هیچ کس وسط نمیومد.

-تو چشمات هوش از سر عالم و ادم میبره.

-گاهی وقتا نگات اصلا اسمم یادم میبره.

-منو تو نمیزاریم کسی بینمونو بهم بزنه.

-اخه دل منوتو بهم از هر چیزی وابسته تر.

.وای که این پسرا چقدر باحال میرقصیدن باز ما شده بودیم دو گروه دختر و پسر...پسرا باهم میرقصیدن و ماهم باهم.تا اخر اهنگ ارتین بشکن میزد اون وسط ولی بقیه خوشگل خودشونو خالی کردن.

CAFE98IA

.اهنگ که تموم شد همه برامون دست زدن.و ما رفتیم سر میزمون نشستیم.ساعت 8:30بود همه خسته شده بودیم دیگه نوبت کیک بود .گارسون کیک رو همراه با چاقو اوردن و همه باهم دست میزدن وبلند میگفتن"ببور.ببور.کیکو ببور"

سیروان کیک رو برید و گارسون رفت تا کیک رو تقسیم کنه در این فاصله سیروان کادو هارو باز کرد و از همه تشکر کرد مخصوصا از ما.

شب خوبی رو پشت سر گذاشتیم شب بسیار خوبی بود همه برگشتیم خونه هامون و قرار شد که اروا شب بیاد خونه ما بمونه.رسیدیم خونه و از خستگی داشتیم زار میزدیم به مامان و بابا سلام کردم و رفتیم سمت اتاق لباسامونو عوض کردیم و رو تخت کنار هم خوابمون برد.

////////

این سه ماهم به خوبی گذشت وکلی اتفاق های خوب و بد افتاد.دختر عموم زهرا دختر قشنگش به دنیا اومد همه رفتیم برای حموم دهه که یه جشن بزرگ گرفته بود بعد از اون تولد شهاب گذشت و تولد مهسانم گذشت وای که چقدر تولد مهسان خوش گذشت پسرا هم دعوت بودن البته سیروان و ارتین و شهاب به عنوان دوستای رسا اومده بودن..!!! راستی رسا رفت خواستگاری مهسان و الان نامزدن.ارتباط من و ارتین هیچ فرقی نکرده فقط الان شمارمو داره .منو مهسانو گلسار دوباره برای کارشناسی ارشد امتحان دادیم و قبول شدیم و الان دانشگاه میریم.ما تو دانشگاه های سوا از هم درس میخونیم مهسان دانشکده مدیریت رفت وگلسار تو دانشکده هنر درس میخونه منم که تو دانشگاه دارم کیف میکنم اما از لحظه به لحظه مهسان و گلسار خبر دارم.تو دانشگاه دختر و پسرای باحالی هستن که همشونم اهل دلن وازهمه نظر پایه هستن.تو شیطنت.تو.درس خوندن به موقع.تو اذیت کردن.وشوخی ها و کل کل های بین پسرا و دخترها.تو دانشگاه فقط من ازادم و باهمه گپ میزنم ولی مهسان و گلسار تو دانشگاهاشون.. نه.. چون بقول خودشون "ما شوهر داریم نباید زیاد با پسرا گرم بگیریم"و از این جور حرفا ولی من راحت با پسرا کل کل جانانه میکنم جزوه میدم و میگیرم.خلاصه راحتم دیگه الان اوایل تیر ماه بود و ما برای دانشگاه ترم تابستون برداشته بودیم چون جای خاصی نمیرفتیم اگرم میرفتم یا مرخصی میگرفتیم یا جزوه از بچه های دیگه.امروز دانشگاه خیلی خلوت بود من با چند تا از دوستام که از دبیرستان باهاشون بودم خیلی باهم تو محیط دانشگاه راحت بودیم.اسم یکی از دوستام.ارام نظری بود دختر خوبیه چشمای خرمایی داره موهای بلند مشکی که همیشه یه ور میزاره.قد بلندی داره و لاغر دماغ کوچولوی عمل کرده.خلاصه این دوست ما غرتی یه واسه خودش.یکی دیگه از دوستام اسمش سونیا افشار که اونم شکل و شمایل زیبا و جذابی داره چشمای طوسی و لب کوچولو ولی کمی تو پره ولی خوشگله.تو راه رو دانشگاه قدم میزدیم و اروم اروم به سمت حیاط دانشگاه میرفتیم.

*سونیا:هلو خبر نداری چرا استاد یاری امروز نیومد.

*با اعصبانیت بهش زول زدم:فقط تو یک بار دیگه به من بگو هلو ترشیده چنان میزنمت که نفهمی از کجا خوردی.بعدشم مگه من مفتشه مردمم که بدونم استاد چرا نیومده.

*ارام:چته نگاه چی شده امروز رو فرم نیستی.

*سونیا:راس میگه. دیگه داشتی منو میخوردیا.

*بابا این پسره افسرده حال منو داره بهم میزنه.

*سونیا پقی زد و از خنده ریسه رفت:واااای.... عاشقتم....خ....خیلی باحال بود....وای وای وای.....دلم ....خدا...افسرده....منظورت...امین افسری.

*اره بابا اصلا نمیزاره ادم ارامش داشته باشه امروز صبح که داشتم میومدم دانشگاه اومده کنارم دستاشم کرده تو جیبش میگه...

منم صدامو انداختم تو گلوم و اداشو در اوردم(ببین نگاه خانووم خوش ندارم با بچه های دانشگاه انقدر راحت حرف میزنی بالاخره منم غیرتی چیزی دارم)منم گفتم :بشین بابا تو کی هستی که برای من امر و نهی میکنی بابام به من تاحالا همچین حرفیو نزده که توی افسرده اینو به من میگی ....جلوم وایساده بود و گفتم:بکش کنار باد بیاد بعدشم اندازه دهنت حرف بزن نه بزرگ تر از دهنت. دیگه هم به پروپام نپیچ واگرنه بد میبینی.

*همینطوری داشت منو نگاه میکرد و بد جورم جلوی دوستاش خیتش کردم یعنی کامل قهوه ای شد بود.

*سونیا:تو که پسر مردمو خوردی گذاشتی دیگه چرا عصبی.

*حقش بود .د.بابام به من اینجوری حرف نزده که این حرف زد.پسر نکبت.حمال.

باهم خندیدیم و روز مون تموم شد و منم رفتم از پاکینگ دانشگاه ماشینمو بردارم که چشمم خورد به یه جنسیز مشکی وای که چه ماشین قشنگی بود داشتم ماشینو نگاه میکردم که ارام اومد پیشم:

*به چی نگاه میکنی؟؟

*اا توهم اینجایی!!دارم به این جنسیز خوشگل نگاه میکنم و میخوام بدونم مال کیه؟؟

*وا تو چیکار داری مال کیه مال یکی هست دیگه!نکنه میخوای تورش کنی شیطون؟؟؟

.چشمامو ریز کردم و پرسش گرانه نگاهش کردم ولی خودمونیما بعضی وقتا خیلی فضول میشم البته فقط بعضی وقتا.!!

* برو بابا کشکتو بساب تور چیه!بعدشم نکنه تو میدونی!؟بگو دیگه مال کیه؟؟

یه خورده قیافمو لوس کردم تو چشماش نگاه کردم که بگه!

*خیل خب بابا حالاقیافتو شبیه گربه شرک نکن میگم..

*گربه عمته خودمو لوس کردم برات.

*هههههه باشه بابا خیل خب ماشین پسر عمم.

*جاااااان پسر عمم.پسر گربه؟؟؟

*اره پسرعمم ایدین.

*حالا کی اسمشو پرسید که اسمشو میگی؟؟؟؟

*واا خیلی از دلتم بخواد اسمشو بدونی..

*اوه اوه چه کلاسیم میزاری برام حالا خوبه پسر عمت شاهزاده نیست.برو برو تا پسرعمتووووو روسر ما حلوا حلوا نکردی؟

*بازم خیلی از دلتم بخواد.

*دلم نمیخواد خداحافظ.

*خداحافظ.

دیدم همون جا وایساده کنار ماشین ایدین :

*ارام !!!!

برگشت نگام کرد:جانم.

*ماشین اوردی میخوای برسونمت؟؟؟

CAFE98IA

⁎گردنشو کج کرد یه بوس برام فرستاد:نه گلم با ایدین میرم قراره بریم خونه گربه مهمونی.

⁎هههههه...باشه مراقب خودت باش خداحافظ.

دستشو به حالت بای بای نشون داد و من سوار ماشین شدم و راه خونه رو پیش گرفتم.

////////

⁎نگاه بابا حاضری؟؟؟

بابا پایین پله ها منتظرم وایساده بود قرار بود بریم خونه نیاز فامیلای بارادم بودن و من برای اخرین بار خودمو تو ایینه نگاه کردم.

یه ساپرت لیمویی استین سه رب یقه اسکی و یه ساپورت سفید طلایی .روسری سفید و مانتو لیمویی کوتاه با کیف و کفش ورنی لیمویی.و ارایش ملایم.

⁎نگاه مامان بیا دیگه تا الان صد بار نیاز زنگ زده

اوه اوه مامان قاطی کرد

⁎:دارم میام مامان جونم.

.از پله ها پایین رفتم و پیش بابا وایسادم که منو با تحصین نگاه میکرد و سرمو بوسید.

⁎خوب دیگه نریمان لوسش نکن بریم.

مامان یه کت و دامن قهوه ای پوشیده بود با یه مانتو بلند مشکی و شال قهوه ای خیلی خوشگل شده بود و

بابای من با یه کت و شلواره طوسی جلوم وایساده بود سیبیلاشم شونه زده بود دستاشم کرد تو جیبش و رو به مامانم گفت:

⁎واا خانووم من دخترمو لوس نکنم کی میخواد لوس کنه؟؟.

منم سریع دست بابارو گرفتم و چونمو گذاشتم روی شونه ی بابا و چند بار پشت سر هم پلک زدم و نیشمم باز کردم و گفتم:

⁎بله مسیحا خانووم بابام راس میگه.

منو بابا همو نگاه کردیم یه لبخند به هم زدیم و مامان مارو نگاه کرد و سرشو به صورته منفی تکون داد.یهو صداش رفت بالا:

*د.وایسادن پدر و دختر منو نگاه میکنن راه بیوفتین دیگه.

بالاخره بعد از کلی خندیدن منو بابا به حرص خوردن های مامان راه افتایم.

سمت خونه نیاز بودیم که گوشیم زنگ خورد:

*الو.

*اروا:الو سلام ور پریده!

*به به ور پریده هم بهش اضافه شد.

*اروا:به چی اضافه شد؟؟؟

*به القابم اضافه شد!تو دانشگاه ارام وسونیا بهم میگن هلو.نیاز بهم میگه غرغروو.الانم ورپریدها از جانب اروا نیازی.

*اروا:هههههه حقته .حالا چرا بهت میگن هلو؟؟؟؟

*یه پوس خند زدم و گفتم:چون هرروز دارم رانی هلو میخورم.خخخخخ

*اروا:دیونه.هههه باشه گلم زنگ زدم حالتو بپرسم که دیدم ورپریده خوبه کاری نداری ورپریده؟؟

*دیونه خودتی. نه کاریم ندارم خانووم پیازی!!!

*دوباره به من گفت پیازی!!!

ازاین کلمه متنفر بود چون فامیلیشو مسخره میکرد البته از سر شوخی.

*حقته پیاز خانووم تا تو باشی به من ورپریده نگی ...باااااای.

گوشی قطع کردم و کلی خندیدم که رسیدیم خونه نیاز.

//////////

CAFE98IA

خونه نیاز خیلی خوش گذشت قبل و بعد شام کلی بزن و برقص راه انداختیم و کلی خندیدیم چند بارم ارام بهم زنگ زد اما حواسم به گوشیم نبود حالا فردا باهم میریم بیرون.....

ای گفتم بیرون یاد بیرون رفتنامون افتادم مهسان و گلسار که نامزد کردن ماهی یه بار به من زنگ میزنن ارواهم که دمش گرم هنوز یادمه گاهی اوقات زنگ میزنه ولی قبلا خیلی بیرون میرفتیم و خوش میگذروندیم حیف شد ولی مهم نی ارام و سونیا هستن .(چقدر من خائن شدم خخخخ)

...

به خونه رسیدیم و من مستقیم رفتم تو اتاقم که بخوابم چون فردا قراره با سونیا و ارام بریم بیرون خرید نمیدونم برای چی میخوان برن خرید ولی خدا میدونه.. به من چه منم میرم خرید میکنم مگه حتما باید خرید کردن دلیل داشته باشه.

خمیایزه ای کشیدم و خوابیدم.

/////////

-چه بی احساس رد میشی چه با احسا.....

ای خداااااااااااا بازم شروع شد.گوشیمواز زیر بالشتم در اوردم و با کلی نقو نق جواب دادم.

*بعله

*سونیا:نگاه هنوز خوابی؟؟؟

*نه بیدارم مشخص نیست.

*سونیا:پاشو دختر ساعت 9 صبح باید بریم .

*خدا لعنتتون کنه الان بلند میشم.

*سونیا:بی تربیت خوابالو پاشو بابای.

*باااا....

وای خدا از خواب بدم میاد چون کسلم میکنه بعدشم نمیتونم هیچ کاری انجام بدم.

CAFE98IA

از جام بلند شدم رفتم پایین تو اشپزخونه صبحانه خوردم والان مشغول حاضر شدنم در کمدو باز کردم .

منم باید چنتا لباس بگیرم..یه شلوار لی لوله تفنگی در اوردم بامانتو کوتاه مشکی و کتونی مشکی و شالو کیف طرح لی.از خونه زدم بیرون و طبق قرارمون تا سر کوچه پیاده رفتم..

-بووووووق....بووووووق

با خوشونت به طرف ماشین نگاه کردم و دیدم ارام.سوار ماشین شدم و شروع کردم متلک گفتن:

*یعنی اگه شماها نبودین جنگ راه می افتاد.

*سونیا:اول: سلاااااام.دوم:واا برای چی؟؟

*اول:سلام .دوم:وااندازه چون شما نمیدونین وقتی من به زور از خواب بیدار میشم اخلاقم چطوری.

*سونیا و ارام:خخخخخخخخخ

*مرض.

چند دقیقه تو راه بودیم که رسیدیم به هایپر استار..

2 ساعت تو هایپراستاربالا و پایین رفتیم و اخر خریدامونو انجام دادیم و بچه ها منو مجبور کردن که یه لباس مجلسی بگیرم.یه لباس خیلی قشنگ ابی کاربنی که تا زیر زانوم بود و دنبالش کامل روی زمین بود و استین توری 3رب که استین های مشکی داشت.روی سینش باسنگ طرح ترمه کار شده بود و و پشت لباسم یعنی همون کمرم تور مشکی بود بایه لوزی کوچیک که کمرمو مشخص میکرد با یه پاشه12 مشکی و کیف ابی و.....

ساعت12:30 بود که رفتیم رستوران و غذا خوردیم.

*دخترا چرا انقدر خرید کردین؟؟؟

دوتاشون همو نگاه کردن و گفتن:چون یه مراسم در پیش داریم.

*مراسم!!!مراسم کی؟؟؟

*سونیا:یه دوست..یه اشنا...

*ارام:و شایدم یه فامیل!!!

یه نگاه بی معنی بهشون کردم:نه خدایی فهمیدین چی گفتین؟؟

*ارام:حالا یه چیزی گفتیم دیگه ...پاشین پاشین که باید بریم.

*کجا؟

*ارام:ببین نگاه یکی از بچه ها میخواد گودبای پارتی بگیره بعد توهم دعوت کرده خوب

*خوب

*ارام:بعدش به ما گفت که خیلی کار داره زمانشم کم.. گفتش اگه میشه ما براش جایی برای مهمونیش پیدا کنیم .ویلای ما که کوچیک.ویلای سونیااینا که متل قو.فقط میمونه ویلای شما که سمت زعفرانیه است.البته مهمونی کامل خانوادگی و همه با شعونات اسلامی وارد مجلس میشن.

*بابا شعوناتت خرابم کرد.... حالا کی هست؟؟؟

*ارام:2 روز دیگه

*باشه به بابام میگم ببینم چی میگه!!

*ارام:ملسی عزیزم حالا بریم خونتون از بابات اجازه بگیریم؟

*بابا الان خونه نیست سر کاره بهش الان زنگ میزنم میگم

*ارام:باشه.

به بابا زنگ زدم وهمه چیزو گفتم بابا هم قبول کرد و ما با بچه ها رفتیم و ویلارو دیدن و کلی خوششون اومد و کلی هم تلفن مشکوک داشتن.

/////////

امروز روز مراسم دوستی بود که من اصلا نمیشناختمش و دعوت بودم تو مراسمش 2روز هیچ کس بهم زنگ نزده ..هیچ کس.کلیدو به بچه ها دادم که برن ویلارو تزئین کنن و منم قراره تنها برم لباسی که جدید خریدمو به زور بچه ها پوشیدم و ارایش کردم و ساعت 5:30 قرار بود اونجا باشم الان ساعت 5:40 دقیقه است و من دارم تازه حرکت میکنم.

ماشینو از تو پارکینگ در اوردم و مسیر ویلارو طی کردم و اهنگ(احسان خواج امیری-تمام قلب من)گوش دادم.

-تو باتموم قلب من نیومده یکی شدی.

-به قصد کشتن اومدی تموم زندگی شدی.

-بیا به قلب عاشقم بهونه جنون بده اگه مثل من عاشقی توهم به من نشون بده.

-من که بریدم از همه به اعتماد بودنت.

-دیگه باید چیکار کنم واسه بدست اوردنت.

-از لحظه ای که دیدمت بیرون نمیرم از خودم دیگه قراره چی بشه بفهمی عاشقت شدم.

-درد منو کی میفهمی عاشقتم چون بی رحمی دوری ازم تا رویاشی عاشقتم هرچی باشی.

صدای ضبط رو کم کردم و پیچیدم تو کوچه و باریموت در حیاط ویلارو باز کردم.

واااا اینجا چرا نه ماشینی نه صدایی نه دستی نه سوتی هیچی نیست.با این جشن گرفتناشون والا اگه جشنای مابودا تا الان اینجارو میترکوندیم.

سمت ویلا راه افتادم و به در رسیدم و اول در زدم اما کسی باز نکرد.بی فایده بود حتی زنگ هم به گوشیش زدم ولی خاموش بود .ما همیشه یه کلید زاپاس زیر گلدون بیرون میزاشتیم .کلید رو ورداشتم و در رو باز کردم.از 5تا پله راه رو بالا رفتم و وارد پذیرایی شدم.

*تسسسسسقققققققققققققققق.

*واااااااااااای خدایاااااااااا!!!!

به جمعیت رو به روم نگاه کردم واااا.اینا..... اینجا چیکارمیکنن.نیاز.باراد.اروا.سیروان.مهسان.رسا.گلسار.شهاب.دوتا پسر دیگه که نمیشناخمشون ولی یکیشون برام عجیب اشنا بود انگار صد بار دیدمش با دوتا دختر دیگه.داریوش و نادیا(بچه های عمو نادر)مروارید و امیرحسام(خاله مرجان)مروارید بدون دخترش بود همراه باشوهرش احسان اومده بود.

*همه باهم:تولدت مبارررک..تولدت مبارررک

هیجان زده نگاهشون کردم و دوستام اومدن بغلم و محکم بغلشون کردم و چقدر دلم برای این دیونه ها تنگ شده بود.

*من الان اصلا متوجه نمیشم که اینجا چه خبر؟شماها اینجا چیکار میکنین؟؟مگه اینجا گودبای پارتی نبود؟؟

*اروا:اوه اروم اروم سوالاتو بپرس دختر.

با تعجب و بهت نگاهش کردم و گفتم خیل خب بگو؟

*اروا:یادت میاد منو مهسان و گلسار اومده بودیم دانشگاه ببینیمت که تو مارو با ارام و سونیا اشنا کردی.

*اره یادمه.

حالا همه داشتن مارو نگاه میکردن.

*اروا:بعدش تو رفتی برای همه رانی هلو گرفتی و اومدی پیش ما که قبل برگشتن تو سونیا گفت دلم مهمونی میخواد منم گفتم که تولد نگاه نزدیک و فکر کنم یادش نمونده چون نگاه از یک ماه قبل تولدش اعلام میکنه که 4تیر تولدشه. که منم به بچه ها گفتم نقشه بکشیم و تو این یک ماه به تو محل ندیم و کارای خودمونو راست و ریس کنیم برای سوپرایز تو که ما به همه اطلاع دادیم و از همه خواهش کردیم که به تو چیزی نگن والانم تو مراسم تولد خودتی خوشگل خانووم.

*وای من.من نمیدونم چطوری باید ازتو تشکر کنم شما واقعا دوستی رو در حق من تموم کردین.من اصلا نمیدونم چی باید بگم.

*مهسان :هیچی گلم از تولدت لذت ببر.

همه تک به تک بهم تولدمو تبریک گفتن و کادو هامو بهم دادن.

گوشه سالن رو دیدم که دوتا اقا با دوتا خانووم نشستن و یکیشون با گوشی حرف میزد و منو نگاه میکرد به ارام نگاه کردم و ازش پرسیدم:

*ارام اون پسرا با دخترا کین نمیشناسمشون؟

*اون پسر قد بلند خوشگله که چشمای مشکی داره ایدین اونکی هم که شبیه ایدین و موهای خرمایی داره ارمین اون دخترام که یکیشون کنار ارمین نشسته اسمش مارال که زن ارمین اون یکی هم که پیش سونیا وایساده ارتیمیس که خواهرشونه.

*با تعجب نگاهش کردم:یعنی بچه های گربه ریختن اینجا دیگه اره!!!

*نه یکیشون مونده که اونم الان میاد.

*به به خوب اون دختر یا پسر؟

*پسر.

*خیل خوب نمیخوای منو بهشون معرفی کنی؟

*چرا که نه پاشو بریم معرفیت کنم.

.دستمو گرفت و منو برد پیش ایدین .

*ارام رو به ایدین گفت:ایدین جان ایشون نگاه هستن.

*بلند شد و چپ چپ نگاهم کرد:سلام خوش بختم.

*یه لبخند ملیح زدم:منم خوشبختم خوش امدین اقا ایدین.

*ایدین:خیلی ممنون مرسی.

*ارام به ارمین و مارال اشاره کرد و گفت:

خوب نگاه جون ایشونم اقا ارمین و مارال خانوم هستن.

اول من سلام کردم چون از قیافش میخوندم که ازمن بزرگتره

*سلام خوش اومدین.

CAFE98IA

*ارمین:سلام خوش بختم.ببخشید نتونستم بیام جلو و بهتون تبریک بگم تماس مهمی داشتم که نتونستم بیام.اگه الان قبول میکنین بهتون بگم.

*خواهش میکنم این چه حرفیه همین که لطف کردین اومدین برای من یک دنیا ارزش داره.

*مارال:دیدی عزیزم چقدر نگاه ماه. به دل نگرفت.

*شما لطف داری عزیزم .اصلا من برای چی باید ناراحت بشم؟

*مارال:اخه شوهر من فکر کرد چون همه اومدن از نزدیک به شما تبریک گفتن فکرکرد شما ناراحت شدی.

*نه عزیزم بقول دوستم که یکیشون کنارم حضور داره ناراحتی کیلو چنده.

باهم خندیدیم و رفتیم وسط همه مشغول رقص بودن.البته رقص که نه با یه اهنگ که اصلا رقصی نبود اون وسط همو بغل کرده بودن و میرقصیدن البته فقط مرغ و خروسا ریخته بودن وسط که به زوور منم بردن و دور من حلقه زده بودن و دستای همو گرفته بودن و اماده خودندن برای من بودن.

.یهو همه صدای فریادشون با صدای ارسلان بالارفت:

-دل ادم وقتی پیش کسی گیر میکنه.

-دید ادم به همه زندگی تغییر میکنه.

-بی دلیل بی دلیل دلت براش تنگ میشه..

-رابطت با دوستای قدیمی کم رنگ میشه.

-پشت هم شمارشو میگیری و حفظ میشی.. ادرس هرجا که همراهش میری رو حفظ میشی.. پای گوشی میشی و هر شبو صبح میکنی حرفایی میزنی که خودت تعجب میکنی؟؟؟؟

-اخه اینا همه اثرای عشق .....

-اثرای ععششششق ....

-اثرای عععععععششق...که میکوبه تو سینتو نبضتو از کار میندازه

-اثرای عشق

-اثرای ععششششق

-اثرای عععععععششششق...که میکوبه تو سینتو نبضتو از کار میندازه

.من نمیدونم اینا چرا دارن برای من میخونن مثل یه زنجیر به هم وصل شدن و برای من میخونن.تو همون لحظه چشمم به نیاز خورد که منو

صدامیزد رفتم پیشش ولی نمیدونم چرا چشماش قرمز بود:

*خواهری چرا چشمات قرمزه؟؟؟

.2.3بار پشت سرهم پلک زد و نفس کشید و بعدش لبخند زد:

*نیاز:هیچی نگاه برو بابا و مامان پایین منتظرتن.

*چی مامان و بابا اومدن خوب چرا نمیان بالا.

*نیاز:نه میخوان برن خونه عمو نادر اونام تنهان میرین شام اونجا.

*پس من میرم پایین پیششون.

.از پله ها رفتم پایین و در رو باز کردم که بابا و مامان دیدم که تو الاچیق رو صندلی ها نشستن رفتم پیششون:

*بابا جون سلام.

بابا منو نگاه کرد و از جاش بلند شد:سلام دختر24ساله بابا.

بابامو بغل کردم و بعدش مامانمو که با کلی محبت سرمو بوسید و تولدمو تبریک گفت.

*مامان.بابا شما میدونستین برام تولد گرفتن و هیچی بهم نگفتین.

*مامان:خوب دختر التماس کردن که بهت نگیم.

*بابا:ببین دخترم التمااااس کردنا التمااااس.

CAFE98IA

از حرفاشون خندم گرفت که بابام یه جعبه کوچیک از جیبش در اورد و گرفت سمتم:

***بابا:تولدت مبارک دخترم گفتم امسال یه چیز متفاوت برای دخترم بگیرم.**

جعبه رو باتمام عشق و محبت از بابام گرفتم و درشو باز کردم یه گردنبند بود که اسمم روش بود:بابا جونم این چه کاری بود همین که همیشه در کنار منین برام بیشتر از اینا ارزش داره

***مامان:ولی دخترم بالاخر ادم باید برای تولد یه چیزی بخره یانه.**

***اخه مامان جون از قدیم میگن کیک میخوریم کادو میدیم.شما حتی داخلم نمیاین.**

***بابا:ما ایشالا از تو بزرگ ترین شیرینی رو میگیریم تو نگران نباش.**

***اونوقت به چه مناسبت.؟؟؟**

***اونو دیگه امروز میفهمی دخترم .ولی اینو بدون من همه چیز رو میدونم و کاملا راضیم.**

.الان بابا داره از چی حرف میزنه؟من چیو قراره امروز بفهمم؟؟بابا از چی راضیه؟؟؟؟

***بابا جون معما باید حل کنم نمیخواین بگین از چی حرف میزنین؟**

***برو دخترم دوستات منتظرن مثلا تولدته ها.**

***باشه بابا ولی.....**

***مامان:بروو دختر به مراسمت برس.**

.مامان و بابا به سمت ماشین رفتن و از حیاط ویلا خارج شدن و من باکلی فکر که قراره امروز چه اتفاقی بیوفته وارد ویلا شدم همه داشتن باهم حرف میزدن منظور از حرف پچ پچ..

تا منو دیدن ارام گفت:پاشید بینم دوباره نشستین که پاشین

.و یه اهنگ قشنگ گذاشت و منم برد وسط.

.دوست نداشتم هی جلوی داریوش و امیر حسام برقصم احساس میکردم دوتاشون زوم شدن رو من چون گاهی چشمم بهشون میخورد و داشتن منو نگاه میکردن نادیام با سونیا مشغول حرف زدن بودو مروارید و احسانم خیلی خوش تیپ کرده بودن و داشتن باهم حرف میزدن و میخندیدن.شهاب و رسا و سیروانم که از کارای خانوومانشون انقدر خندیده بودن که نگو.

*با داد داشتم با ارام حرف میزدم چون صدای موزیک بلند بود:راستی.....ارام....پس...چرا...پسر گربه...نمیاد...جشن که داره....تموم میشه...

*ارام:الانا....دیگه میرسه....

همون لحظه برقا قطع شد و موزیکم خاموش چون ساعت حدودا 8 بود هوا تاریک شده بود.و من هیچ کسو نمیدیدم به جز ارام که کنارم بود.یهو صدای موزیک پخش شد و یکی کیک منو اورد و روی میز گذاشت و صدای فندکا میومد که داشتن فشفشه روشن میکردن اون شخص نزدیکم شد و صدای اهنگ اومد(احمد سعیدی-تو باشی)

-با عرض عشق و خواهش رفتم بگم میخوامش

-گفتم یه چند وقته که راستش همش میپامش

-گفتم یه عرضی دارم در حد چند ثانیه

-عاشق چشماش شدم راستش یه چند ساليه

-راستش یه چند ساليه

یهو برقا روشن شد اصلا باورم نمیشد که ارتین جلوم وایساده و دستاش تو جیب شلوارشه و همه دور ما جمع شدن و شروع کردن به دست زدن

-میدونم نمیشه باورت تورو این همه میخواستمت

-چه کنم دیگه کار سرنوشته

-اخه عشق تو اتیش زده به دلم بی تو حالم بده

-دیگه کارم از این حرفا گذشته

.ارتین دستمو گرفته بود و بهم لبخند میزد.اصلا نمیفهمیدم چه خبره که یهو جلوی پام زانو زد. همه دست و جیغ میزدن.

CAFE98IA

-منزلتو شنیدم ....نظره و سفره چینه

-عزیز میاد خونتون عروسشو ببینه

-چادر گلی تو سر کن رخت سفید به تن کن

-میخوام همه بدونن عشقم قشنگ ترینه

-میدونم نمیشه باورت تورو این همه میخواستمت

-چه کنم دیگه کاره سرنوشت

-اخه عشق تو اتیش زده به دلم بی تو حالم بده دیگه کارم از این حرفا گذشته

.وای خدایا ارتین یه جعبه مخملی مشکی از جیبش در اورد و درشو باز کرد(خواستگاریشم مثل ادم نمیکنه عین بز منو نگاه میکنه خوب بابا بگو بامن ازدواج میکنی .میشه خانووم زندگیم شی.عین این مادر مرده ها منو نگاه میکنه)

*ارتین:نگاه میشه زندگیتو با من شریک شی و قدم به زندگیم بزاری و خانوومم شی.

-میدونم نمیشه باورت تورو این همه میخواستمت چه کنم دیگه کار سرنوشته

-اخه عشق تو اتیش زده بدلم بی تو حالم بده دیگه کارم از این حرفا گذشته.

به این جمله فکر نکرده بودم ولی به اخریش چرا فکر کردم.ولی ناخودآگاه چشمام پر اشک شد و دست راستمو گذاشتم روی لبم.به نیاز نگاه کردم که با سر علامت مثبت رو بهم نشون میداد.پس باباهم خبر داشت از خواستگاری ارتین ..پس کلا منظور حرفای بابا خواستگاری ارتین از من بود.

*با سرم علامت مثبت رو نشون دادم که کل جمعیت دست و سوتو هلهله بر پا کردن ارتین انقدر ملیح لبخند زده بود که نگو و نپرس نکبت با همین کاراش منو مجذوب خودش کرد دیگه.

.ارتین از رو زانو هاش بلند شد و حلقه رو دستم کرد یه حلقه خوشگل تک نگین.

*ارتین من .....من الان نمیدونم چی باید بگم.

*به چشمام نگاه کرد:همین که بهم میگی ارتین و همین که اجازه دادی حلقه رو دستت کنم و خانووم شدی خودش یک دنیا حرفه.

ذوق مرگ شدم تو دلم کارخونه قند سازی راه افتاد و همین جور تو کف حرفای ارتین بود؟؟؟(ارتین)از الان برام شد ارتین؟؟چند مدت قبل برام اقای مقدم بود بعد شد اقای دکتر بعد اقا ارتین!الانم ارتینه!!!چند وقته دیگه مخفف نشه صلوات

از فکرم خندم گرفته بود.

مهسان اومد سمت ما و گفت:خوب دیگه نگاه خانووم شماهم شدین مرغ و خروس مبارک باشه

*بروووووو بابا کشکتو بساب بچه پرووووو.

*نیاز:مهسان خواهر منو اذیت نکنا.واگرنه شوهرشو میندازم به جونت.

*رسا:نیاز خانووم داشتیم.باخانووم من اینجوری حرف نزنین .ناراحت میشه.

*اروا:اوخی ناراحت میشی مهسان همین 6.7ماه پیش با فهش باهم حرف میزدیم.

*مهسان:عزیزم خودت میگی 6.7ماه پیش الان پسیم پس نتیجه میگیریم که پیش ناراحت نمیشدم....پس ناراحت میشم.

*نه الان خودت فهمیدی چی گفتی عایا؟

همه باهم زدیم زیر خنده همه خیلی خوشحال بودین هممون خوشبخت بودیم اروا و سیروانم نامزد کردن و روز نامزدیشون واقعا خوش گذشته بود.مهسان و گلسار میخواستن تو روز عروسی عقد بشن در عین حاضر صیغه محرمیت خونده شده بود و بهم محرم بودن....از این فکرا بگذریم داشتیم شربت اب البالو میخوردیم که ارام اومد کنار ما نشست:بیا نگاه خانووم اینم از پسر گربه

.داشت بادستش ارتینو نشون میداد.در همون لحظه هر چی شربت تو دهنم بودو توف کردم بیرون و شروع کردم به سرفه کردن.

*ارتین:نگاه چی شدی حالت خوبه .....ارام پاشو یه لیوان اب بیار.

*ن.....نه...خوبم.....خوبم نیازی نیستم....اهوم اهوم

*ارتین:مطمئنی خوبی نگاه

*اره ارتین خوبم

....

*جدی ارتین پسرگربه..اااه..پسر عمته؟.شوخی که نمیکنی.

*ارام:نخیر!! مگه من باتو شوخی دارم.

*سونیا:خوب بیچاره حق داره شک کنه به تو انقدر که بعضی وقتا خالی بستی براش.

*والاااا

*ارام:هههههههههه

*ارتین:خوب خانووم من نمیخوای کیکتو بیاریم شمعاتو فوت کنی

.به این حرفش قند تو دلم ابشد و با سر بهش علامت مثبت رو نشون دادم که رفت کیک تولدو برام اورد.

///////

*نیاز:اول ارزو کن بعد فوت کن ما هم تا 24میشموریم

1.2.3.4.5خوب چی ارزو کنم ....اهان خدایا همیشه خوشبخت باشم و همیشه شاد و بدون مشکل همراه ارتین باشم17.18.19.و هیچ کمبودی تو زندگیم نباشه21.22.23.امین.24

*فووووووووووووت

*تولدت مبارررررر کککککککککککک

.کیک تولدمو بریدم و بچه ها بین همه تقسیم کردن و همه دور هم نشسته بودیم قیافه امیرحسام وداریوش داغون بود به جهنم چی کارشون کنم اون امیراشغال که باید زجر بکشه ولی داریوش بهم بدی نکرده بود ولی بازم به جهنم .بارادو نیاز بی نهایت خوشحال بودن و با ارتین حرف میزدن وداداشای ارتین یا همون برادر شوهرای ایندم مشغول گپ زدن باهم بودن و مهسان و اروا و گلسار هم با شوهراشون حرف میزدن وارام و سونیا هم باهم .داریوش و نادیا باهم.امیر حسام ومروارید و احسانم باهم منو ارتیمیسم باهم.

*ارتیمیس:نمیدونی چقدر مامان خوشحاله که بالاخره ارتین ازدواج میخواد بکنه

*جدی من اون موقعی که ارتینو دیدم فکر میکردم پسر شیطونی باشه

*ارتیمیس:داداش من اصلا اهل دختر بازی نبود کلا به فکر درسش بود و.....!!!!.. زمانی که درسش تموم شد مشغول کار شد و با پول هایی که بابا براش پس انداز کرده بود یه مطب خیلی بزرگی داد که بسازن و بیشتر روانپزشک ها اونجان و خودشم اونجا کار میکنه تا چند مدت پیش میرفت سر کار وبرمیگشت ولی یهو داداشم تغییر کرد به صورت کلی

.منم همینجوری داشتم مثل دخترای خوب به حرفاش گوش میکردم.

*ارتیمیس:طرز رفتارش. تیپ زدناش.بیرون رفتناش.اهنگای عاشقانه گوش کردناش.یه روزی من فوضولیم گل کرد و رفتم سراغ لب تابش تو صفحه فیس بوکش فقط ایمیل های تو و داداش بود یعنی هیچ ایمیلی نبود تا اومدم از اتاق بیام بیرون داداش جلوم وایساده بود.و به زور ماجرای تورو برام تعریف کرد .که یه همچین دختری هست که اینجوری اونجوری و ازاین جور تعریف کردنا از تو.. که بالاخره داداش مغرور من نرم شد از بس که باهاش حرف زدم که بیاد خواستگاریت به خدا من دیگه فک ندارم انقدر حرف زدم براش.

*پس خسته نباشی

منو نگاه کرد و گفت:سلامت باشی زن داداش.

*وای هنوز نه به بار نه به داره چی چیو زن داداش.

*د.میگه نه به باره نه به داره انگشتره دستتو حتما بغال سر کوچه دستت کرده.

*خخخخخخخخخخ شاید نمیدونم.

*وااااااااا

*والا.

همه باهم حرف میزدیم و از خاطراتمون میگفتیم تازه فهمیدم ارتین تو بچه گیشم خیلی اروم و مغرور بود بلعکس من از دیوار راست بالا میرفتم انقدر که شیطون بودم.

*نیاز:نگاه شام چی شد پس؟؟؟؟؟

CAFE98IA

یه نگاه به نیاز کردم :اخ اخ شام .....افرادی که تولد گرفتن برام حتما ترتیب شام هم دادین دیگه درسته؟؟؟؟

*ارام:ما فقط به صرف رقص و شیرینی تولد گرفتیم نه شام شام پای خودت و اقاته.

اخ .....نمیری وقتی که میگی اقات.شوهرت.و از این جور حرفا حال وهوای دل و روده من چه جوری میشه!!!وا من چقدر ذوق زدم خاک برسرم

*ارتین:من خودم ترتیبشو دادم....

*واااا یعنی چی(با انگشت .ارام و سونیارو نشون دادم)هرکی خربزه میخوره باید پای لرزشم بشینه.

*ارتین:نگاه گناه دارن حالا تولد گرفتن برات شامو من میدم.

*بلند شدم وایسادم:منم میرقصم بالاخره باید یه کاری بکنم دیگه.

*گلسار:من که پایم.

*مهسان.اروا.ارام.سونیا.ارتیمیس.نیاز:ماهم دسته ایم

شهاب زل زد به گلسار و دست به سینه ایستاد و گفت:

*شهاب:به به امشب چه شبیست شب مراد است امشب.

*گلسار:چشماتو درویش کن بی ادب

همه زدن زیر خنده و منم داشتم دنبال یه اهنگ قشنگ میگشتم که ارتین اومد وسط:

*نگاه کنترول رو بده به من.

*چرا؟؟؟؟

*یه اهنگ قشنگ میخوام بزارم.

*باشه بگیر.

CAFE98IA

کنترول رو دادم دستش و دستشو کرد تو جیب شلوارش و اهنگ هارو بالا و پایین میکرد.اومد جلو و دستامو گرفت و البته همه با جفتای خودشون اومدن بیچاره ارتیمیس و ارام رفتن نشستن. همه با هم بودیم من وارتین.نیاز وباراد.ارمین و مارال.مروارید واحسان.اروا وسیروان.گلسار وشهاب.مهسان ورسا.وسط بودیم که اهنگ شروع کرد به خوندن.

-دستام تو دست عشقم دنیارو من دارم

-قد خدای اسمون من تورو دوست دارم

-با تو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم

-قسم به تو که تا ابد تویی عزیزترینم

-باتو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم امشب تو اوج اسمون کنار ماه میشینم

با دستش لباسمو نشون میداد و من از خنده داشتم میمردم

-نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس

-منوتو مال همیم دنیا مال مادوتاس

-بده دستاتو به من ماه نقره کوب من باتو جاودانه میشه لحظه های خوبه من

.نمیدونم این همه عشق از کجا اومده؟؟واقعا ارتین عاشق من شده؟؟؟نکنه بازم دلم بشکنه!!!!(نه نگاه این فکرای بدرو از سرت دور کن ببین تورو چه جوری با عشق و محبت نگاه میکنه مرض نداره که الکی بیاد حلقه دستم کنه اونم جلوی همه زانو بزنه و ازم خواستگاری کنه اون ارتین مغروری که من میشناسم الکی هیچ کاری رو انجام نمیده)من به سرنوشتم به زندگی و به خوشبختی اعتقاد قلبی دارم و میدونم هر چی صلاح همون میشه هیچ شکی ندارم

-چشم حسودها کور بشه چه انتخابی کردم امشب یه تیک ماه شدی دوره چشات بگردم

-واژه به واژه خط به خط من به تو فکر میکردم که این ترانه ی قشنگو به تو هدیه کردم

دستمو برد بالا ومنو چرخوند(دنیا مال مادوتاس)

CAFE98IA

-نازنینم به تنت چه قشنگ این لباس

-منو تو مال همیم دنیا مال مادوتاس

-بده دستاتو به من ماه نقره کوب من

-باتو جاودانه میشه لحظه های خوب من...

همه برامون دست زدن و جیغ و سوت و کل و از این جور حرفا.تا نشستیم صدای در اومد ارتین و ایدین و ارمین رفتن سراغ در و زمانی که برگشتن همه از خنده ترکیدن

*وای.....وای.....خدا...اینا چیه...ارتین...تو این لشگر.....گشنه رو میخوای با اینا شام بدی.

*ارتین:واا مگه چشه اینم غذاست.

*ارمین:ارتین ابرومونو بردی با این غذا گرفتنت.

*داداش حالا ساندویچ چشه

*ایدین:چش نیست داداش دماغ

برادرا ساندویچ هارو پخش کردن و همه خوردیم.ولی خدایی چه ساندویچی بود ساندویچ قارچ با مرغ اونم سفارشی.خخخخخخخخخ

شب خیلی عالی بود برادراو خواهر ارتین رفتن.

امیر حسام و مروارید و شوهرش و داریوش و نادیا هم رفتن. امیرحسام با ناراحتی بهم تولدمو تبریک گفت و رفت و منم فقط گفتم خوش اومدی داریوشم همینطور ولی چقدر داغون بودن.وفقط ما و دوستان موندیم که قرار بود بعد از تولد بریم خونه ما چون مامان و بابا گفتن که با ارتین حرف دارن.....

/////////

*ارتین!!!!!!

*جانم؟؟؟

CAFE98IA

.سرم پایین بود و سوالمو هی تجزیه و تحلیل میکردم که ازش بپرسم یا نه که دلمو زدم به دریا و ازش پرسید:تو برای چی عاشق من شدی؟؟؟

*کار بدی کردم عاشق شدم

*نه منظورم این نیست.تو میدونستی که من خیلی خوب تو کار ضایع کردنم یعنی حتی فکرشم نکردی شاید جواب رد بهت بدم

* میدونی چیه مطمئن بودم که بهم جواب رد نمیدی

*ببخشید اونوقت از کجا مطمئن بودی بهت جواب رد نمیدادم

*چون معمولا دخترا دنبال پسرای.خشگل.خوش هیکل.پولدار و مغرور هستن

*چپ چپ نگاهش کردم:اعتماد به نفست لایه اوزونو سوراخ کرد. یکم نوشابه باز کن واسه خودت.خودشیفته

منو نگاه کرد و یه لبخند زد دستشو برد سمت داشبرد ماشین و دیدم.....واااا اینکه نوشابس

بخدا این دیونس ....من میگم دیونس شما میگین نه.....

*بیا اینم نوشابه فقط یه ذره گرمه نمیشه خوردش

*بابا تو دیگه خیییییلیییییی

*خیلی چی؟؟؟؟؟؟

*هیچی اقای اعتماد به نفس برو تو کوچه درخشان پ19

*چشم

.پیچید تو کوچه و من با ریموت در حیاط رو باز کردم ارتین ماشین رو داخل گذاشت نیازم که ماشین منو اورده بود ماشینمو سر جای همیشگی پارک کرد بقیه هم بیرون گذاشتن و اومدن داخل همون دقیقه که در رو بستم صدای بوق از بیرون شنیدم زود رفتم جلوی در که دیدم بله خواهر برادر ارتین اومدن ایدین و ارتیمیس.

*باتعجب گفتم:اا بچه ها شما اینجا چیکار میکنین؟؟؟؟

*ادرین:چی فکر کردی زن داداش فکردی میزاریم داداشمونو اذیت کنی

*دست به سینه وایسادم:بله بله نفهمیدم داداش شما دیگه نامزد منه.من حق اذیت کردنشو دارم.

*ارتیمیس:نگاه خواهرشوهر بازی در میارما

*منم از اون عروس سلیته هام. خواهرشوهر شو منم عروس شم

*ارتین:اینجا چه خبره؟؟؟؟

ارتین دست به کمر داشت منو خواهر برادرشو نگاه میکرد.وای من چرا اصلا امروز به تیپ ارتین توجه نکرده بودم یه شلوار جین پوشیده بود به بلیز سفید و کت مشکی روش جیگری شده بود برای خودش.گفت:شما اینجا چیکار میکنین؟؟

*ایدین:داداش شلوار گرم کنتو اوردیم شب راحت باشی.

*ارتین:بچه پروو مگه من میخوام بمونم اینجا.

منوارتیمیس از خنده غش کرده بودیم اخه ارتین دور ماشین دنبال ایدین میدویید.

*خیل خوب بابا بیاین بریم تو ...ایدین ماشینو بیار تو بزار.

*ایدین:نه زن داداش همینجا هست فقط اومدیم کادوی مامان و بابارو بدیم.

*یه لحظه صبر کن ببینم شما ادرس اینجارو از کجا پیدا کردین.

ایدین و ارتین همدیگه رو چپ چپ نگاه کردن وایدین زد زیر خنده

*ارتین:زهر مار نخند بیشعور!!!!

*نگفتین از کجا ادرس مارو بلد بودینا.

*ارتیمیس:ولشون کن نگاه اینارواین دوتا داداشو ول کنی خونه انجلینا جولیم پیدا میکنن

ایدین یه نگاه به ارتیمیس کرد :حالا چرا اون . کس دیگه ای رو گیر نیاوردی

*خوب حالا ول کنین بیاین بریم تو.

*ارتین:بریم...

CAFE98IA

باهم وارد حیاط شدیم که هیچ کس تو حیاط نبود همه رفته بودن بالا نامردا واینستادن باهم بریم.

ماهم از پله ها بالا رفتیم و من در خونه رو باز کردم که همه نشسته بودن روی صندلی ها و میخندیدن و مامانم صداش میومد که داشت با بابا تو اشپزخونه حرف میزد.

*مامان:چرا نگاه نمیاد نریمان...؟؟؟

*بابا:وایسا خانووم الان میاد دیگه!!!!!

بلند مامان و بابا رو صدا زدم که از اشپز خونه بیرون اومدن.

*سلام مامان .سلام بابا..

*مامان:سلام به روی ماهت دخترم خوش اومدی

*ارتین:سلام..

*مامان:سلام پسرم خوش اومدی بفرمایین.

*بابا:سلام به بچه های گلم خوش اومدین .

بابام چشماش قرمز بود فکر کنم گریه کرده بود.من هیچ وقت اشک بابامو ندیده بودم.زودی رفتم بغل بابام و بغلش کردم که سرمو بوسید.

بابا رو به ارتین کرد و گفت:

*بابا:ارتین جان بابا بشین.

*ارتین:چشم

*بابا:ارتین پسرم معرفی نمیکنی اقا وخانووم رو؟!

*ارتین:اخ .اخ.ببخشید.ایشون خواهر کوچیکم ارتیمیس.و ایشونم برادر کوچیکم ایدین.

*مامان:خوش اومدین بفرمایین بشینین....نگاه مادر برو لباستو عوض کن بعدم چای بیار.

*چشم مامان جون...

همراه دخترا و خواهرم رفتیم تو اتاق و من یه شلوار لی پوشیدم بایه بولیز زرد که طرح بزرگی از پر طاووس بود همراه صندل های زرد هندیم و یه شال حریر سفید.بادخترا از پله ها پایین رفتیم و رفتیم تو اشپز خونه که چایی بریزم.

دیگه اعصابم خورد شده بود همه جا دنبالم بودن اخرم جیغم در اومد

*واااااااای پاشین برین بشینین دیگه ...هی دم منین چرا؟؟ اه برین تا بااب جوش نسوزوندمتون.

همه رفتن به جز نیاز که منو باتحصین زیاد نگاه میکرد

*نیاز:خواهر منو چقدر بزرگ شده کاش امروز به نیماهم میگفتیم بیاد تولدت که بزرگ شدن خواهرشو .....میدید...

نیاز گریش گرفته بودچایی ریختن رو بیخیال شدم و نیاز رو بغل کردم که تو بغلم اروم بگیره(دوره و زمونه عوض شده عوض اینکه من گریه کنم نیاز منو دلداری بده نیاز گریه میکنه..... مگه داریم؟؟؟مگه میشه؟؟؟)

*خواهر گریه نکن مگه تو داشتی ازدواج میکردی من گریه کردم؟؟

*منو نگاه کرد و با ادا گفت:تو انقدرکه بی احساس بودی

*قربون تو با احساس.یادته بچه بودیم موتور بهم زده بود میخندیدی با احساس ....بعد از 5 دقیقه هم نیما منو از زمین جمع کرد

نیاز زد زیر خنده من نمیدونم چرا یه لحظه کف پام سوخت و سوختگیش بیشترم شد....اااااخ

*نیاز:چی شد؟؟؟؟

برگشتم نگاه کردم فلکه کیتری رو باز گذاشتم همینطوری اب جوش ریخته تو سینی بعد از سینی رو کابینت و بعدم روی زمین.فوری شیر کیتری رو بستم.و خدارو شکر فقط دوتا لیوان مونده بود که اونام توشون اب جوش ریختم که نیاز دست به کمر منو نگاه میکرد.

*نیاز:ای وای خاک تو سرت دست پا چلوفتی.

*بی تربیت از تو که بهترم روزی که باراد اومد خواستگاریت سه دست از فجونای مامانو شکوندی شوهر ندیده من اومدم دلداریت بدم یادم رفت فلکه شیرو ببندم.

*نیاز:خوب حالا توهم فقط منو ضایع کن بیا این چایی هارو ببر انقدرم حرف نزن.

چایی هارو برداشتم و خیلی خونسردانه بردم اول به بابا مامان و بعد باراد و نیاز و ایدین و ارتیمیس و به بقیه تعارف کردم و اخرین نفرهم به ارتین دادم و نشستم وسط گلسار و اروا که جا برام باز کرده بودن.

*بابا:خوب ارتین جان من باشما و پدرتون حرفامو زدم و قرارشد که فردا با خانواده بیاین خواستگاری ولی پدرتون درخواست کردن که امروز روز تولد نگاه شما حلقه رو به دخترم بدی.

ارتین سرشو تکون دادو لبخندی زد.

*خوب پسرم من میدونم که شما دختر منو دوست داری ولی نظر دخترمونمیدونم و باید خودش جواب بده

وای یعنی بابا الان ازم میپرسه که من این نامزدی رو قبول میکنم یانه؟؟؟من ارتینو دوست دارم ولی هنوز مطمن نیستم که اونم دوستم داره یا نه.

*بابا:خوب دخترم الان هیچ اجباری در کار نیست دخترم شما جوابت در برابر خواستگاری ارتین جان چیه؟؟؟؟

ای وای بالاخره پرسید الان جونم بالا میاد تا بگم واااااای دم .بازدم.دم....بازدم...بمیری نگاه بگووووووو.

*اا بابا جون با اجازه شما ومامان جونم .....

وای خدا الان میمیرم...

*اا باباجون من میتونم جواب رو دو روز دیگه بدم.

اخ.وای.ارتین داره از کلش دود بلند میشه همه منو با تعجب نگاه میکردن.

*بابا:باشه عزیزم کار خوبی میکنی پس اقا ارتین ما دو روز دیگه جواب رو به شما میدیم.

*ارتین:بله.بله.حتما....

ارتین از جاش بلند شد و گفت.:اقای نیک خواه با اجازتون مادیگه رفع زحمت کنیم دیر وقته.

باباهم از جاش بلند شد و دست ارتین رو گرفت:خواهش میکنم زحمت چیه شما رحمتین.

*ممنونم مرسی با اجازتون.

ارتیمیس و ایدینم دنبالش رفتن و خداحافظی کردن بابا و مامان هم بدرقشون کردن ومن شالمو در اوردم که دیدم بچه هام بلند شدن.

*اا شما کجا بمونین دیگه

*مهسان:نه عزیزم مزاحم نمیشیم دیگه دیر وقته.

*شهاب:راس میگه مهسان بریم گلسار؟؟

*گلسار:بریم عزیزم

*اا یعنی چی همه باهم نرین اقایون خانوماتوون پیش من بمونن دیگه من تنها میشم.

*مامان:دخترا بمونین شب پیش خاله بالا کلی جاهست.مردا این ور زنا اون ور

همه زدن زیر خنده

*سیروان:نه خاله دستتون درد نکنه من فردا صبح خیلی کاردارم اگه اروا میمونه که بمونه عیب نداره

*تو صبح جمعه چی کار داری؟؟؟؟؟

*سیروان:کار دارم دیگه!!!

*اروا شوهرت مشکوک میزنه ها.

*اروا:نه بابا شوهر من کجاش مشکوک میزنه شاید کاراشو میخواد جلو جلو انجام بده.

*اهان خیل خب.

*شهاب:خوب خانووما اینجا بمونین مابریم.

*ای بابا اقایوون میرین.

*همه باهم گفتن:بله

*پس خداحافظ.

CAFE98IA

پسرا رفتن و ماهم رفتیم بالا تو اتاقم دخترا تک تک رفتن دوش گرفتن و لباسایی که با خودشون اورده بودنو پوشیدن ولی هیچ کدوم به درد خواب نمیخورد برای همین بهشون لباس خواب هامو دادم بپوشن تو اتاقم مبل تخت خواب شو بود یه دونه یه نفر یه دونه دو نفره که روبه روی تختم بود منو نیاز رو تخت خوابیدیم و گلسار و مهسانم روی مبل دو نفره و اروا روی تک نفره اواژور روشن بود و همه داشتیم حرف میزدیم که اون وسط نیاز ازم پرسید:

*نگاه چرا به ارتین گفتی باید دو روز فکر کنی

*چون هنوز از عشقش نسبت به خودم مطمئن نیستم.

*مهسا:وا پسر مردم اومده جلوی پاهات زانوزده بعد حلقه کرده تودستت.بعدشم میگی نمیدونم دوسم داره یانه؟این حرف که الا تو میزنی؟؟!!!

نگاهش کردم.البته بیشتر از نگاه کردن داشتم با چشمام میخوردمش:

*مهسان اصلا ربطی نداره من از ارتین خوشم میاد پسر خوبیه باغیرت مهربون به موقش خشن و مغرور ولی نمیدونم اونم منو به اندازه ای که من دوسش دارم دوس داره یا نه؟

*اروا:حالا خوبه خودت این همه داری ازش صفت خوب میگی.

دیگه داشتم قاطی میکردم:

*ببین اروا جان گاوم صفات خوبی داره.ولی اسمش بد دررفته.

*گلسار:بچه ها من فهمیدم منظور نگاه چیه نگاه نمیدونه ارتین دوسش داره یانه!!!!

نه من الان باید دست بنداز یا دهن خودمو جربدم یا دهن گلسارو....دختره مغزش شل من نیم ساعت دارم تو گوش خر یاسین میخونم نه واقعا من الان چی باید بگم؟؟؟؟؟

*(با ادا بخونین)افرین دختر زرنگ از کجافهمیدی منظور من چیه؟؟؟؟

همه باهم زدن زیر خنده انقدر خندیدیم که نگو و نپرس و منم هنوز منده بودم باید چی کار کنم؟؟چی باید جواب ارتین رو بدم؟؟؟

.....

ساعت حدود 4:30بود همه خواب بودن ومن هنوز هم که هنوزه بیدارم و مشغول فکر کردنم اروم از روی تخت بلند شدم که نیاز خوابش بهم نخوره و از جلوی تختم به صورت وحشت ناکی رد شدم چون تخت بچه ها روبه روی تخت بود.رفتم سمت در بالکن اتاقم و پرده رو کنار زدم....وای خدایا .....چه بارونی میاد توتابستون سویشرت ورزشیم رو از روی مبل ورداشتم و اروم در بالکن رو باز کردم و داخل بالکن شدم.

بالکن خونمون رو دوست داشتم حیاط کاملا زیر پاهام بود بوی گل های شب بوبالکن رو پر کرده بود از عطر خوب .بوی بارون.بوی خیس شدن زمین.بوی خاک توی باغچه و درخت.صدای رعد و برق.نعمت خدا.ابر های تیره توی اسمون...همیشه مامان میگه زمانی که بارون میباره درهای رحمت خدا بازه و اگه حاجتی داشته باشی خدا قبول میکنه....منم میخواستم به خدا حاجت دلمو بگم اونم باصدای بلند... نه تو فکرم.

*(اروم گفتم)خدایا اول ازت سلامتی مامان و بابامو میخوام بعد خواهر و برادر و خودم و خوشبختی خانوادم و دوستانم و خودم...دوم ازت میخوام دلمو از هر-حراصی ..بدی....کینه...خشم...سردرگمی..پاک کنی..کمکم کن توهمه تصمیم هام پیروز بشم و زندگی شادم به غصه.پشیمانی و تباهی کشیده نشه....دلمو نسبت به ارتین صاف کن کمک کن بفهمم که اونم دوسم داره کمکم کن توی تصمیمی که میگیرم راجب خودم و ارتین هیچ مشکلی در اینده پیش نیاد خدا.خدایا میدونم که صدامو میشنوی.....کمکم کن خدا....کمکم کن....خداجون.....من درسته هر وقت که مشکل دارم به یادتو میوفتم و ازت کمک میخوام خدایا در این باره هیچی نمیتونم بگم بجز اینکه شرمندتم وخدا هیچ وقت هیچ وقت تنهام نزار چون اگه نباشی من هیچی نیستم...هیچی..

.بارون میبارید و میبارید ومن بیشتر عاشق شب تولدم میشدم(ابته الان دیگه پنجم بود چون از نیمه شب گذشته بود همینجوری گفتم شب تولدم) و هیچ وقت امروز رو فراموش نمیکنم..فراموش نمیکنم که دوستانی که مثل خواهر دوستشون دارم انقدر به فکر من بودن و برام تولد گرفتن..مهربونی خانواده ارتین و صمیمیتشون رو فراموش نمیکنم..درخواست ازدواج ارتین رو فراموش نمیکنم ....زمانی که باهم رقصیدیم و به چشمام نگاه میکرد..زمانی که بهم میگفت خانوومم....دیونه بازیش تو ماشین....زنداداش گفتنای ایدین و ارتیمیس....واینکه ارتین با یک کلمه من چجوری ناراحت شد و رفت...و الانم که بارون....خدایا چقدر تو بزرگی توی 10ساعت این همه اتفاق خوب افتاد از ساعت17 تا الان که نزدیک 5 صبح چقدر اتفاق خوب افتاد...

دلم هوس یه اهنگ رو کرده که خیلی دوست دارم بخونم:

-هنوز روزای بارونی بیادت ابر میچینم بارویای تو درگیرم چشاتو خواب میبینم.

-هنوز این لحظه بی تو به بد حالی گرفتارم نمیبینی که از عکست چشمامو بر نمیدارم.

-نمیفهمم چرا ازمن داری رویاتو میدوزدی تو قاب عکستم حتی ازم چشماتو میدوزدی.

-تو از من دوری اما من دچار عطر دستاتم محال خیس بارون شم که زیر چتر دستاتم

.بارون شرو شر میومد و من بیشتر عاشق امشب میشدم.

-یه چیزای تو دنیا هست که اسمش رسم تقدیر

-کسی که دوستش داری همیشه بی خبر میره...

*خوب پس کسی که دوسش داری همیشه بی خبر میره ...اره من یه حالی ازش بگیرم که دیگه بی خبر نره و خواهر منو اذیت نکنه.

در عرض یه لحظه سکته ناقص رو رد کردم ...این کی از خواب بیدار شد من که از رو تخت اروم بلند شدم؟؟وای نکنه حرفایی که با خدا زدمو شنیده باشه؟؟؟!!!البته شنیده باشه هم مهم نیست برام..

*نیاز:هو به چی نگاه میکنی چرا انقدر تعجب کردی نکنه من شاخ دارم یا اجنه دیدی

با تعجب گفتم:نمیری الهی نیاز سکته کردم تو کی بیدار شدی؟؟؟

*نیاز:چیه فکر کردی تو در این حالی من خوابم میبره!!؟

اومد کنار من رو صندلی نشست و به اسمون خیره شده و منم بهش با متلک فراوان گفتم:والا تا جایی که من تورو دیدم خرو پوفت داشت لایه اوزون رو سوراخ میکرد.

*نیاز:تا کور شود هر ان کس که نتواند دید اینم جوابت.

*پس برای من الکی مزه نپرون که(با ادا بخونین)تا وقتی تو اینجوری هستی خوابم نمیبره!

نگام کرد و بااون چشماش چنان قمیشی اومد که حالمو بهم زد حالا بگذریم از این حرفا

*نیاز زمانی که با باراد ازدواج کردی همو خیلی دوست داشتین؟؟؟

نیاز یه نگاه به بارون کرد و گفت:خواهر....میدونی چیه.....زندگی منو باراد با کل کل تو دانشگاه شروع شد...

با تعجب نگاهش کردم:واا ابجی تو که گفتی تو یه دانشگاه نبودی؟؟؟

*نیاز:اره ما باهم تویه دانشگاه نبودیم من اولین باری که باراد رو دیدم اومده بود تو دانشگاه البته اصلا نمیدونم واسه چی ولی بابای باراد دوست ریاست دانشگاه بود....من و مهلقا تو راه رو بودیم و مثل همیشه داشتیم دلبری میکردیم تو راه رو که یهو احساس کردم به یه چیز محکم خوردم و نزدیک بود که بیوفتم ولی همون دقیقه باراد دست منو گرفت که نیوفتم....از همون روز که دیدمش رفت و امد های باراد شروع شده بود ولی زمانی که میومد همه خودشونو پر پر میکردن که باراد بهشون توجه کنه اما دریغ از حتی یک نگاه که اون دخترا بندازه همین اخلاقاشم منو شیفته خودش کرد با من هیچ سنمی نداشتا ولی مواظبم بود از هر نظر...

.واقعا الان از خنده میمیرم نه تورو خدا جون نگاه الان نگفت رابطه ما با کل کل شروع شد؟؟؟نه الان یکی به من بگه من الان بهش چی بگم؟؟؟

*نیاز جان خواهر یه سوال ازت بپرسم؟؟

*بپرس

*نیاز بعد این وسط کل کل هاتو کجا رفت؟

*منو باراد هر روز خدا باهم دعوا میکردیم و همو اذیت میکردیم من یه بار باراد رو جلو چندتا از دوستاش ضایع کردم به جای اینکه خودش تلافی کنه دوستاش تلافی کردم بعد باراد یه حالی ازشون گرفت که نگو و نپرس بعد دوباره فرداش منو باراد دعوا میکردیم.

*هه جالب بود پس عشق باحال داشتین..دارین...و خواهید داشت.

*اره دیگه خواهر عشق مام ایجوری بود و خدارو صد هزار بار شکر میکنم که منو با باراد رو به رو کرد که من خوشبخت بشم و بهشت واقعی رو همراه باراد و بنیامین و نیلوفر حس کنم.....راستی نگاه تو چطور با ارتین اشنا شدی؟؟؟

* یادته ابجی شب های پنج شنبه و جمعه میرفتیم رستوران ؟؟

*اره یادمه!!!!

*اکیپ ارتین اینا‌هم همیشه میومدن میزبغلی ما میشستن ما اصلا به کار هم کار نداشتیم تا یه شب که داشتیم بلند بلند میخندیدیم و صحبت میکردیم که نمیدونم برای چی اون وسط رسا به ما که البته از همون اول بیشتر منظورش مهسان بود سالاد تعارف کرد و از اون شب شروع شد که ما فرداشم رفتیم پیست از شانس ما اوناهم اون روز اونجا بودن و ما کلی اونارو اذیت کردیم و خندیدیم بعدش پارک چیتگرو ...رستوران

CAFE98IA

..درکه و پارک لویزان و از اینجور جاها که زمانی که مهسان و گلسار با رسا و شهاب دوست شدن یه دوستی عجیبی بین ما پیش اومد که البته ما سر سخت ترینشون بودیم که باهم دوست نشدیم و ارتین یهو سوپرایزم کرد

*نیاز:نگاه جون یه سوال ازت بپرسم؟؟

*بپرس اجی

*تو فردا چی میخوای جواب بدی نظرت منفی یا مثبت؟؟

واقعا من چی میخوام جواب بدم من فقط تا فردا فرصت دارم جواب بدم!!وای خدایا خودت کمکم کن اورمم کن بهم ارامش بده.

*باید خیلی بهش فکر کنم نیاز خیلی.....نیاز معذرت میخوام میتونی منو تنها بزاری خیلی بهش نیاز دارم.

با تمسخر جوابمو داد:پس چی فکر کردی تا صبح میشینم پیشت و خواب عزیزمو نصفه رها میکنم.

*واقعا ممنونم که خیلی رک با ادم حرف میزنی.

*قابل تورو نداشت.

خندید و از روی صندلی بلند شد و اروم سرمو بوسید و بهم گفت که خودمو زیاد اذیت نکنم و رفت.

منم تا ساعت 6 صبح تو بالکن بودم همون موقعی که نیاز رفت بخوابه بارون قطع شد و اسمون صاف و روشن والبته گرم شد .از بالکن و اون هوای خوب صبح دست کشیدم و رفتم تو اتاق اصلا خوابم نمیومد برای همین اروم رفتم سمت کمدم و یه شلوار قواسی با یه مانتو عبایی ابی و یه شال مشکی همراه کفش تابستونی مصریم که ابی رنگ بودپوشیدم و یه ارایش ملایم کردم یه نامه برای نیاز نوشتم:(سلام ابجی صبح بخیر من رفتم بیرون چون دلم میخواست کمی فکرم رو ازاد کنم یکم ذهنمو خالی کنم تا بتونم درست تصمیم بگیرم و نگرانم نباش سعی میکنم زود برگردم دوست دارم خداحافظ.....نگاه)

نامه رو روی بالشتم گذاشتم عینکمو برداشتم و گوشیم و کیف پولم رو گذاشتم تو کیف مشکیم و از اتاق اروم بیرون اومدم. اروم راه میرفتم تا صدای کفشم تو خونه نپیچه. درخونه رو باز کردم و رفتم سمت پارکینگ و ماشینم رو اروم روشن کردم با ریموت در حیاط رو باز کردم و از خونه زدم بیرون.

اصلا نمیدونستم کجا میخوام برم تا بخودم اومدم دیدم تو جاده چالوسم و ساعت 8 صبح بود نمیخواستم زیاد دور شم برای همین به یه کافه سنتی رفتم که هواش عالی بود و ماشین رو پارک کردم یه گوشه و روی یکی از تخت های کنا رودخونه نشستم یه پیر مرد اومد سمتم و بالهجه بهم گفت که چی میل دارین که براتون بیارم منم یه چای دارچین سفارش دادم.

تو خیال خودم بودم که گوشیم زنگ خورد نیاز بود.

*الو جان.

*نیاز:سلام نگاه خوبی کجا رفتی دم صبح؟

*امدم بیرون که ذهنم پر از خلا بشه ذهنمو یعنی از همه چیز خالی کنم اروم بشم تا بتونم به جوابم و ارتین فکر کنم.

*خوب الان کجایی مامان نگرانته؟

*جاده چالوس تویه کافه سنتی کنار رودخونه نشستم و دارم چایی میخورم.

*چالووووووس.

*اره کاری نداری.

*دختر دیونه مواظب خودت باش حالا ادرستم بهم بده شاید با دخترا اومدیم پیشت.

*جاده چالوس کافه سنتی الاله.

*باشه مواظب خودت باش بای.

*بای

گوشی رو که قطع کردم دوباره زنگ خورد و ارتین بود الان باید جوابشو بدم یا نه وای خدا نمیدونم چیکار کنم.

*بله

*ارتین:سلام خوبی؟

*مرسی تو خوبی؟

CAFE98IA

*اره کجایی؟

*بیرون

*این موقع صبح کجای بیرون؟

*اومدم یه هوایی بخورم ذهنمو خالی کنم.

*کجایی؟

*جاده چالوس.

با صدای بلند گفت:جاده چیکار میکنی؟

*لطفا سر من داد نزن اصلا خوشم نمیاد و اینکه گفتم اومدم هوا بخورم.

*تو حیاط خونتونم میتونستی هوا بخوری.

*دوست نداشتم تو حیاط هوا بخورم و اومدم بیرون...واسا ببینم من اصلا چرا دارم به تو جواب پس میدم؟

هیچی نگفت البته چیزیم نداره که بگه و فقط گفت:کجای جاده ای نگاه؟

*منم با ارامش گفتم:تو یه کافه سنتی هستم اسمش الاله است.

*باشه کار نداری

*نه بای.

*بای.

تلفن رو قطع کردم و به صدای دلنشین اب گوش دادم و باز گوشیم زنگ خورد.واااای امروز چه خبره باز من شدم مخابرات اه صفحه گوشی رو نگاه کردم نیما زنگ میزد وای که چقدر دلم براش تنگ شده بود.

*الو سلام داداش

CAFE98IA

*سلام نگاه خانووم من خوبی خواهرم؟

*مرسی داداش ممنون خوبم زن داداش و بچه ها خوبن.

*همه خوبن چیکار میکنی خونه ای.

ای بابا حالا چرا امروز از من میپرسن که کجام.

*بیرونم داداش اومدم یه هوایی بخورم.

*اوه اوه این موقع صبح کجا رفتی و اینکه کی خواهر منو به نقطه جوش رسونده که دم صبح رفته بیرون اونم خدا میدونه.

*خخخخخ نه بابا کسی مگه میتونه منو به نقطه جوش برسونه.

*هههه راستی یه چیزایی از بابا شنیدم؟

*چی؟

*اینکه برای خواهر کوچولوم خواستگار اومده و خواهرم برای اولین بار میخواد به جوابش فکر کنه.

*داداش شما که غریبه نیستی راستش بخاطر همین موضوع اومدم بیرون یکم هوا بخورم.

*نچ.نچ.نچ.قدیما یکم حیا وجود داشت که اونم به تاراج رفت عوض اینکه خجالت بکشی برگشتی میگی بخاطر این موضوع رفتی بیرون چشمم روشن مثلا الان باید یکم سرخ و سیاه بشی نه.

دیگه واقعا خجالت کشم که چرا یهو به داداش گفتم.

*الو نگاه الان اب شدی از خجالت.

*اخه داداش.....

*اخه بی اخه شوخی کردم دختر خواهر من که انقدر حرف کسی رو زود باور نمیکرد.

*هه راس میگیا.

*باش خواهرم مواظب خودت باش زنگ زدم بهت بگم بابا گفت مثل اینکه فرداشب دوباره خواستگارت میخواد بیاد گفتش منم باشم.

*باشه داداش چه بهتر که شمام هستی.

*کار نداری نگاه.

*نه داداش سلام برسون نیاوش و ملینای منم ببوس.

*چشم عمه جون بای.

*بای داداش.

بازم چشمام رو بستم و به صدای رودخونه گوش کردم که چطوری به سنگ ها میخور صدای همون پیر مرد رو شنیدم که به یکی خوش امد گفت منم تو حال و هوای خودم بودم و اروم چاییم رو خورد همون لحظه یکی اومد و رو تخت من نشست سرمو بلند کردم و دیدم ارتین هر چی چای تو دهنم بود رو تف کردم بیرون و به سلفه افتادم

*ارتین:نگاه خوبی چی شدی؟

*اره .اره خوبم تو.....تو اینجا چیکار میکنی....اهم اهم.

*اومدم هوا بخورم و ذهنمو خالی کنم.

با حرفش خندم گرفت و گفتم:دیونه ای به خدا

لبخند زد و گفت :چی داشتی میخوردی؟

*داشتم چای دارچین میخوردم که به لطف تو همشو تف کردم.

*به من چه تو هولی.

*فکر کن تو اتاقت نشستی حواصت نیست و داری اب میخوری بعد یکی بیاد بشینه کنارت چه حالی بهت دست میده.

*اولا تو توی اتاقت نیستی.دوما تو انقدر ترسویی که وقتی یکی پیشت میشینه میترسی و یه عکس العمل انجام میدی.سوما تو چشمای من نگاه میکنی بعد یهو هول میشی میترسی .یعنی من انقدر ترسناکم.

الان شیطونه میگه(غلط میکنه میگه)پاشم پامو تا زانو بکنم تو حلقش.

*دانشمند وقتی سرم پایین بود و چشمام رو بسته بودم و با اومدنت تعجب کردم میخواستی بادیدنت لزگی برقصم.

*هههههههه باشه بابا من تصلیم حالا چرا اومدی اینجا اونم این موقع صبح.

*داشتم رانندگی میکردم اصلا حواسم نبود کجا دارم میرم برای همین یهو سر از اینجا در اوردم.

*اهان پس تو دیگه پشت ماشین نشین یا اگه میشینی نیم ساعت تو ماشین بشین و به راهی که میخوای بری فکر کن.

*الان داری مسخرم میکنی.

*نه والا وقتی میگی از خونه تا اینجا حواست نبود بعد یه روز خدایی نکرده تصادف کنی من چیکار کنم.

....جاااان(من چیکار کنم)چه صیغه ایه.

*هیچ کار...در ضمن منظورم این نبود که تو هپروت بودم داشتم فکر میکردم تا اینجا. برای همین نفهمیدم راه رو چه جوری اومدم.

*چه فکری؟

*لزومی نمیبینم بهت بگم.

*اااا پس اینجوریه اره.

*اره

یهو از جاش بلند شد و رفت برگشتم گفتم:

کجا میری؟؟

*لزومی نمیبینم بهت بگم.

بعد اینکه رفت برگشتم به رودخونه نگا کردم و گفتم:

*وای که این مرد چقدر لج باز و غد و یه دندس

*چی گفتی؟

CAFE98IA

برگشتم بالا سرمو نگاه کردم دیدم پشتم وایساده و یه سینی دستشه.

*هیچی.

*منم گوشام مخملی.

*چقدرم قشنگه گوشات.

اومد نشست وشروع کرد به خندیدن:

*هههههه واااای نگاه

باتعجب داشت بهم نگاه میکرد باترس گفتم :چیه

*(با تمسخر گفت)چقدر دمت قشنگه

منم برگشتم پشتمو نگاه کردم و تازه دوهزاریم افتاد که سرمو شیره مالیده اونم چه جور..صدای خندش همه جارو گرفته بود چندتا خانواده اومده بودن و من و ارتین رو نگاه میکردن.

*(با خنده گفتم)به چی میخندی بچه پرو؟

*وای....وای...خدا..خیلی...باحالی نگاه...عاشقتم.هههههههه

یه لحظه موندم روی کلمه ای که گفت ((عاشقتم)) کلمه ای که دوست داشتم از زبونش بشنوم رو گفت.

*ارتین!!!!

خندشو کم کم یواش و یواش تر کرد و همینجور که داشت چایشو با شکر بهم میزد گفت:جانم

*من دیشب ازت یه سوالی پرسیدم که تو درست حسابی جواب منو ندادی.

*خودم میدونم

*چیو میدونی

*سوالی که دیشب ازم پرسیدی رو از قست اون جوری جواب دادم که واقعا هر دوتامو خوب فکر کنیم و من کل دیشب رو بیدار بودم و به این موضوع فکر کردم که نکنه بخاطر حرفی که بهت زدم تو ماشین نظرت راجب من عوض بشه باور کن نگاه که تو اولین دختری هستی که تو قلب من جا باز کرده.

اصلا نمیدونستم چی بگم حالا منم جوابم رو گرفتم و به این قضیه پی بردم که اونم منو دوست داره

*میدونی چیه ارتین تو یه پسر خیلی خوبی هستی برعکس همه دوستات خیلی مهربون و خون گرمی من از شخصیتت خوشم میاد موقعی که لازمه مغروری و خودخواه یه موقع هایی هم مثل یه پر. نرم و خوب و خوش اخلاق میشی و همیشه و در همه شرایط غیرتت سر جاشه و من از همه بیشتر این خصوصیت اخلاقیت رو دوست دارم.

*(لبخندی بهم زد و گفت)لطف داری عزیزم

منو این همه خوش بختی محال.محال.تورو داشتن مثل خواب و خیال خیال

داشتیم صبحانه میخوردیم که صدای چندین نفر اومد که بلند بلند حرف میزدن و میخندیدن.

*ارتین:اینا اینجا چیکار میکنن؟

برگشتم و دیدم دخترا با شوهراشون نیاز و شوهرش و بچه هاش دارن میان سمت ما

*نیلو:خاله.خاله سنام

*ارتین:هه نیلوفر کی یاد گرفت کامل خاله بگه

*هوشش به خالش رفته

نیلو رو بغل کردم و یک سر ماچش کردم بنیامینم اومد پیشم و بغلش کردم و بنیامین رفت پیش ارتین نشست

*مرغ و خروس عاشق میاین بیرون تنها تنها

دیگه همه میدونن که مهسان به من و ارتین میگه مرغ و خروس.

همه اومدن سمت ما و باهم سلام علیک کردیم

CAFE98IA

یه تخت بغل ما بودولی یکم دور بود پسرا بلند شدن و کلهم دکور کافه رو اوردن پایین پیر مرده سکته نزنه شانس میاریم یه درخت البته درخت که نبود میشه گفت درختچه تکیه داده بود به اون تخت. تختو که برداشتن نزدیک بود درختچه با گلدون بخوره تو سر ارتین که با جیغی که من زدم شهاب و سیروان گلدون اون درختچه رو درست کردن و تخت رو باهزار خراب کاری به تخت ما چسبوندن نیلوفر و بنیامین پیش منو ارتین نشستن و بقیه رو اونیکی تخت به زور نشستن اخه من نمیدونم اینا که میخواستن منو ارتین رو تنها بزارن اصلا چرا اومدن

*نیاز:پس تو به تنهایی نیاز داشتی اره.

تا اومدم حرف بزنم ارتین جواب نیاز رو داد:

*نیاز خانووم منم ساعت 8:30 اومدم اینجا نگاه تنها بود منو نگاه باهم نبودیم و البته بهش زنگ زدم و اصلام بهم نگفت که بیام من خودم اومدم چون نمیخواستم تنها بمونه

همه داشتن با دهن باز منو ارتین رو نگاه میکردن که گفتم:بله اینجوری شد که از زبون ارتین شنیدین

*نیاز بادهن باز گفت:اهاااان...الان فهمیدم.

اون روز روز خوبی بود خیلی خوب من بیشتر از قبل ارتین رو شناختم و فهمیدم شخصیت خیلی خوب و عجیبی داره که به دلم میشینه اون روز انقدر شلوغ کردیم که هرچی خانواده اومده بودن اونجا مارو نگاه میکردن و میخندیدن و خلاصه ما هم برگشتیم و رفتیم یه رستوران که ناهار بخوریم ناهارو هم خوردیم و برگشتیم خونه

خیلی خوشحال بودم از سردر گمی در اومده بودم .

همه بچه ها رفته بودن خونه و من تو خونه بودم مامان و بابا هم نبودن رفته بودن خونه داداش منم تو خونه بودم و اهنگ گوش میکردم که ارتین زنگ زد

*الو

*سلام خانومم خوبی

.خدا نکشتت که باروح و روان من بازی میکنی

*ممنونم چکار میکنی چه خبر؟

*هیچ خبر زنگ زدم که یه چیزی بهت بگم و با یکی هم حرف بزنی

*چی میخوای بگی؟

*یادته اون شب که ایدین و ارتیمیس اومدن. میخواستن کادوی مامان و بابا رو بهت بدن؟

*اره یادمه چی شده حالا؟

*هیچ شب میام دم در خونتون برات هدیه شون رو میارم

*بابا این کارا چی بود که کردن راضی به زحمتشون نبودم شرمندم کردن

*زحمت چیه برای تواین کارارو نکنن برای کی بکنن

*نمیدونم

*هههههه ولش کن گوشی دستت باشه مامان کارت داره

*چی ارتین من الان امادگیشو ندارم

*خندید و گفت:مگه میخواد بخورتت میخواد با عروس ایندش صحبت کنه

جاااااان هنوز من جواب بهشون ندادم ارتین میگه عروس اینده.

*خیل خوب ولی اسم مامانت چیه؟

*ندا

چه اسم قشنگی ندا جون بهتر بهش بگم

صدای ارتین میومد که مامانشو صدا میکرد

*(ندا جون بیا دیگه مگه نمیخواستی با نگاه حرف بزنی .....ندا:چرا پسرم اومدم)

*ببخشید نگاه....خواهر لوس من دستش بریده مامان داره براش میبنده

CAFE98IA

*نه اشکالی نداره

*گوشی رو نگهدار

*باشه

گوشی رو داد دست مامانش از صدای قشنگش مشخص بود که خانووم متشخص و مهربون و همچنین جونه

*سلام عزیز دلم خوبی

*سلام .ممنونم شما خوبین ندا جون

*مرسی عروس قشنگم اما از الان یه چیزی بهت بگم من رو مامان صدا کن عروسکم

.واااااااا بیا منو بخور..گربه آرام..خخخخخ

*اخه..

*اخه بی اخه راحت باش و به من بگو مامان

به زووووور گفتم:چشم مامان جون حالا خوبه

.گربه جون بهتره

*اخ من قربون عروس قشنگم

*خدا نکنه این چه حرفیه مامان جون

...خخخخخخ(گربه جون)

*عزیز دلم ببخشید دیشب نتونستم باهات حرف بزنم و تولدت رو تبریک بگم و همینطور پسر سر به هوای من هدیه ای که من و بابای ارتین

گرفته بودیم به دستت نرسوند

*اخه این چه کاری بود انجام دادین شرمندم کردین

CAFE98IA

⁎شرمنده دشمنت باشه عزیزم قابل توهم نداره مادر

⁎ممنون مرسی لطف کردین

⁎خواهش میکنم نگاه مادر گوشی رو میدم ارتین الانه که از حرص منفجر بشه

⁎باشه مامان جون خوشحال شدم باهاتون صحبت کردم

⁎منم همینطور مادر گوشی دستت باشه خداحافظ

وای که من چقدر لفظ قلم حرف زدم خسته شدم

⁎الو نگاه

⁎جانم

⁎نگاه جان پس من یه دو ساعت دیگه میام هدیه مامان و بابا رو میدم بهت

⁎باشه

⁎کارنداری

⁎نه مواظب خودت باش بای

⁎توهم مراقب خودت باش بای

گوشی رو قطع کردم.چقدر مادر خون گرمی داشت و چقدرم مهربون بود...

مامان و بابا اومدن و من باهزار زحمت به بابا گفتم که جوابم در برابر این خواستگاری مثبته وای مامان چنان کل میکشید که پرده گوش من و بابا سوراخ شده بود بابا زنگ زد به پدر ارتین و گفت که جوابم مثبته.نیم ساعت بعد از جواب مثبت دادن من زنگ خونه به صدا در اومد و من به مامان و بابا گفتم که ارتین اومده تا هدیه مامان و باباش رو بهم بده یه مانتو سفید عبایی پوشیدم بایه شلوار مشکی و شال مشکی و کفش سفید و همراه مامان و بابا رفتیم دم در و از چیزی که دیدم شاخ در اوردم با چهارتا ماشین اومده بودن ارمین و زنش و دوتا بچه های بزرگشون که دختر و پسر بودن.ایدین و ارتیمیس.ارتین.مامان و باباش

CAFE98IA

از ماشین پیاده شدن و همشون اومدن و به من و ارتین تبریک گفتن و مامانش چه خانووم زیبایی بود ارتین کپی مامانش بود یه خانووم خوش هیکل و قد بلند وکاملا شیک پدرش هم یه مرد چها شونه بود که کامل مشخص که ارتین جذبه و هیکل و چشماش شبیه پدرش بودمامان ارتین تا تونست منو فشار داد به بابا شم دست دادم و به برادهاشم همین طور ولی نمیدونم چرا زن داداش ارتین انقدر سنگین برخورد میکرد اما ارتیمیس حسابی بغلم کرد و ارتین منو با برادر زاده هاش اشنا کرد. دخترش مهتا و پسرش مهیاردخترش16ساله بود پسرش 18ساله مثل اینکه ارمین ومارال خیلی زود ازدواج کردن و خیلی زود هم بچه دار شدن

*نگاه خانوم

ارتین منو صدا میزد و برگشتم و نگاهش کردم

*بله اقا ارتین

*(رو به مامانش گفت خودتون بهش بدین مامان)

*ندا جون:باشه عزیزم.....نگاه مادر بیا اینجا

رفتم پیشش و دوتا جعبه بزرگ و یه جعبه کوچیک بهم داد دهنم باز مونده بود

*ندا جون این کارا چی بود که کردین اصلا نیازی به اینکار نبود

*آقای مقدم:قابل تورو نداره عرسکم تو دیگه عروس مایی و ما باید هر کاری از دستمون بر میاد برای تو و پسرم انجام بدیم و البته پسر لجباز ما هیچ وقت از ما چیزی درخواست نمیکنه برای همین ما خودمون پیش قدم شدیم و دور از چشم ارتین هدیه برات خریدیم

*اخه اقای مقدم من چه جوری اینارو قبول کنم

*به من بگو بابا ایجوری هردو راحتیم عروسکم

به بابای خودم نگاه کردم که باچشم بهم علامت مثبت رو نشون داد و منم رو به بابای ارتین گفتم:چشم پدرجون

*پدرجون:افرین نگاه جان

مامان نیم ساعت خودشو کشت انقدر تعارف کرد که بیان بالا ولی نیو مدن و گفتن فرداشب میان برای حرف های اصلی

.....

تو اتاقم رفتم و در جعبه هارو باز کردم

توش یه سرویس طلا سفید بود که نگین های مشکی رنگ بزرگی روی گوشواره و گردن بندش بود اصلا باورم نمیشد در اونیکی جعبه رو باز کردم 4تا النگو بود بایه تک پوش که قطرش به اندازه سه انگشت بود همراه بایه دست بند سفید که خیلی کلفت بود من منده بودم سایز دست منو از کجا میدونستن.اهان حتما ارام بهشون گفته بوده چون یه سری باهم رفتیم طلا فروشی باهم برای تولد نیلو النگو بگیریم که من از یه النگو خوشم اومد و سایز 3 النگورو دستم کردم. و اون جعبه کوچیکه هم انگشتری بود که ارتین برام گرفته بود و من بیشتر از اون طلا ها اون انگشتر را دوست داشتم

وقتی مامان اون هدیه هارو دید گفت که خیلی زحمت کشیدن و مارو شرمنده کردن و از اینجور حرفا باباهم زنگ زد بابت هدیه ها کلی تشکر کرد منم زنگ زدم به ارتین و ازش کلی تشکر کردم و همینطور از مامانش کلی تشکر کردم شب خوبی بود ومن از خسته گی داشتم میمردم و بالاخره خوابیدم

//////////

دو هفته گذشت و ارتین به خواستگاری من اومد و منو ارتین نامزد کردیم و رابطه بین من و ارتین هر روز داره بهتر و بهتر میشه خانواده ارتین عاشق من شدن وهمچنین خانواده من داماد داماد از دهنشون نمیوفته.نیما و ارتین که اصلا نگو تا به ارتین زنگ میزدم یاداشت با نیما حرف میزد یا چت میکرد باهاش خلاصه همه چیز خوبه الانم ارتین قراره بیاد دنبالم که بریم لباس بخریم و انگشترو و از اینجور چیز ها بابام 20میلیون در اختیار من گذاشت تا جهازبخرم میخواست 30میلیون بده که با مخالفت منو ارتین 20میلیون داد و گفت که من باید تا اخرش وظیفمو انجام بدم

*نگاه مامان جان ارتین دم در منتظره

*باشه مامان اومدم

مامان در اتاقو بست و من خودمو تو اینه برانداز کردم.یه مانتو عبایی مشکی تنم کردم بایه شلوار تنگ سفید کیف و کفش ورنی مشکی و شال سفید.از اتاق خارج شدم و با مامان خداحافظی کردم ازش پرسیدم که بابا کجاست که گفت برای یکی از دوستای وکیلش مشکلی پیش اومده و رفته بهش گفتم که بیاد باهم بریم بیرون که تنها نباشه ولی قبول نکرد و گفت که میخوایم بریم شمال کارهارو باید انجام بدیم

CAFE98IA

منم از خونه بیرون اومدم و دیدم که ارتین بایه لامبرگینی سفید جلوی دروایساد.از ماشین پیاده شد و بهم لبخند زد

*ارتیننننن.

*(باخنده گفت)جانمممممم

*این یکی رو از کجا اوردی؟؟

*داشتم سر راه میومدم یه مرده اینو بهم هدیه داد.....خوب خانووومم خریدم دیگه.

*از کجا؟

*رفیق بابا از اونور ماشین صادر میکنه منم میرم میخرم عشق ماشینم دیگه.

فقط نگاش کردم که این داره چی میگه در ماشین رو باز کرد و نشستم خودشم اومد نشست تو ماشین و گفت:نگاه قبل خرید میخوام ببرمت جایی

*کجا.

*جایی که اهو داره ای بله.

*تو کلا امروز زدی تو فاز اذیت کردن من

*من غلط بکنم خانووومم رو اذیت کنم

یه لبخند نثارش کردم و اهنگ را گذاشت و راه افتادیم..

-live it up)(جنیفر و پیت بول

حدودا نیم ساعت تو راه بودیم که ارتین پیچید تو یه کوچه خیلی قشنگ کلا دو طرفش درخت های کوتاه و بلند بود یه خونه خیلی بزرگ اونجا بود که چند نفر داشتن از توش وسایل بیرون میاوردن و ارتین دقیقا وایساد روبه روی اون خونه

*پیاده شو نگاه رسیدیم

*اینجا اهو داره... اره.

CAFE98IA

*(بالبخند گفت)پیاده شو شیطون

پیاده شدم و دستمو گرفت و رفتیم تو همون خونه چه حیاط بزرگی داشت یه حوض تو حیاطش بود با کلی درخت و گل البته همشون خشک شده بود بجز درخت ها.. یه ساختمان بزرگ به رنگ قهوه ای بود که کاملا مشخص بود تازه رنگ خورده یه تراس خیلی بزرگ داشت. به گوشه باغ که نگاه کردم یه الاچیغ بزرگ بود با چندتا میزو صندلی خیلی شیک

*قشنگه نگاه؟

*هان

*میگم قشنگه خونه

*اره مبارک صاحابش باشه

*خیلی ممنونم عزیزم مبارک جفتمون باشه

با تعجب نگاش کردم اگه میگفت اینجا خونشه سکته میکردم

*ارتین!!چی میگی؟اینجا خونه کیه؟؟

*واا معلوم خونه من و تو!!

*واااااااا خدا به من که دروغ نمیگی باز که سرم شیره نمیمالی چجوری اینجا خونه توه؟

*چجوری نداره که خانومم مامان و بابا این خونه رو 18 سال پیش گرفتن من که بزرگ شدم برای خودم مستقل شدم اینجا زندگی کردم و بعد مامان و بابا این خونه رو به اجبار دادن به من خودم میخواستم خونه بخرم بعد گفتن که اینجا باید زندگی کنیم و اگرنه ازمن راضی نیستن منم قبول کردم به یه شرط که پول این خونه رو بهشون بدم یه متخصص اوردم که این خونه رو 7 میلیارد قیمت زده بود جلوی خودشونم قیمتو گفت مامانم گفت که لازم نکره و باید به قیمت 18سال پیش مبلغ خونه رو بپردازم

*حالا مامانت اینا چند گرفتن اینجارو؟

*1میلیارد.

CAFE98IA

*اهان ولی کاش بیشتر میدادی زیر دین نمیموندیم.

*اخه من چیکار کنم هزار بار بهشون گفتم حداقل من 5/4 میلیارد رو بدم بخاطر همین موضوع مامان دو روز باهام قهر بود .

انقدر خونه بزرگی بود که ادم فکر میکرد 5 ویلارو کنار هم کوبیدن تبدیلش کردن به یکی فکر کن 18 سال پیش این خونه 1 ملیارد ارزش داشته ولی انصافا خونه فوق العاده ای بود خیلی زیبا و بزرگ بود.

*من زیاد حواسم نبود اینجا کجاست؟

*اینجا ولنجک میباشد

*باشه اقای ربات فهمیدم ولی بنظرت یه خونه کوچول موچول بهتر نبود.

*اینو جلوی مامان بگو ببین چیکارت میکنه البته هیچ کس به خانوم من نمیتونه حرفی بزنه ولی دیگه چه میشه کرد مادر دیگه برای پسرو عروسش ارزوها داره.

*خیل خب بریم خونه عشقمون رو ببینیم.

دست همو گرفتیم و تو راه گفتم :اینا دارن چیکار میکنن ارتین؟

*دارن خونه رو باز سازی میکنن البته تموم شده یه سری وسایل رو ریخته بودن تو اتاق مثل اینکه نوبت باز سازی اون اتاق.. وسایل رو دارن بیرون میریزن.

وارد خونه شدیم خونه انقدر بزرگ بود که سرم داشت گیج میرفت.از هیجان زیاد نمیتونستم راه برم به زور از اون خونه بیرون اومد وبه زمانی که وسایل من میخواد بیاد تو این خونه فکر کردم .

*ارتین:خوشت اومد دوست داشتی خونمونو.

اصلا نمیدونم باید به جوابش چی بگم واقعا نمیدونم.

CAFE98IA

*ارتین این خونه خیلی قشنگه بی نهایت قشنگه ولی.....ولی تو تنها تو این خونه چجوری زندگی کردی؟منظورم اینکه منو تو تو این خونه بزرگ همو گم میکنیم!!بعد یه چیز دیگه حالا منو تو که ازدواج کردیم میخوایم بیایم تو این خونه بعد تو که میری سرکار من تو این خونه تنها چیکار کنم؟با سرکار رفتنمم که مخالفت کردی به نظر تو این خونه زیادی بزرگ نیست؟؟؟

کمی مکس کرد و به خونه نگاه کرد و دست منو گرفت:خانومم اگه اینجا راحت نیستی اصلا اینجا زندگی نمیکنیم مامان و بابا هم باید درک کنن اونا که نمیخوان با ما زندگی کنن منو تو میخوایم یه عمر باهم باشیم مهم منو توهستیم نه کس دیگه من باهاشون حرف میزنم و میگم که نمیتونیم اینجا زندگی کنیم...

*ولی اگه مامانت.....

حرفمو قطع کرد و گفت:اگه من با جدیت تمام حرفمو بزنم هیچ کس رو حرفم حرف نمیزنه.تو خودتو ناراحت نکن.فردا باهم میریم.دنبال خونه خانومی باشه!

*باشه

*حالا بریم خانومم؟

*بریم اقا.

رفتیم از حیاط اون خونه بیرون و سوار ماشین شدیم و به سمت زعفرانیه حرکت کردیم چون مامان من اونجا یه اشنا داشت برای جهیزیه و لباس فروشی.

به ارتین نگاه کردم که داشت با ارامش تمام رانندگی میکرد:

*ارتین یه چیزی بگم؟

*بگو.

*بنظرت اون وسایلی که تو اون ویلا بودو برگردونیم!!؟

*برای چی نظرت عوض شد؟

*نه.نه.میگم یه زمان هایی اگه خواستیم مهمونی چیزی بگیریم یا برای تفریح و اینجور چیزا بخوایم جایی بریم اونجا خوبه خیلیم بزرگ.

به چونش دستی کشید و گفت:بد فکریم نیست البته نه برای تفریح چون شمال هست ولی برای مهمونی و اینجور چیزا خوبه ولی برای چی اون وسایل یه سری وسایل جدید میگیریم.

*آرتین واقعا داریم خرج الکی میکنیا.تا اونجایی که من دیدم وسایل خیل هم خوب بودن .بگو وسایلو برگردونن حالا یه روزی میریم اونجا هر کدوم از وسایل که خیلی داغون بودو میریزیم دور و جدید میگیریم..نظرت چیه؟

*هرچی شما بگی نگاه خانومم

یه لبخند نثارش کردم و بعد نیم ساعت رسیدیم به پاساژ.ارتین ماشینو تو پارکینگ پاساژ پارک کرد و باهم کل پاساژ رو زیرو رو کردیم و اخرم بوتیک دوست مامانمو پیدا کردیم در صورتی که 20بار از جلوی مغازش رد شدیم.

داخل بوتیک شدیم یه پسره تو بوتیک پای گوشیش بود و زمانی که ما داخل اون جا شدیم منو ارتین داشتیم شاخ درمیاوردیم که دوست مامان یا اشناش این پسرس چشم بابام روشن.

*ارتین:سلام

پسره تازه متوجه ورود ما شد و بلند شد و منو یه جوری نگاه کرد که احساس کردم هیچی تنم نیست.

*پسر:سلام بفرمایید خوش امدین.

*ممنون میخواستم یه سری از لباس های مجلسیتونو ببینم.

*پسر:بله .بله ببخشید چه مدل باشه باز باشه بسته باشه؟

*نه خیلی باز نه خیلی بسته... متوسط.

یه ژورنال اورد که لباساشو ببینیم لباس های قشنگی بود ولی تمام اون مدت سنگینی نگاه اون پسرو حس میکردم .چشمم به یه لباس خورد که قرمز طلایی بودلباس بلندی بود و پشتش دنباله داشت یقه لباس کامل بسته بود استیناشم بلند و تور بود و پشت لباس هم تا اخر باز بود اما توری بود یعنی پشت کمر من به شکل هفت تور بودسمت پهلوی لباسم هر دو طرف لوزی شکل باز بود و توری بودکل لباسم قرمز بود و فقط تور پهلوی لباسم طلایی بود و یقه لباسم که یه نوار توری رنگ داشت.

*ارتین این قشنگه؟

*اره خیلی قشنگه برو بپوش ببینم خوبه یا نه تو تنت.

*ببخشید اقا میشه اینو بهم بدین؟

*چشم رو چشمم

به ارتین نگاه کردم صورتش قرمز شده بود اون پسره اگه یک کلمه دیگه حرف بزنه ارتین اینجا خون و خون ریزی به پا میکنه من رفتم سمت اتاق پورو که صدای پسره اومد و به ارتین گفت:*اقا اینو بدین به خانوم اگه هم کمک خواست به من بگین.

*هنوز من نمردم که کسی به خانووم من دست بزنه.

اوه .اوه.صدای ارتین نشون دهنده خطره این لباس کوفتی رو باید هرچه زود تر بپوشم و برم.

ارتین در اتاق پورو رو زد و درو باز کردم و ازش لباسو گرفتم صورتش به حدی وحشت ناک شده بود که نزدیک بود خودمو خیس کنم.

لباسو پوشیدم وای خدایا دستاتو باید طلا بگیرم انقدر که منو خوش گل و خوش اندام افریدی..(چه زیر بغل خودم هندونه میزارم.چقدر خود شیفتم....)

ارتین چند ضربه به در زد و گفت:

*.نگاه پوشیدی.

*اره یه لحظه صبر کن.

شالمو سرم کردم و در اتاق پورو رو باز کردم.

*خوبه ارتین.

ارتین از پایین تا بالای منو مثل دستگاه اسکن چک کرد و با دستش علامت دور بزن رو نشون داد.ولی من خجالت میکشیدم چون پشتم تور بود و کامل معلوم بود.

*ارتین لبخند زد و گفت:نه.نه.نمیخواد برگردی خوبه.خیلی خوشگله. لباستو عوض کن بیا.

CAFE98IA

در اتاق رو بستم و خدار شکر کردم که نخواست برگردم.خودمو تو ایینه دیدم و...و.....واااای حالا فهمیدم چرا لبخند ژکند زد و نخواست پشتمو ببینه از تو ایینه پشتمو دید.واااااای.ابروم رفت.لعنتی.

لباس رو عوض کردم و رفتم بیرون نیش ارتین تا بنا گوش باز بود.زهر مار به چی میخنده بز.

*بیا ارتین اینو نمیگیرم.

همچنان لبخند رو لبش بود:

*ا برای چی؟؟

*پشتش زیادی باز بود دوست ندارم؟

*باشه هر جور راحتی؟

.نکبت الان توقع داشتم بگه: نه خیلی قشنگ بود.برای چی و از این جور حرفا. پسر بد

*ارتین:حالا مطمئنی اینو نمیخوای.

ایول گفت...حالا شاید اون چیزی که توقع شنیدنشو داشتم نگفت ولی میگیرم لباسو.

*نه میگیرمش ولش کن میگیرمش فوقش یه شنل طلایی میگیرم.

*اینجوری بهتر.

پسره قیمتو گفت و ارتین پولو بهش داد و ما از بوتیک بیرون اومدیم دم ارتین گرم حسابی پسره رو قهوه ای کرد.از یه بوتیک مردونه رد شدیم که یه کت شلوار مشکی با من سلام علیک میکرد.

*ارتین وایسا یه لحظه.

*چی شده؟

*اون کت شلوارو نگاه کن چقدر قشنگ!

*ولش کن من زیاد کت شلوار دارم.

CAFE98IA

وایسادم رو به روش و گفتم:منم زیاد لباس مجلسی داشتم که هنوزم یک بار نپوشیدم ولی بازم بخاطر تو خریدم.(دروغ میگم همشونو پوشیدم)

اومدم از کنارش رد شم که دستمو گرفت و منو برد تو بوتیک.فروشندش مرد بود.

***ارتین:سلام اون کت شلوار مشکی پشت ویترین رو میخواستم ببینم**

***آقاه:بله چه سایزی؟**

دیدم دختری که بغل اون مرده وایساده داره ناجور ارتینو نگاه میکنه منم گفتم:

***همونی که تو ویترینه سایز(شوهرم)میشه اونو بیارین!**

دختره انگار تمام کشتیاش به گل نشست.مرده همون کت شلوار رو اورد و ارتین رفت که اون کت شلوار رو بپوشه.

//////////

ارتین.

کت شلوار رو از دست نگاه گرفتم و رفتم که بپوشم نگاه داشت با چشماش دختره رو قورت میداد.

ولی خدایی دمش گرم.. چشماش انگار اندازه دقیق منو داشت که گفت همون سایز تو ویترین بهش میخوره.واقعا این دختر به طور عجیبی وارد قلبم شده و داره زندگی میکنه توش زمانی که اون پسرعوضی اونجوری نگاهش میکرد و جلوی من گفت که اگه کمک میخوای بیام کمک دلم میخواست دنده هاشو خورد کنم.

ولی خدایی چه بهم میاد سلیقشم مثل خودم عالیه اصلا من شکل این کت شلوار ندارم .دکمه هاش طلایی و سمت راست یقه لباسم به صورت زیگ زاک با نگینهای کوچیک طلایی طراحی شده و پیراهن سفیدشم معرکس خیلی قشنگ.

درو باز کردم که دیدم نگاه نشسته رو صندلی و چشماشو بسته.

***نگاه.**

برگشت نگاهم کرد و گفت:

***واای خیلی خوشگل ارتین (اومد نزدیکم)نگاه کن اصلا بهش توجه نکردم یقه و دکمه هاش طلاییه.**

*دختر:اره خیلی بهتون میاد.مبارک باش.

نگاه دختره رو نگا کرد و گفت:ببخشیدا ولی یادم نمیاد شوهرم یا من از شما نظر بخوایم.

فرشنده و من مرده بودیم از خنده.وای نگاه عاشقتم. با همه دعوا داره دعواهاشم به دلم میشینه.کت شلوارو در اوردم و بیرون رفتم و به زور و قهر و دعوا نگاه پول کت شلوار منو داد.

رفتیم همراه نگاه یه سری وسایل و لباس خریدیم و برگشتیم سمت ماشین وای که من از خرید متنفرم همیشه ارتیمیس میرفت برای من خرید لباس انقدرم که سلیقش داغون بود اخر خودم مجبور میشدم برم عوضش کنم.

//////////

نگاه

دیگه داشتم از خستگی میمردم لباس ها و بقیه خریدمون رو تو ماشین گذاشتیم و به سمت طلا فروشی رفتیم که انگشتر بگیریم.

*وای ارتین اون انگشتره چقدر قشنگه.

*کدوم؟؟؟

*ردیف دوم از سمت چپ چهارمین انگشتر.

*اونی که تک نگین داره با یه رینگی نازک.

*اره خیلی خوشگل.

*خیلی ساده نیست؟؟؟

*نه خیرم اصلا من به ساده بودن یا خیلی پر زرق و برق بودنش کاری ندارم من عاشق حلقه های تک نگینم.

*هر جور تو دوست داری بریم بگیریمش.

داخل طلا فروشی شدیم و اون حلقه رو گرفتیم و من حلقه ساده به انتخاب خود ارتین گرفتم اصلا نمیزاشت من حساب کنم انقدر سماجت کردم و تهدید که اخرم گرفتمش.

دو هفته گذشت و مراسم عقد منو ارتین از راه رسید.حدود 6روز پیش برای ازمایش قبل ازدواج به ازمایشگاه رفتیم وحدود 2ساعت بعدش جواب مثبت رو از ازمایشگاه گرفتیم.

دیگه داشت جونم در میومد از صبح با دخترا ریختیم تو اریشگاه مثلا امروز مراسم عقد منه و دارم از خستگی میمیرم دیشب تا ساعت3 داشتم با این کره خرا چت میکردم.

***عزیزم سرتو بالا بگیر یه لحظه من خط لبتو بکشم**

این شهره خانوم ارایشگر منم که دهنمو سرویس کرده هی سر منه بدبختو کج و راست میکنه.

***خوب اینم از لبای قشنگت ماه شدی دخترم خیلی خوشگل شدی.**

رو اینه یه پارچه گذاشته بودن که من خودمو نبینم البته این دستور نیاز بود.

***مهسان:وای خدایا دختر یه تیکه ای شدی که اصلا نگو به ماه یه سور زدی.**

***مرسی عسلم تو که خوشگل تر شدی.**

***گلسار:نگاه خیلی ماه شدی صورتت رو که اصلاح کردن ابروهاتم درست کردن بهترم شدی.**

***دستت درد نکنه یعنی قبلا زشت بودم ؟؟؟؟**

مهسان فهمید که گلسار با این حرفش کلا گند زد گفت:

***مهسان:نه.نه.منظور گلسار اینکه ماه بودی ماه تر شدی.**

***برین برین که هر دوتاتون ترکوندین بااین تعریف کردنتون.**

نیاز امد طرفم و من از جام بلند شدم همون لباسی که عمو احمد از بانه براش اورده بودو پوشیده بود لباس ابی کاربنی. خیلی قشنگ بود مثل فرشته ها شده بود.فرشته ای با لباس ابی.

***وای نگاه.چقدر خوشگل شدی کوچولوی خواهر.**

*مرسی خواهر بزرگه.

*نکبت

*باشه بابا هر چی تو میگی.

خندید و لباسمو اوردن که بپوشم و خدارو شکر نه موم بهم ریخت نه ارایشم.

و بالاخره اون پارچه رو از ایینه ورداشتن.

*واااای خدایا چقدر خوشگل شدم اصلا باورم نمیشه.

*اروا:خیلی خوشگل و قشنگ و جذاب شدی دختر.

روژلب زرشکی مخملی که حجم لبمو 2 برابر کرده بود و سایه طلایی قرمز و روژ گونه اجری و ابرو هام هم که کلفت برداشته بود وای که چقدر ناز شده بودم چه هلویی شدم من موهام رو که فر کرده بودن وهامو کامل بالازده بود با یه تاج کوچولو که بیشتر شبیه گلسر بود محکم بستن و چتری های سمت راستم رو نگین های طلایی گذاشتن.بود پاشنه بلند 5سانتی طلاییم رو پام کردم همراه با جواهراتی که مامان ارتین بهم داده بود اونی که نگین مشکی داشت.

*نیاز:نگاه میشه از دیدن خودت تو ایینه دست بکشی ارتین دم در منتظرتو.

.تا اسم ارتین رو اورد خون به صورتم هجوم اورد و استرس گرفتم دلمم براش تنگ شده بود از دیروز تاحالا باهاش حرف نزدم .

*نیاز:هوی باتوام باز خودشو داره نگاه میکنه.

*هان .هان.اهان.بریم.

*اروا:صبح پرتغالیت بخیر الان دوهزاریت افتاد.

*خوب داشتم خودمو نگاه میکردم شمام گیر دادینا بریم.

شنل طلاییم رو پوشیدم و نیاز به ارتین زنگ زد که بیاد بالا.

*تق تق تق.

وای ارتین اومد دارم از هیجان دق میکنم چقدرم دلم براش تنگ شده.

خواستم کمی اذیتش کنم رفتم پشت در قایم شدم و شهره خانوم رفت درو باز کرد.

***سلام شاه داماد..بفرمایین**

***سلام..میشه به خانوم من بگید بیاد**

***خانوم شما نیم ساعت پیش بایکی دیگه رفت..تازه با همراهاشم رفت**

صدای ارتین بلند شد:*بیخود کرده بدون من رفته.اصلا اون توله بدون من کجا گذاشته رفته.

ما داشتیم از خنده غش میکردیم که نیاز از پشت در رفت سمت ارتین:

***نیاز:اقا ارتین به کی گفتی توله؟؟؟؟**

***اااااا...نیاز خانوم شما؟**

***نخیر تاژ**

***ارتین:نگاه**

***بفرما؟**

***ارتین:توکه منو کشتی**

***نیاز:چشماتو درویش کن بی ادب**

.بلند خندیدیم و از شهره خانوم تشکر کردم و اومدیم تو راهرو

دخترا از پله ها رفتن و نیاز گفت که فیلم بردار پایین وایساده مواظب حرکاتتون باشین.

خندم گرفت و باشه گفتیم و نیاز رفت.وای که چقدر ارتین خوشگل شده بود موهاشو دیزلی زده بود ریششو زده بود این چند روز قبل عقد با ریش برای اولین بار دیدمش با ریشم خوشگله لامصب.بوی عطر تندشم پیچیده بود تو راه رو کلا خیلی خوشگل شده بود با اون کت شلوار.

***ارتین:نگاه.**

*جانم؟

*خیلی خوشگل شدی.خیلی خیلی.

*همچنین عزیزم.

*مرسی خانومی.

*قابل نداشت.

در اسانسور باز شد و منو ارتین رفتیم تو و دوباره ایینه.. من امروز دست از سره ایینه ور نمیدارم.

*زن:طبقه هم کف

*ارتین:رسیدیم

*اره.

دستمو گرفت و در اسانسور باز شد و منو ارتین از اسانسور خارج شدیم و پیش فامیل هاااا رفتیم.

از عمه.خاله.عمو.دایی.با خانواده بگیر به بالا اومده بودن همه هم ماشین هارو گل زده بودن امالامبرگینی ارتین بیشتر گل داشت به هر حال باید یه فرقی بین بقیه ماشین ها بکنه مامانم اسپند دور سرمون چرخوند و مامان ارتین نقل و نبات و پول میریخت و ما با همه سلام علیک کردیم و من پیش بابام رفتم بازم چشمای بابام قرمز بود بغلش کردم و رفتم سمت ماشین خودمون ارتین در ماشین رو باز کرد که من بشینم نشستم تو ماشین و ارتین 4 شاخه گل رز بهم داد و گفت: اینم دسته گلت.

*جاااان... تو به این میگی دسته گل.

*به این قشنگی تازه روز عروسی نیست که یک کیلو دسته گل دستت بگیری ....عقده.

*راس میگیا ابتکار قشنگیه خوشم اومد.

یه اهنگ خارجی توپ گذاشت و کمی سرعت ماشین رو کم کرد و وایساد.

*چرا وایسادی ارتین؟

*میخوام سقف ماشین رو باز کنم.

*وای نه موهام بهم میریزه.

*نترس هیچی نمیشه.

*ارتین بهم خورد مجبورت میکنم منو دوباره بیاری ارایشگاهها.

*نوکرتم هستم

.و راه افتادیم خیلی حال میداد راستش من زمان هایی که تنها بودم سقف ماشینمو باز نمیکردم البته زیاد اینجا باز نمیکردم بیشتر شمال باز میکنم و قراره بریم شمال با فامیلای ارتین و من چه شود.

45دقیقه تو راه بودیم و ساعت5:30 رسیدیم اول جاده چالوس تو راه کلی ادمای جور وا جور مارو میدیدن و برامون بوق میزدن .دست میزدن.از خوشحالی مردم شادی منم بیشتر شد من زمانی که بچه بودم ماشین عروس که میدیدم عروساش قیافه میگرفتن و من تو دلم چقدر بدو بیرا بهشون میگفتم و با خودم عهد بستم که هیچ وقت برای دیگران قیافه نگیرم ممکن اگه من قیافه بگیرم یکی هم تو دلش به من بدو بیرا بگه.وبلاخره ساعت 6 رسیدیم به تالار بزرگی که مراسم عقدمون توش برگزار میشد.

ارتین از ماشین پیاده شد و اومد سمت من و در ماشین رو باز کرد تا از ماشین پیاده شدم سیر عظیمی از خانواده ارتین و خانواد خودم ریختن سرمون با کلی خوشحالی و شادیو هیجان وارد تالار شدیم.همه شادو خوش بودن مخصوصا مادرهامون..ما به سمت جایگاه عقد رفتیم و منتظر عاقد شدیم قبل از اومدن عاقد اروا.مهسان.گلسار.نیاز.ارام.سونیا.سیروان.رسا.شهاب.باراد.ایدین.ارمین.ارتیمیس.

داشتن خودشونو اون وسط میکشتن.

بابای ارتین از دور صداش زد و ارتین رفت پیش پدرش و زود ارتیمیس و نیاز اومدن پیش من

*ارتیمیس:خوب زن داداش... خسته ای؟؟

*چشم بسته غیب گفتی ارتیمیس...اخه از قیافه من مشخص نیست دارم میمیرم از خستگی.

*نیاز:واا حالا چرا با دختر مردم اینجوری صحبت میکنی بیچاره سوال پرسید.

*نیاز خواهر...ارتیمیس خواهر شوهر منه و از دست من ناراحت نمیشه چون میدونه زمانی که خیلی خسته باشم کنترول خودمو از دست میدم.

سرمو به سمت در ورودی چرخوندم و گفتم:البته اگه عاقد بیاد بهترم میشم.

*باراد:نیاز بیا نیلو لباسشو کثیف کرد.

*(بلند به باراد گفت)به خالش رفته دیگه.

بلند شد رفت.و ارتیمیس صورت منو بی هوا بوسید.

*ارتیمیس عزیزم احساساتی شدی؟

*نه خیلی خوشحالم.

*خوب خوشحالیت طبیعی مراسم برادرته خوب.

*میدونی چیه نگاه جون از این خوشحالم که داداشم داره باکسی که دوسش داره ازدواج میکنه با کسی که از ته دل دوست داره و زن داداشمم اونو از ته دل دوست داره...اینطور نیست؟

*عشقم...بازم چشم بسه غیب گفتیا..من اگه ارتینو دوست نداشتم و اونم منو دوست نداشت الان اینجا چیکار میکردیم.

چشماشو به سمت خانوادش چرخوند و ادامه داد:

خیلی خوشحالم که تو زن داداشمی نه کس دیگه.

*ارتین:چی شده.

ارتیمیس انگار تو یه دنیای دیگه بوده چون با صدای ارتین شکه شد و ترسید.

*ارتیمیس:هیچی داداش داشتم با زن داداش قشنگم حرف میزدم.

*ارتین:اهان حالا میخوای از کنار خانوم من پاشی یا میخوای عاقد شمارو به پای هم پیر کنه.

*ای وای ارتین خاک بسرم این چه حرفیه.

*ارتین:دروغ نمیگم که هنوز نشسته داره برو بر منو نگاه میکنه.

*ارتیمیس:وااای داداش نخوردمش که واسه خودت.

*میخواستی هم نمیدادم.

ارتیمیس با قیافه کجو ماوج از جاش بلند شد که بره اما ارتین مانع شد و دستشو گرفت و گفت:

*اول بوسم کن بعد برو.

*نمیخوام .

*باشه پس پرت په پرم میخوره دیگه.

*باشه بابا بیا.ماااااااااچ.

*حله برو پیش مامان اینا.

*بای بای.

ارتین اومد پیش من نشست و دست منو گرفت و همون موقع عاقد اومد و همه از جاهاشون بلند شدن اروا و نیاز کناره پارچه سفید بالای سرمون رو گرفته بودن و مهسان قند میسایید وگلسارم با نخ سفید پارچه رو به صورت نمادین می دوخت مثلا میگن زبون مادر شوهرو بااین کار میدوزن.

عاقد شروع کرد وخوندن خطبه عقدومنم داشتم سوره نور رو میخوندم.:

*عاقد:لطفا حین خوندن خطبه عقد دست ها بسته نباشه

دستامونو باز کردیم و روی پامون گذاشتیم و عاقد شروع کرد.

*عاقد:دوشیزه محترمه خانوم نگاه نیک خواه فرزند نریمان نیک خواه ایا بند و کیلم با مهریه 370سکه تمام بهای ازادی و 1000شاخه گل یاس و یک جلد قران مجید شما را به عقد دائم اقای ارتین مقدم فرزند کوروش مقدم در بیاورم ایا بند و کیلم؟

*مهسان:عروس رفته گل بچینه.

عاقد برای باره دوم این سوال رو تکرار کرد و گلسار جواب داد:

*عروس رفته گلاب بیاره.

CAFE98IA

و برای سوین با و بار اخر این سوال رو پرسید:

*نیاز:عروس زیر لفضی میخواد.

واا اینام چه حرفا میزنن برای خودشون اینارو ول کنی تا صبح صغری وکبری میچینن

-صدای مغزم(خاک عالم بر سر دشمنات ..اخه بز سنت.همه اینارو میگن.)

-شما حرف نزن .من خودم میدونم اینارو فقط کمی طاقتم سر امده.....وای خدایا باز دیونه شدم دارم با خودم حرف میزنم.

ارتین دستشو کرد تو جیبش و یه جعبه در اورد که یه دستبند طلا سفید بود به عنوان زیر لفضی بهم داد و برگشت سمت نیاز و به شوخی گفت:

*نیاز خانوم شما چیزی نمیخوای؟

*آیدین:راست میگه داداشم یه دختر میخوایم از شما بگیریما .این کارا چیه؟

*ارمین:نگاه جان یه جا بشین چرا انقدر میری میای.گل و گلاب وسط مراسم میخوای چیکار جوابو بده تا ارتین ورشکسته نشده از دست نیاز خانوم.

کل سالن زدن زیر خنده و عاقد این دفعه به صورت واضح گفت:

*عاقد:عروس خانوم لطفا جواب منو بده بعد هرچی خواستی از اقا داماد بگیر.

لبخندی زدم و برای بار اخر گفت:

*وکیلم؟

*با توکل به خدا و با اجازه پدر و مادرم و بزرگ تر های جمع ((بللللله))

-لی لی لی لی لی لی لی لی لی لی لی لی لی.

.همه اومدن منو بوسیدن و بغل کردن و بهم تبریک گفتن و من در هنگام بله گفتن کم کم داشت اشکام سرازیر میشد که پدرم با لبخند گرمش بهم امید داد مادرم با دعا هاش و لبخندش بهم امید داد که گریه نکنم و بالاخره نوبت بله گفتن ارتین فرارسید و عاقد یک بار از ارتین پرسید و ارتین جواب داد:

*((بله))

.ما خوشبختیمون شروع شد و الان زن و شوهر هستیم عاقد از مراسم رفت و همه تا جایی که تونستن خودشونو خالی کردن.

.من و دخترا که خودتون میدونین منظورم از دخترا کیا هستن نقشه کشیدیم برای اینکه آرتین رو سوپرایز کنیم.

گلسار پیش ارکس رفت و نقشه مارو گفت و گروه ارکس هم با کمال میل پذیرفتن مردی که خواننده مراسم بود اسمش محمد بود که رو به همه گفت:

*محمد:شاه داماد لطفا این جلو روی صندلی بشین که عروس خانوم برات یه سوپرایز قشنگ داره

*همه:هووووووووووو

.ایدین با یه دستمال چشم ارتینو بست. استرس زیادی داشتم چون تا حالا اینکارو جلوی جمع نکردم.

چراغ هارو خاموش کردن و دخترا از بقیه خواهش کردن که جیغ و داد نکنن.

روی صندلی مخصوص نشستم ایدین دستمال رو از چشمای ارتین باز کرد.منو با تعجب نگاه میکرد و من با اعتماد بنفسی که از چشمای ارتین گرفتم پیانو را نواختم و شروع به خوندن کردم.

/////////

ارتین

وقتی نگاه رو با اون چشمای قشنگش دیدم که به من نگاه میکنه یه لحظه با خودم گفتم که الان از برق نگاهش کور میشم و من باتمام امید و تحصین به همسرم نگاه کردم و نگاه شروع کرد به نواختن. اروا اروم تو گوشم گفت:

*ارتین نگاه این اهنگو برای تو نخونده فقط برای سوپرایز تو خونده.

*باشه .باشه.فهمیدم.

(i heard that your swttled down)-

-شنیدم که یه جایی رو واسه موندن پیدا کردی.

that you found a girl and your marrid- (now (

-اینکه با دختری اشنا شدی و خالا دیگه باهم ازدواج کردین.

(i heard that your dreams came true)-

-شنیدم رویاهات به حقیقت پیوستن.

(guess she geve you things i didn.t give- to you)

-حدس میزنم چیز هایی رو بهت داده که من هیچ وقت بهت ندادم.

(old friend .why are you so shy)-

-دوست قدیمی چرا انقدر خجالت میکشی؟

(it ain.t like you to hold back or hide- frome the lie)

اصلا بهت نمیاد بخوای عقب بکشی یا از دروغ مخفی شی

(i hate to turn up out of the blue uninvited)

-متنفرم از اینکه بخوام به میل خودم.سرزده و ناگهانی وارد بشم.

(but i couldn.t stay away. i couldn.t fight it)

-اما نمیتونستم دور وایسم.و حتی نمیتونستم خودمو در گیرکنم.

(i hoped you.d see my face &thatyou.d be reminded)

-امیدوارم چهرمو دیده باشی و این رو به یادت اورده باشه که.....

-(that for my.it isn.t over)

-این پایان کار من نیست.

-(nevermind.I.ll find someone like you)

CAFE98IA

-اشکالی نداره یکی مثل تورو پیدا میکنم.

-(i wish nothing but the best for you too)

-من هیچ ارزویی ندارم فقط بهترین هارو برای تو میخوام.

(don.t forget me.i deg.i remember you said)

-منو از یاد نبر.التماست میکنم.یادمه که گفتی:

(sometimes it lasts in love but sometimes it hurts inst ead)

-یه وقتایی عشق همیشه باقی میمونه و بعضی وقتا هم برعکس .باعث اسیب میشه.

(sometimes it lasts in love but sometimes it hurts inst ead.yeah)

-یه وقتایی عشق همیشه باقی میمونه و بعضی وقتا هم برعکس.باعث اسیب میشه.اره..

.نگاه واقعا اهنگ قشنگی رو انتخاب کرده اهنگ (adel.someone like you)

فوق العاده زیباست.

محوه خوندن و زدن نگاه شدم این دختر چقدر باعث ارامش من میشه واقعا از خدا ممنونم که دختری مثل نگاهو وارد زندگیم کرده.یه دختر همچی تموم.دختری که من در کنارش خوشبخت میشم.من تمام عمر و زندگیمو به پاش میریزم تا همیشه تو زندگی شاد باشه تا من لبخند قشنگشو ببینم.

/////////

نگاه

(sometimes it lasts in love but -sometimes it hurts inst ead)

(sometimes it lasts in love but -sometimes is hurts inst ead.yeah)

وای خدا مردم تا این اهنگو بخونم دست و سوت همه کر کننده بود ارتین از جاش بلند شد و به سمت من اومد.

*ارتین:فوق العاده بود عزیزم عالی بود.

بایه لبخند بزرگ ازش تشکر کردم .

همه منو تشویق میکردن گروه ارکس مات و مبهوت مونده بودن و یکسره منو تشویق میکردن فکر کنم اولین عروسی بودم که هم نواختم هم خوندم.البته شاید هم بودن عروس هایی که این کارو میکنن.

برقا روشن شده بودن و منو ارتین یه جا نشستیم ارتین دست منو محکم گرفته بود.من نمیدونم اون وسط چرا یکی از فامیل های زن داداش ارتین به گریه افتاد و رفت و از اون به بعدم مارال با همه خیلی بد رفتار میکرد.زیاد خودمو درگیرشون نکردم هنوز یکی دیگه از سوپرایز های ما مونده بود.

*ارتین:خانوومی!!

*جانم؟

*نمیخوای برقصی؟؟

*چرا تو فکرش بودم.

*خیل خب عزیزم.

*ارتین من میرم پیش دخترا باشه!!

*برو.

از جام بلندشم و هنوز یک قدم بر نداشتم که ارتین گفت:

*نگاه.

*بلهه

*داری میری پیش بچه ها سیروان و رسا و شهاب و ایدین رو صدا میکنی .

*باشه.

دوباره به سمت بچه ها رفتم و دوستای ارتین با دخترا داشتن حرف میزدن.

CAFE98IA

رفتم تو جمعشون و باناز و ادا گفتم:

*اقایووون مستر ارتین احضارتوون کرده.

*ایدین(دست به سینه وایساد و با یه ژست خنده داری گفت)اااااااواااااا چرا اینجوری میگی حالاااااا.

*ایدین پاشو برو تا با این پاشنه هام ناقصت نکردم.

تند رفتن پیش ارتین و ما با هم کلی خندیدیم.

*اروا:نگاه سوپرایز اخریه که هنوز سر جاشه هان؟

*مهسان:وای انقدر سوپرایز کردنو دوست دارم که خدا میدونه

*گلسار:بچه ها حالا با ارکس هماهنگ کردین.

*واااای یکی یکی حرف بزنین سرم رفت.

*گلسار:در هر شرایطی باید داد بزنی ور پریده.

*اروا:این کلا مدلش خرابه باید از نو بسازیمش .

*عمت مدلش خرابه هی من هیچی نمیگم شماها دارین پروووو میشینا.

*ارام:حالا اینارو ولش کنین ولی جدی صدات خیلی قشنگه ها هلو.

*سونیا:اره صدات خیلی قشنگه.....(خطاب به ارام گفت)ارام پسر عمت عجب شانسی داره ها.

*ارتیمیس:سونیا جون نگاه شانسش خوبه چون داداش من دست رو هر دختری نمیزاره.شانس اوردی نگاهاااا.

.نه اینا همشون تنشون میخوارید من باید امروز یه سرو گردنی بشکونم.

-صدای ذهنم:حالا نه که تو هر روز داری سرو گردن میشکنی برای من.. دستات درد گرفته یکم به خودت استراحت بده زیاد استخون شکوندی.

-تو حرف نزنی هیچکس نمیگه لالی..دهنتو لطف کن گل بگیر تا خودم گل نگرفتم ...والا چند مدت نبودی داشتم راحت زندگیمو میکردما.

CAFE98IA

*ارتیمیس:اهووووو نگاه کجایی؟؟

بیشعور رو نگا شیطونه میگه همچین بزنمش بپاچه به درو دیوارا .

*نه من مثل اینکه باید عروس بازی درارم اره.

یهو بغلم کرد.واا این چشه.فکر کنم چیزیش شده اروم بغلش کردم و نوازشش کردم...خیلی دوسش داشتم به اندازه نیاز دوسش داشتم و اصلا چیزایی که بهم میگفت ناراحتم نمیکرد.چون همیشه ازم حمایت میکرد و باهام شوخی میکرد.

سرشو گرفتم و صورتشو مقابل صورت خودم قرار دادم.

*چیزی شده خواهر شووووور.ناراحتیاا.نبینم غمتو.

*نه زن داااااش چیزی نشده فقط تا حالا انقدر خوشحال نبودم.

سرشو اروم ناز کردم واروم بوسش کردم.به دورم نگاه کردم دیدم خبری از دخترا نیست!!

*ارتی بچه ها کوشن.؟؟؟؟

*ارتیییییی مخففمم کردی!!!!!هه بچه ها رفتن رو صندلی نشستن برای همینه 5دقیقه داشتم صدات میکردم متوجه نمیشدی.

*واا حالا برای چی رفتن نشستن.

*چون اقایون محترمتون حکم دادن.

برگشتم دیدم چنتا صندلی گذاشتن اونجا خودشونم نشستن و فقط منو ارتی نرفتیم.

رفتیم سمت صندلی ها و من وسط ارتین و ایدین نشستم وارتیمیسم کنار ایدین نشست.

*ارتین اینجا چه خبره؟؟؟؟

*تماشاکن عزیزم.

بازم برقا رو خاموش کردن.

یه صدای خیلی اروم میومد احساس کردم صدای عموعلی اره صدای عموعلی بود.تو همین فکر بودم که یهو یه فیلم شروع شد به پخش شدن فیلمی از ما 8 نفر که داشتیم مسابقه شعر میدادیم.وای این فیلمو از دوربین مداربسته رستوران گرفتن همراه با صدا..صداهای تک تکمون که کل کل راه انداخته بودیم که کدوم گروه میبره .وای خیلی هیجان داشتم خیلی سوپرایز قشنگی بود.فیلم قطع شد و صحنه سیزده بدر اومد از خنده داشتیم میمردیم ابرومون جلوی خونواده رفت باراد کی از بازی شعر ما فیلم گرفت که من نفهمیدم.و باز فیلم رفت روی قسمتی که ما از اهنگ های ماشین سیروان خسته شده بودیم و بازم باراد داشت از ما فیلم میگرفت بدون اینکه ما متوجه شیم.صدای من اومد که گفتم کسی میاد بریم والیبال بازی کنیم که همه بلندشدن و من به نیاز گفتم تو بشین با باراد پاستور بازی کن .صدای داد باراد که بلندشد اهنگ سیروانو قطع کرد و اهنگ 7باند رو گذاشت که پسرام به ما اضافه شدن و بازی کردیم.و فیلم گیتار زدن منو مهسان.ارتین و سیروان و خوندن شهاب.یه سری عکس که با اهنگ میکس شده بود و اخرم تموم شد و اسم هر 8 نفر ما اخر ویدئو نوشته شده بود .برقا دوباره روشن شد و من از خوشحالی زیاد دیگه داشت گریم میگرفت بلندشدم و ارتینم بلندشد و همونگاه کردیم و من بغلش کردم و ازش بابت همه چیز تشکر کردم ودر اخرم هر کدوم از فامیلامون میومدن یه تشر به مامیزدن و با خنده میرفتن و متاسفانه ما نتونستیم سوپرایزمونو رو انجام بدیم و گذاشتیمش برای عروسی.اون شب واقعا بهترین شب زندگی من بود .

//////////

به زور از خواب بیدار شدم دیگه جونی برام نمونده بود دیشب ساعت 3رسیدیم خونه. ارتین منو رسوندو رفت هنوز خونه خودمون حاضر نشده بود که بریم خونه ای که با ارتین رفتیم دیدیم و انتخاب کردیم 4اتاق خواب واقعا خونه زیبایی بود حیاط بزرگی داشت که به خواسته من..ارتین چند نفر رو اورد که یه حوض کوچیک درست کنن و باغچشو بزرگ تر درست کنن و یه تاپ دو نفره قشنگم بزارن تو حیاط .داخل خونه پذیرایی بزرگی داشت و یه راه رو انتهای سالن بود که میرفت سمت اتاق خواب ها و یه سرویس بهداشتی همون راه رو اخرش به یه اتاق کوچیک حدودا 17 متری میرسید که همه اتاق ها اونجا بود و همچنین یه بالکن بزرگ که رو به حیاط بود و خیلی زیبا بود.داخل پذیرایی انتها از سمت چپ یه ال میخورد وبا4پله وارد اشپزخونه بزرگه خونم میشد.خونه لوکس و زیبایی بود که خیلی خیلی دوسش داشتم ولی اون مدلی که من و ارتین دیزاینش کردیم که خونه رو درست کنن کمی طول میکشید جهازمم اماده بود تکمیل خونه خودمون بود..هر سری که با نیاز و ارتین و یا دخترا بیرون میرفتیم هوس میکردن و منو وادار میکردن که اینو اونو بگیریم چون خوشگله...اونجای خونه خالی اینو بزارو به مبلات میاد.به میز تلوزیونت میاد.اینو کنار تختت بزاری معرکس.اینو بزار تو اتاق مطالعه.از این جور حرفا که بلاخره یه جوری ادمو وسوسه میکردن.

CAFE98IA

از فکر بیرون اومدم و از جام لنگون لنگون بلند شدم موهامو از صورتم کنار زدم و قیافه وحشت ناکمو تو ایینه دیدم خدایی قیافه بعد از خواب من چندسال حبس داشت.با این فکر خندم گرفت و به سمت دستشویی رفتم و صورتمو حسابی با اب سرد شستم .

لباسمو عوض کردم و تازه به اتاق بهم ریختم توجه کردم اتاقم به جنگ جهانی گفته بود زکی.تند تند همه جاروحدود1ساعت تمیز کردم..از پله ها پایین رفتم و به سمت اشپز خونه رفتم وارد اشپزخونه که شدم بابا و مامان مشغول بودن بابا تا منو دید گل از گلش شکفت و منو پیش خودش نشوند.

*سلام مامان و بابا.صب بخیررررر.

*سلام دختر نازم صبح تو هم بخیر خوب خوابیدی مادر؟؟؟

*مگه میشه دخترم خوب نخوابیده باشه مسیحا خانووم!!

*خخخخ بابا از کجا فهمیدی خوب خوابیدم؟؟

نگاه لبریز از خنده ای به من انداخت و بعد به مامان نگاه کرد و یهو زدن زیر خنده.

واا اینا چشونه چرا اینجوری میخندن .بحق چیزای ندیده.

همینجور که قهوه مو تلخ میخوردم گفتم:میشه بپرسم برای چی میخندین؟؟؟

*مامان:دختر دیشب چنان خرو پوف میکردی که اسمونو فلکوسوراخ کرد.

خودمم خندم گرفت فکر کنم برای اولین بار تو زندگیم خوروپوف کردم خوب از خستگی زیاد بوده لابد...من چیکار کنم.صبحانمو تموم کردم و هر دوشونو بوسیدم و سمت اتاقم رفتم گوشیمو چک کردم دیدم 5 تا میس داشتم 12 تا پیام.

10تا از اون پیام ها از دخترا بود که بهم شب بخیر و خوشبخت بشی و نمیدونم مبارکت باشه زیره سایه هم خوش باشین بود 2تا هم از ارتین بود که مثل اینکه 20دقیقه پیش داده بود که مامان دلش برات تنگ شده یه زنگ بهش بزن بیدار شدی خانوومی.....هنووو بیدار نشدیییی.

از اس اخریش خندم گرفت بیچاره میدونه ساعت بیداری من کی.بلند شدم و در بالکن رو باز کردم تا کمی باد بیاد ولی خبری از باد نبود همونجوری باز گذاشتمش و با گوشیم به ارتین زنگ زدم.بعد از 4تا بوق گوشی رو جواب داد.

*سلام زیبای خفته.

*سلام رابین هووووود.

*رابین هووود؟؟؟چرا رابین هود؟

*همینجوری دوس داشتم بگم رابین هود مشکلی داری.

*اره!

*مشکلت چیه؟

یکم موند تا جواب منو بده بعدشم گفت:حالا فکر میکنم راجب مشکلم بعد بهت میگم!

*باشه عزیزم فکر کن فکر کن.

*هههههه خوبی چیکار میکنی کی از خواب بیدار شدی.مامانت اینا خوبن؟

*اووووه یکی یکی بپرس ارتین.

*عصاب نداریا؟

*چرادارم ولی نمیزاری من حرف بزنم اخه.

*خوب بگو عزیزم .

*خوبم کار خواصی هم نمیکنم یه2ساعته از خواب بیدار شدم البته 1ساعت داشتم اتاقمو جمعو جور میکردم.مامان اینام خوبن !!!!

*اهان پس سر حالی.

*اره چی شده مگه؟

*مامان میگه دلم داره برای عروس قشنگم پر پر میزنه شب میگه عروسم باید بیاد اینجا تازه کلی هم مهمون دعوت کرده منم باید یه سر برم مطب 2.3 تا بیمار دارم.

*اهان خیل خب پس من واسه شب منتظرتم.

CAFE98IA

*شب چیه 3ساعت دیگه اونجام الانم که ساعت11 .

*باشه پس قبل از اینکه بیای من میرم یه سر پیش یکی از دوستام.

*کدوم دوستت؟؟

*گلناز مالی یکی از همکارام.

*من بهت نگفتم دیگه بیخیال شو نمیخواد بری سرکار.

*ببین ارتین تو از من یه چیزی میخوای که من نمیتونم انجام بدم من کارمو خیلی دوست دارم اخه من نمیدونم تو چه مشکلی با کار من داری اخه؟؟؟

*نگاه یه بارم بهت گفتم دوست ندارم تو اون محیط کار کنی فضای کارت یه فضای کاملا مردونست و من دوست ندارم تو اونجا کار کنی هر جای دیگم بری همینه دوروت هزار جور مرده !!

*اصلام اینجوری نیست من کلی همکار خانووم دارم که متاهل هستن و شوهراشون هیچ مشکلی با کار کردن همسراشون ندارن فقط تو یکی داری.

*نگاه با من جرو بحث نکن گفتم نمیخواد بری سرکار تموم شد دیگه بحثی نیست.

*واااای ارتین منو تو تنها چیزی که مشکل داریم اینه بابا ایحل ناس من میخوام برم سر کار تو خونه حوصلم سر میره خوب تو میری سر کار من باید بشینم تو خونه.

*نگاه من دارم میرم مطب فعلا خداحافظ.

.گوشیو روم قطع کرد بیشعور نذاشت حرفمو کامل بزنم .الاغ.به جهنم وقتی تو خونه حوصلم سررفت بعد سر تو خالی کردم میفهمی که نباید اینجوری میکردی.

به مامان گفتم که مامانه ارتین شام دعوتم کرده و فقط مامان گفت سلام مارو هم برسون.منم رفتم حموم یه دوشی گرفتم و اومدم بیرون و موهای طلائی بلندمو اتو کردم و مشغول ارایش شدم البته زیاد ارایش نکردم که تو ذوق بزنه ولی در هر صورت ارایشم با لباسم ست شده بود یه

تنیک قرمز ومشکی پوشیدم با یه شلوار چسبون مشکی موهامو نصفه با گیره کوچیک بستم و منتظرشدم تا ارتین بیاد مانتو ابی نفتیمو پوشیدم با شال مشکی و صندل مشکیم .

داشتم خودمو بر انداز میکردم که گوشیم زنگ زد.

*بله

*بیا پایین جلوی درم.

*اومدم.

گوشیو قطع کردم و از اتاق رفتم بیرون از مامان و بابا خدا حافظی کردم در حیاطو باز کردم و ارتین با پرشیای مشکی جلوی در بود.رفتم سمتش سوار ماشین شدم

*سلام.

*سلام.

*خوبی؟

*به احوال پرسی شما!!!

*طلب کار نباش ارتین.

*!!!!! الان من طلبکارم بجای اینکه سوار ماشین میشی بگی خسته نباشی روزت خوب بود عین ماست با ادم حرف میزنی؟

*دیگ به دیگ میگه روت سیا حالا که تو طلب کاری.

از کوچه خارج شدیم که گفت:الان چته ؟؟؟

*تو با کار من چه مشکلی داری اخه؟

کلافه گفت:ای بابا دوباره میگه کار بابا من نمیخوام تو سر کار بری کیو باید ببینم؟

*منو .

*د.

*ببین ارتین تو با کار من مشگل داری چون توی محل کار من مرد خیلی هست ولی من اگه میخواستم با کسی باشم از 3سال پیش شروع میکردم نه الان که شوهر دارم تو اون چند سال گذشته وقت گیر نیاوردم بخوام الان که ازدواج کردم برم با اینو اون لاس بزنم نه عزیزم خبرو اشتباهی به عرضتون رسوندن من قبلا هم راس راس میرفتم سرکار و برمیگشتم به هیچ احدی هم کار نداشتم کار خودمو انجام میدادم و اصلاهم من دلیل تورو قابل قبول نمیدونم.

*خالی شدی الان دیگه مشگلی نداری الان اروم شدی.

*نه اخه.....

حرفمو قطع کرد و با ارامش گفت:ببین خانووم من.عزیز من. خیل خب اگه دوست داری برو ولی من خودم میخوام یه سری بیام محل کارت باشه.

ذوق کردم خیلی دوست داشتم زمانی رو که به ارامش میرسیدیم.فقط خدا کنه همچیز خوب پیش بره...

.دستمو تو دستش گرفت و بوسه ای به دستم زد و گفت: بریم ناهار بخوریم بعد بریم خونه.

*بریم.

تو رستوران از دیشب بهم میگفت که چقدر زمان برگشتن از دست ایدین خندیدن مثل اینکه بعد از اینکه منو رسوند خونه موقع برگشت دوستای ایدین با یسری از دوستای ارتین که من نمیشناختمشون تو راه مسخره بازی در میاوردن.غذا مونو خوردیم و از رستوران خارج شدیم و تو ماشین نشستیم که من از ارتین پرسیدم:

*ارتیییین.

*جووونم.

*یه سوال بپرسم؟؟

*هرچی دوست داری بپرس!!!!

CAFE98IA

*زن داداشت چرا دیشب انقدر ناراحت بود؟ روز تولد من خیلی باهام خوب تا میکرد اما بعد از خواستگاری تو از من قاطی کرد!

دست کرد لای موهاش و خواست چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد.

*جانم مامان

*بله تو راهیم

*مگه نیستش خونه.

*باشه میرم دنبالش.کجاهست حالا؟؟

*خیل خب باشه مامان.

*چشب مواظب عروستم هستم.

*شما چیزی نمیخوای؟

*باشه قربانت خداحافظ.

گوشی رو قطع کرد و گفت:میگه ارتیمیس رفته خونه داییم که با ارام بیاد قرار بود ایدین بره دنبالشون براش کاری پیش اومده ما باید بریم دنبالشون.

تو مسیر داشتم به مارال فکر میکردم یه حسی بهم میگفت شاید من عروس دوم خوانوادشونم و همینطور کمی بیشتر بهم اهمیت میدن حسادت میکنه اصلا برام مهم نیست. دیگه راجب مارال فکر نکردم و همینطور میرفتیم که رسیدیم دم در خونه دایی ارتین که ارتیمیس و ارام از خونه بیرون اومدن و سوار ماشین شدن.

*ارتیمیس:سلام داداش و زن داداش گلم.

*ارام:سلام پسر عمه و دوست خلم.

.یهو برگشتم نگاش کردم که گارد گرفت و گفت:تورو خدا غلط کردم.

*ارتین:نگاه ببین چه بلایی سرش اوردی که وحشت میکنه بهت حرف بزنه.

CAFE98IA

*حقشه تا ارام باشه با من در نیوفته.

*ارام:راستی نگاه فردا دانشگاهاا.

*میدونم راستی سونیا میاد.

*اره تازه کلی بهت سلام رسوند.

*سلامت باشه.

کلی باهم تو ماشین خندیدیم و چقدرم ارتینو اذیت کردیم الهی بمیرم فقط جواب ارتیمیسو میداد بچم.

رسیدیم خونشونتو در حیاط باز شد.به ترتیب ماشینه کمری مشکی پدرجون.جنسیز ایدین و موتورش.سانتافه ارتین.لند کروزش.فراری مشکیش.لامبرگینی وسوزوکی ارمین.اینا کلا خانوادگی عشق ماشین بودن من که فکر میکنم ارتین ماشیناشو بیشتر از من دوست داشته باشه(اخه بابا منم شنیدم میگن دارندگی و برازندگی ولی این دیگه خیلیه) پیاده شدیم از ماشین حیاط خونشون به حد داغونی بزرگ بود خیلی بزرگگگگگگ.در خونه باز شد و ارمین اومد جلوی در و باهم سلامو احوال پرسی کردیم رفتیم داخل خونه ندا جون داشت از پله ها پایین میومد یه دامن مشکی پوشیده بود که 2وجب پایین زانوش بود همراه با جوراب رنگ پا پوشیده بود و یه بلیز طوسی که استیناش توری بود و موهاشم بافته بود واقعا زن خوش سیمایی بود.

*سلام مامان جون

تا گفتم مامان جون ارام رو دیدم که ریز خندید مفهوم خندشو فهمیدم(گربه)

*ندا جون:سلام مادر خوش اومدی.

کلی فشارم داد چشمام داشت از حدقه بیرون میزد.انقدرم ماچم کرد فکر کنم نصف ارایشمو خورد.اخرم سر ارتینو بوسید و ارتیمیس و ارامو بغل کرد.خیلی گرم بود نشستیم روی میز که نجمه خانووم برامون اب شربت اورد ندا جون میدونست من عاشق هلوم برای من جداگونه گفته بود اب شربت هلو بیارن اب شربتو تا ته خوردم تمام اتشمو گرفت مشغول صحبت شدیم که ارتین گفت:نگاه پاشو بریم تو اتاق لباساتو عوض کن داری از گرما هلاک میشی.

*باشه بریم.

به سمت اتاق ارتین رفتیم و وارد اتاقش شدیم کل اتاقش کرم قهوه ای بود.اتاقش واقعا منبع ارامش بود البته برای کسایی که تاریکی رو دوست دارن برای من که خیلی ارامش بخش بود 2تا عکس بزرگ رو دیوار بود که یکی عکس خودش بود کنار اب که بلیزش تا نافش باز بود و خیس بود همراه یه شلوارک طوسی .توی عکس بیشتر اب دریا و خورشید و صخره های پشت ارتین خود نمایی میکردن.اون یکی عکسش همراه ایدین و ارمین و ارتیمیس بود که توی کویر بودن نشسته بودن روی زمین اونم به ترتیب سن اول ارمین بعد خودشو ایدینو ارتیمیس.انگار که یه سیبو به 4 قسمت تقسیم کرده بودن.

-صدای ذهن.(خوب نفهم خواهر برادرن نکنه میخواستی شبیه تو باشن)

-دانشمند میگم شبیه هم هستن مثلا یکیشون بیشتر به باباه یا مامانه نرفته همه مخلوطی از همن در ضمن تو حرف نزنی نمیگن لالی نکبت.

*دست از دید زدن عکسا وردشتی خانووما.

*هان.

*میگم دید زدنت تموم شد.

*اهان .اره عکسات خیلی قشنگن مخصوصا اینیکی تو کویر گرفتین.

*مرسی .

ارتین رفت روی تختش دراز کشید و جیغ من همانا وحشت کردن ارتین همانا.

*ارتیییییییییین.

*چیه؟چی شده؟

*چیه هووو.....این چه وضعشه.

به خودش شک کرد خودشو نگا کرد و گفت:چی؟

*تو برای چی بالباس بیرون روی تخت دراز کشیدی تازه باهاش مطبتم رفتی.....

*اووووه سکته کردم گفتم چی شده حالا.

*پاشو ارتین با لباس بیرون نخواب رو تخت.

*ای بابا خیل خب.

پاشد از روی تخت به صورت تحدید وار بهش گفتم:ارتین اگه تو خونه خودمون با لباس بیرون بخوای بخوابی روی تخت دیگه خودت میدونی با خودت.

اومد نزدیکم و لپمو کشید و گفت:چشم غر غروو.و پیشونیمو بوسیدو گفت:من برم یه دوش بگیرم بیام.

*خیل خوب برم.

ارتین رفت حموم و منم لباسمو عوض کردم و داد زدم:ارتیییین میشه لب تابتو بردارم.

اونم متقابلا داد زد :بردااااار.

لب تابشو باز کردم که عکس خودمو خودشو گذاشته بود عکس روز تولدم بود زمانی که حلقه رو دستم کرده بود و دستامو گرفته بودو نگاهم میکرد ارمین عکس گرفته بود واقعا روز جالبی بود.یه سری از عکساشو دیدم خیلی قشنگ بود عکسای عیدش عکسای دانشگاهش یه سری عکس دیگم بود که توی لندن گرفته بود همراه با برادراش و سیروان و شهابو رسا.یه سری عکسای خانوادگی دگیم بودن که ارتین کنار یه دخترو زن داداشش و خود داداشش گرفته بود میخواستم بقیه شو ببینم که ندا جون صدام زد:نگاااااه مامان

بلند گفتم:جاااانم مامان جووون

*مادر یه لحظه بیاااا

*اومدم

لب تابشو خاموش کردم و از اتاقش رفتم بیرون از پله ها پایین رفتم که خاله ارتین رو دیدم اومده.

*سلام خاله نیره خوب هستین

تازه متوجه من شد و برام اغوششو باز کرد تو مراسم عقد کنان با یسری از اقوام درجه یکشون اشناشدم .

منو محکم بغل کرد و سرمو بوسید و گفت:سلام قربونت برم عزیز دلم خوبی خاله.

❋ممنون خاله مرسی

❋ارتینم کجاست خاله.

❋الان میاد خاله داره حموم میکنه.

❋اهان باشه خاله برو بشین سر پا واینستا.

❋نه خاله میخوام به مامان کمک کنم

❋عزیز دلمی گلم تو برو من هستم.

❋ای وای خاله بعد بقیه نمیگن چه عروسی پاشو انداخته رو پاش مادر شوهر و خاله شوهر کار میکنن.

❋کی میخواد بگه خودم میکشمش..تازه خاله.. مارالم و ارمینم الان میان .

❋ندا جون:!!!! عروس منم اومد

❋مامان جون کارم داشتیم

❋نداجون:میخواستم بگم خاله نیره اومده

❋خوب کردین مامان جون منم حوصلم سر رفته بود گفتم بیام پایین کمکتون کنم

❋خاله نیره:نمیخواد خاله تو خودتو خسته نکن

❋برای چی خاله خستگی نداره اینجوری فکر میکنم غریبم

❋نداجون:این چه حرفیه میزنی مادر!

چه بهتر..منم خودمو به زحمت نمیندازم..والا..با صدایی که مثلا ناراحت به نظر میاد گفتم:❋باشه مامان

قبل از اینکه خاله یا مامان حرفی بزنن صدای ارتین اومد.

❋کی خانووم منو اذیت کرده

CAFE98IA

رو پله ها بود داشت میومد پایین بلیز قهوه ای پوشیده بود که بازم دکمه هاش باز بود همراه شلوار کتون مشکی و کالج قهوه ای.

*ندا جون:عافیت پسرم حموم عروسیت

*مرسی مامان.و اینکه کی داشت خانوم منو اذیت میکرد.

*ندا جون:نگاه میگه بیام کمک میگم نمیخواد خودتو اذیت کنی برو بشین حرف بدی زدم؟.

*ارتین:الان من هیچی نمیتونم بگم من بین مادرشوهر عروس قرار نمیگیرم.

اینو گفت و رفت نشست روی مبل کنار ایدین و باباش و شوهر خالش و چند نفر دیگه که من هنوز نمیشناختم.

*باشه مامان اگه کمک خواستین من هستم.

*ندا جون:باشه عزیزم تو برو پیش شوهرت تا بقیه رو بهت معرفی کنه.

سرمو تکون دادم و رفتم تو جمع اونا همه بلند شدن و تک تک سلام کردن و من بهشون دست دادم و ارتین همشونو برام معرفی کرد0همشون پسرعموها و پسرعمه هاش بودن که با خانوماشون اومده بودن و اکترشون بچه داشتن مشغول حرف زدن بودیم که گوشیم زنگ خورد.

*ارتین من الان بر میگردم

*باشه برو

نیاز داشت زنگ میزد و جواب دادم.و به سمت حیاط رفتم

*الو جانم خواهر

*اهووو سلام خواهر کوچولو دیشب شوهر کردی همراه شوهر ادبم بهت هدیه دادن.

*اخه الان نمیتونم درست جوابتو بدم خونه ارتینم کلیم مهمون دارن.

*اها خوبی چ خبر؟

*سلامتی خوبم تو چیکار میکنی نیلو و بنیامین خوبن؟

⁎اره گوشی دستت باشه

⁎باشه

⁎اووووو(الو)

⁎الو نیلوی خاله خوبی قربونت برم

⁎اله خاله سون خوبم دم برات تنگ سوده

⁎خاله قربون بلبل زبونیت برم که 2.3 ماه یک بار عوض میشه الان دیگه برای من اینشکلی حرف میزنی موش کوچولو

⁎وای خاله چدد حرپ میسنی واسا دیده

تاحالا انقدر بد ضایع نشده بودم که شدم اونم از دست خواهر زاده 3.4سالم

⁎خاله دون میخوایم بنیم سمال

⁎کی میرین

⁎گوسی

.واااا اینا چرا نصفه حرف میزنن

⁎الو سلام خاله

⁎سلام خاله خوبی عزیزم

⁎ممنون خاله شما خوبی؟ عمو ارتین خوبه؟؟

⁎مرسی قشنگ خاله عمو ارتینتم خوبه ...راستی خاله نیلوفر چی میگه؟

⁎هیچی خاله نگاه...مامانو بابا داشتن میگفتن یه سر بریم شمال اونم معلوم نیست کی نیلو برای خودش حرف میزنه

⁎اهان باشه خاله

CAFE98IA

*خاله نگاه؟

*جان خاله نگاه

*عمو ارتین پیشته؟

*نه خاله اون سمت نشسته بعدا بهش میگم بهت زنگ بزنه خاله جونی باشه!

*باشه خاله من دیگه برم کاری نداری؟

*نه عزیزم سلام به بابات برسون بای

*خداحافظ

.دیگه شب شده بود بیشتر مهمون های ارتین اینا امده بودن شامو همه باهم خوردیم و بازم بهم اجازه ندادن تا کمک کنم منم عین یه دختر خوب

پیش شوهر نشستم و باهم حرف زدیم و رفتیم توی حیاط روی تاپ نشسته بودیم که گفت:

*راستی نگاه کی زنگ زده بود؟

*نیاز!

*چی میگفت؟

*والا من فقط دو کلمه باهاش حرف زدم بقیشو با نیلو و بنیامین حرف زدم.

*چی میگفتن؟

*هیچ دل بنیامین برای تو تنگ شده بود میخواست باتو حرف بزنه

*خوب الان زنگ بزن بهش

سرمو تکون دادم و به نیاز زنگ زدم جواب داد و بهش گفتم که گوشیو بده به بنی. بنیامین گوشی رو جواب داد و مشغول صحبت با ارتین شد.

CAFE98IA

اون شب هم به خوبی گذشت و ارتین و ایدین و ارتیمیس منو برگردوندن خونه از قضا یک سری از فامیل های ارتین هوس شمال کرده بودن و مثل اینکه 3 تا ویلا کنار هم داشتن یکی مال بابای ارتین بود یکیشم مال دایی و خاله و مامان ارتین و یکی دیگشم مال پسر عمه ها و پسرعمو های ارتین بود که اون 3تا ویلا کنار هم دیگه بود و قرار شد برای شهریور بریم اونجا.

////////

توی این چند مدت که گذشت منو ارتین یک سره میرفتیم مهمونی و میومدیم بابچه هاهم کلی بیرون میرفتیم و خیلی بهمون خوش میگذشت 1مردادم تولد گلسار بود که ترکوندیم خیلی بهمون خوش گذشت تولدش منوارتین برای گلسار یه دستبند طلا سفید خوشگل خریدیم بعد روز تولد که همه خونه ما دعوت بودن باهم کلی زدیمو رقصیدیمو خندیدیم.بچه ها گیر داده بودن که بریم شمال اخه من نمیدونم شمال چ خبری بود همه هوس کرده بودن برن قبل عقد که مامان و بابا گیر داده بودن.بعد نیاز گفت میخوان برن بعدش خونواده ارتین و الانم بچه ها چه خبره شمال من نمیدونم اخرم قرار شد اقایون سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه رو تعطیل کنن که بریم شمال4روز خوش بگذرونیم ما دختراهم که دیگه نباید سر کار میرفتیم .ارتین محل کارم اومد و اون مهندس علی پور اشغال کارهایی رو که هیچ وقت جرات نداشت انجام بده رو انجام میداد ارتین هم دیگه نزدیک بود بزنه به سیم اخر که خودم با همشون خداحافظی کردم و گفتم که من دیگه کار نمیکنم ارتینم بابت این موضوع خوش حال شد.مهسانم بخاطر رئیس شرکتش دیگه نرفت سر کار چون ازش خواستگاری کرد.اروا هنوز هم سرکار میره و سیروان هرچی بهش میگه نرو مگه تو گوشش میره اما من بیشتر از این اخلاق اروا خوشم اومد که حرف زوور تو کتش نمیره واقعا جنم داره البته اگه اون علی پور مزخرف بیشعور نمیشد منم کارمو ادامه میدادم ولی میدونستم اگه زیاد کشش بدم خیلی بد میشه.گلسارم که خوش به حالشه مزون زنونه داره داره حال میکنه این وسط منو مهسان سرمون کلا رفت ولی با اصرار گلسار منو مهسان میخوایم بریم بهش کمک کنیم تو مزون.دانشگاهم خوب پیش میرفت همه تو دانشگاه فهمیده بودن من ازدواج کردم و برادر شوهرم ایدینه دخترا بهم گیر داده بودن منظورم اینکه اویزونم شده بودن برای اینکه کاری کنم که ایدین با اونا دوست شه. پسرام که تا منو میدیدن عین برج زهرمار میشدن ایدینو که میدیدن دوست داشتن بکشن.بیچاره ایدین معلوم نی با چند نفر دعوا کرده سرمن تو دانشگاه.بعد من و ارام به صورت خیلی موشکافانه فهمیدیم که سونیا از ایدین خوشش میاد اما بروز نمیده.

امروزم داشتیم با دخترای دانشگاه راجب ازدواج من حرف میزدیم ارام و سونیا یه جوری براشون از عقد منو ارتین حرف میزدن که اب از لبو لوچشون اویزون شده بود و برای ایدین دندون تیز کرده بودن بین این حرفا اروا بهم زنگ زد که جوابشو دادم

***بلههههه**

*الو سلام هلو خوبی

*هلو عمه ورپریدته اره خوبم.

*واااا حیف هلو نیست.

*هههههه چ خبر خودت خوبی سیروان خوبه؟؟

*ای همه خوبن دانشگاهی؟؟

*اره استادمون نیومده ارام و سونیا دارن راجب عقد من حرف میزدن.دوستای خل و چل این دوتام برای ایدین دندون تیز کردن.چند باریم ایدینو دیدن امروزم میخواد بیاد.

*هههههه شاید مام بیایم!!

*جدی خوب پاشین بیاین دیگه حوصلمون سر رفته تو دانشگاه.

*خیل خوب 1ساعت دیگه اکیپ میریزه تو دانشگاه تون.

*لطف میکنین.راستی گلسار و مهسان دانشگاه رفتن؟

*نه فردا میرن که از اونطرفم مرخصی بگیرن .

*خب زیاد حرف نزن حاضر شو بیا

*ارام:نگاه دست از سر شوهرت بردار بیادیگه

*خل ارتین نیست ارواه!

*ارام:اااا ارواست سلام برسون.

*اروا ارام سلام میرسونه

*باشه عزیزم ماداریم میام کار نداری؟

CAFE98IA

*نه جلدی اومدینا.

*گمشو بای.

*شدی بای.

رفتم و دوباره به سوالات مسخره اونا جواب دادم

*ارام:نگاه اروا چی میگفت؟

*هیچی میخوان بیان اینجا با اقایونشون فکر میکنم.

*سونیا:اخ پس چقدر امروز خوش میگذره بهمون.

*اره.....بچه ها من برم ببینم ایدین اومد یا نه.

*ارام:باشه برو.

.پاشدم از صندلی و هنوز 3قدم بر نداشته بودم که ارام بلند گفت:

*نگاه راستی میخوای سونیا باهات بیاد تنها نری؟؟؟؟

. از خنده مردین الاغ در هرشرایطی میخواست این بیچاره رو اذیت کنه.سونیا بهم نگاه کرد و لبخند ژکند زد و بی صدا بهم فهموند که برم و با حرکت دست بهم نشون داد که ارام عقل نداره.ارامم یکی زد پس کله سونیا و گفت:

*عمه کوچیکت عقل نداره همون زشته.

همچنان میخندیدم از کار این دوتا از کلاس اومد بیرون و داشتم از خدا تشکر میکردم بخاطر همه چیزی که بهم داده داشتم ازپله به طرف در محوطه دانشگاه میرفتم ماشین ایدین از اینجا مشخص بود.خوشحال شدم و قدم هامو تند برداشتم.

*به به نگاه خانووم عجله واسه چیه؟

برگشتم ببینم صدا از کیه که یهو امین افسری رو دیدم که با گروه مزخرفش به دیوار تکیه داده بود.

*امین:چیه مگه جن دیدی؟ ازت پرسیدم عجله واسه چیه؟

*فضولو بردن جهنم.

*امین: 0اره بردن بعدشم گفت چرا اینجا سرده؟بعدشم ببین درست باهات حرف میزنم دور برندار.

*(با ادا بهش گفتم)اخی ناراحت شدی اشکال نداره بزرگ میشی یادت میره.....عزت زیاد.

*کجا داشتیم حرف میزدیم.بودی حالا.

دیگه داشت کفریم میکرد خواستم دهنمو باز کنم قهوه ایش کنم گفتم بیخیال.

*من باتو حرفی ندارم.در ضمن اخرین بارم بهت گفتم به پرو پای من نپیچ بد میبینی.

اروم خودش اومد جلو دستاشو کرد تو جیبش و گفت:

*کوچولو عشقم میکشه به پرو پات بپیچم چیکار میخوای بکنی؟

امدم جواب بدم که صدام تو گلوم موند.

*ایدین:خوشتیپ.....

امین برگشت و منم برگشتم سمت ایدین.....اوه.اوه.. کله گنده های دانشگا بغلش وایساده بودن یعنی اون دوستای مارمولک امین گرخیدن و

اگه پای ابرو و مرامشون وسط نبود جیم میزدن.ایدین گفت:

*ایدین:میخوای من بهت بگم اگه به پرو پاش بپیچی چی میشه؟

*امین:جووون.....شما؟

*ایدین:سننه

*امین:پس هرری!

اخ اخ اوضا بد جور بوی دعوا میده.رفتم سمت ایدین و اروم گفت:

*ایدین جان ولش کن بیابریم.

اونم متقابلن اروم گفت:ولش کن چیه زن داداش.وقتی شما ناموس داداشم باشی ناموس و خواهر منم هستی و من به هیچ الاغی اجازه نمیدم که به ناموس یا خواهرم بی احترامی کنه.

*ولش کن بیا بریم ایدین تو بیخیال شو.

*امین:نگاه ببین چقدر دلبری که دل همرو بردی این بدبختم خام خودت کردی عزیزم

وای خدا خاک تو سرت که قبر خودتو کندی بدبخت!ایدین چنان عربده کشید که گفتم پرده گوشم پرید.

*ایدین:خفههههههههه شووووووووو میکشمت اشغاااال

به سمت امین حمله کرد و دوستای امین اومدن جلو و از اون حمایت کردن و دوستای ایدین به زور جلوی ایدینو گرفته بودن.

توی همون لحظه سیروان.رسا و شهابم اومدن وسط دخترا هم امدن پیش من در عرض چند لحظه کل سالن دانشگاه پرشد از پسرا و دخترا منم شروع کردم به گریه کردن.

*امین:(عربده میزده)اجازه نمیدم هیچ کس نگاهو ازم بگیره هرکی بخواد ازم بگیردش میکشمش.

*ایدین:خفه شو اشغال کثافت اگه من امروز دنده هاتو نشکستم ایدین مقدم نیستم.

گریم شدت گرفت ایدین یه لحظه منو نگاه کرد و مشت امین خورد تو صورت ایدین.وای وقتی وضعیت سالن رو میدیدم خجالت میکشیدم که دو نفر بخاطر من افتادن به جون هم.

*اروا:نگاه.نگاه.گریه نکن دختر الان ارتین میاد خون به پا میکنه..

با اسمش خون به صورتم حجوم اورد.وای.وای.این حراست کجاست؟این خراب شده نگهبان.انتظامات.مدیر نداره پس اینا کجان مردن.؟؟؟؟

وقتی تو کلاس یه جیغ کوچیک میزنیم میخوان ماروبخورن... به مرز اخراج میرفتیم پس الان کجان؟؟ دانشگاه داره منفجر میشه اینا کدوم گورین؟

*مهسان:نگاه پاشو شوهرت امد!!!

*ارتین:اینجا چه خبره؟نگاه چرا گریه میکنی؟ایدین اون وسط چیکار میکنه؟

*سیروان:ارتین برو داداشتو بگیر دهن مارو سرویس کرده نیم ساعت داره دعوا میکنه بیخیالم نمیشه...

*ارتین:دعوا سر چیه؟

*سیروان:نمیدونم فکنم نگاه.

ارتین برگشت منو نگاه کرد و بازو هامو گرفت و بلندم کرد

*ارتین:پاشو بریم بیرون ببینم چی شده؟

رفتیم سمت در و رفتیم بیرون که اون پسره امین داد زد:

*امین:دختری عوضی همه رو مچل خودت کردی همه رو خر خودت کردی لیاقت نداری لیاقتت همین خران.

دیگه خودم روانی داشتم میشدم امین حمله کرد سمت ارتین از این سمت من جلوی ارتین وایساده بودم و نمیتونستم جلوشو بگیرم.چطور اون امین نکبت نمیدونست من ازدواج کردم اکثر بچه هایی که منو میشناختن میدونستن من ازدواج کردم پس این چرا نمیدونست.رسا و شهاب و سیروان اومدن جلوی ارتین و ارتین گفت:

*به کی گفتی عوضی؟ اشغال به کی گفتی عوضی؟

دست ارتین و گرفتم و گفتم:ارتین جون نگاه ولش کن بیابریم.

*بر کنار نگاه(داد زد)

*امین:سرش داد نزن اشغال

ارتین که هیچ وقت اهل دعوا نبود و همیشه خواستار ارامش بود حمله کرد سمت امین و نمیدونم چجوری اینا جلوی ارتینو گرفته بودن که اون امین تا جایی که بود کتک خورد از دست ارتین.... ارتین خودش کنار لبش پاره شده بود داد زد:

*مرتیکه خوب گوشاتو باز کن ببین چی میگم و البته همه گوش کنن نگاه نیک خواه همسر منه (خم شد و به امین گفت)اگه فقط یک بار دیگه فقط یک بار دیگه از یک متری نگاه رد بشی عامل هر اتفاقی که برات میوفته خودتی ...این یه هشدار بود.

اومد دست منو گرفت و باهم به سمت ماشین رفتیم..... توی اون دانشگاه خراب شده هیچ کس نبود واقعا چه دانشگاه بی صاحابی داشتیم همه سوار ماشینامون شدیم و حرکت کردین سمت خونه من... چون کسی خونه ما نبود مامان و بابا رفته بودن خونه مامان بزرگم تو ماشین دستای ارتین میلرزید انگار حالت عادی نداشت خیلی ترساک شده بود چشماش قرمز شده بود چهارتا استخون دستش خونی بود یقه پیراهنشو کامل باز کرده بود.بیچاره ایدینم مشت خورد از اون پسره .ارتیمس و سونیا هم تو ماشین ایدین بودن.... ارتیمس همراه اروا امده بود دانشگاه..سونیا هم ماشین منو اورد.به خونه رسیدیم و ریموت حیاط رو زدم وارد حیاط شدیم.

ارتین خیلی بد در ماشین رو کوبید بهم و رفت سمت در خونه منم زود خودمو بهش رسوندم و در خونه رو باز کردم بقیه هم اومدن داخل ارتین کلافه بود افتضاح مطمئن بودم به یه جرقه نیاز داره تامنفجر بشه.

دیگه داره اعصابمو بهم میریزه هی راه میره دستشو میکنه لای موهاش ونفسشو با غیض میده بیرون.همه نشسته بودیم تو سالن و داشتیم به ارتین نگاه میکردیم دیگه صبرم لبریز شده:

*ارتین میشه بگی الان چته اینجوری راه میری؟

*ارتین:چمه؟؟؟هه اره واقعا من چمه؟؟؟هان نگاه من چمه؟

.بخدا اگر اون دعوای لعنتی رو بزاره گردن من همین میوه خوری که سر میزه رو تو سرش خورد میکنم.

*ایدین:داداش چی میگی با نگاه چیکار داری؟

*ارتین:ایدین اصلا!!!!اصلا چی شد؟چی شد که دعوا شد ؟اون پسره با نگاه چیکار داشت؟

همه یهو منو نگاه کردن.واااا.اینا چرا اینجوری نگام میکنن؟من هزار بار به ایدین گفتم تمومش کن اصلا به حرفاش گوش نده.خودشون دعوارو شروع کردن.

صدای درون(خجالت بکش این ایدین بیچاره به خاطر تو دعوا کرد ازت حمایت کرد میخواست نشون بده به امین که بی صاحب نیستی تو اون دانشگاه و اینکه هیچ کس حق نداره بهت حرف بزنه)

-این دفعه حق با تو.خودم باید هم چیزو براش تعریف کنم ولی جلوی این همه ادم نمیتونم با اینکه همچیزو میدونن ولی دلم میخواد تنها باهاش حرف بزنم.

*ارتین:(داد زد.) نگاه مگه باتو نیستم...جواب منو بده.

*حالا چرا داد میزنی برات همچیزو تعریف میکنم.

*ارتین:گوش میکنم!

*میخوام تنها برات تعریف کنم.

*ارتین:خیل خوب کجا بریم؟

*رسا:ارتین داداش شما نمیخواد جایی برین ما میریم مزاحم نمیشیم.

*وایسا ببینم رسا کجا میخواین برین؟ اینجا خونه خودتونه راحت باشین اروا گلسارو مهسانم که عین خواهر خودم میمونن.....اروا عزیزم یه چند لحظه پذیرایی رو میسپرم دستت بخدا حرف از رفتن بزنین اسم هیچ کدومتونو نمیارم.

*مهسان:باشه اجی تو برو ما هستیم به اروام کمک میکنیم.

*مرسی الان برمیگردیم.

با ارتین از پله ها بالا رفتیم و وارد اتاق من شدیم و من مستقیم رفتم سمت بالکن چون میدونستم ارتین مثل کوره داغ داغه.

*ارتین:خوب بگو گوش میکنم.

نشستیم رو صندلی و من با غیض گفتم:

*ببین ارتین درسته عصبانی ولی مثل کلفتت باهام رفتار نکن اومدم برات همه چیزو تعریف کنم رو اعصاب من یورت مه نرو.

ارتین که فهمید زیاد تند رفته یکمی نفس کشید و خودشو اروم کرد منم شروع کردم همه چیزو براش از اول دانشگاه تعریف کردم که مزاحمم میشدو و .....تا دعوای امروز ارتین هیچی نمیگفت فقط گوش میکرد تا اینکه من ساکت شدم.

*ارتین:تموم شد

*اره.ولی بخدا تقصیر من نبود من هیچ کاری نداشتم باهاش.

*ارتین:باشه عزیزم کی گفت تقصیر توه.منم خیلی تند رفتم و بابت این موضوع ازت معذرت میخوام.

*باشه عزیزم.زود باش بریم پایین که زشته هرچی باشه اومدن خونه من مهمونی منم باشوهرم اومدم این بالا.زود باش بریم.

از جامون بلند شدیم و تا اومدیم راه بیوفتیم دستمو گرفت و بغلم کرد.

*ارتین:نگاه

*جانم

*ارتین:بخشیدی

حولش دادم و گفتم:دیونه.مگه تو کار اشتباهی کردی که من بخوام ببخشمت.بلاخره غیرت برای چی عشقم.چشمه غیرتت فوران کرد یهو.

*ارتین(لبخند زد و دستمو بوسید):نوکرت

*اقایی

*ارتین:کوچیکتم

*سروری

دوباره بغلم کرد و محکم فشرم داد:کوچولوی من

*گندی من

.سرمو بوس کرد و باهم از اتاق اومدیم بیرون و پیش بچه ها رفتیم همه شاد بودن از شادی ما اقایون رفتن تو حیاط نشستن ما خانووم ها هم داشتیم غذا درست میکردین اونم چه غذایی((((املت))))اخ یه بویی تو خونه راه افتاده بود که نگو برای اقایون سوپرایزمون این بود البته براشون پیتزاهم درست کردیم اما اینو میخوایم ببریم براشون که غذا های خوشمزه تهرونی یادشون نره.

*گلسار:نگاه خدایی مغز تورو باید طلا بگیرن ایول

*میدونی چیه خیلی وقت بود خودمم هوس املتو کرده بودم.

*اروا:نگاه یادته چند سال پیش منو تو بانگین (زن داداش اروا)و دنیا رفته بودیم مشهد.بعد صبحونه املت سفارش دادیم.

*اخ اره یادش بخیر خیلی خوب بود چقدر زن داداشتو حرص دادیم.

CAFE98IA

*مهسان:بیشعورا میمردین باماهم دوست میشدین باهم میرفتیم.

*ارتیمیس:هههههههه مگه شما چند ساله باهم دوستین؟

همینطور که داشتم پیتزا هارو اماده میکردم گفتم:

*من 19سالم بود که همسایه اروا شدم خیلی باهم صمیمی شدیم اروا هر روز خونه ما بود یا من خونه اونا.منو اروا دوتا دختر شر بودیم توی محله خودمون دوتا شیطون بلا یه روز منو اروا باهم رفتیم پارک پیش یکی از دوستای اروا که فکر میکنم تولدش بود اره اروا؟

*اروا:نه بابا به من پول داده بود برای دوست پسرش ازون دستبندا بگیرم اون دستبند چرما که مد شده بود اول اسم روش بود.برای ولنتاین براش گرفته بودم.

*اهان اره یادم اومد.خلاصه مارفتیم پارک و این دوتا دیونه رو دیدیم...از اون روز به بعد ما چند نفر باهم بودیم که دوستای صمیمی هم شدیم البته نه به همین راحتی منو اروا این دوتارو زیر نظر داشتیم و متوجه شدیم مثل خودمونن دخترایی هستن که اجازه نمیدن هیچ بنی بشری راجبشون اظهار نظر کنه مثل خودمون غد و لجباز و یه دنده و شرو شیطون.برای همین ماهم 4دوست صمیمی شدیم و ولکن همم نیستیم.

*ارتیمیس:خوب اون دختره چی دوست اروا؟

*اون دختره یه اخلاق گندی داشت مثل کش تنبون بود هر پسری بهش میگفت قربون چشم و ابروی بلوریت خودشو میباخت البته اولای دوستی ما اینجوری نبود همن دوست پسرش که میخواست برای ولنتاین براش کادو ببره تو همون روز یه کادوی بزرگ بهش میده اونم این بود (ما دوتا به درد هم نمیخوریم)و همون روز دوست دختر جدیدشو بهش معرفی میکنه اون دختره هم خودکشی میکنه و خدارو شکر هیچیش نمیشه منو مهسان و گلسارو اروا میخواستیم بهش کمک کنیم اما خودش نخواست و شروع کرد با لاس زدن با پسرا اونم هفته ای یک نفر.ماهم دورشو خط کشیدیم البته اگه منو اروا هم باهم آشن.....

*اروا:اره دیگه اینجوری بود که شنیدین حالا بریم میزه تو حیاطو اماده کنیم.

.وای خدایا من داشتم چیکار میکردم خدایا شکرت.اروا حواسش بود.واااای خدایا.

*ارام:بچه ها ولی املته عجیب بوی خوبی میده.

*سونیا:موافقم

دخترا بیرون میزو گذاشتن و وقتی املتو بردن سر میز پسرا عین غذا نخورده ها ریختن روش.

منو اروا برگشتیم تو اشپزخونه تا پیتزا هارو بیاریم:

*اروا:دختر داشتی همه چیزو میگفتیا.

*اووووووف اره خداروشکر تو بودی واگرنه همه چیز لو میرفت و دوباره ارتین شروع میکرد.

*اروا:اگه جلوی اون دهنتو نگه داری هیچی نمیشه.

*خوب حالا بیا اینارو ببریم بخورن.

پیتزا هارو برداشتیم و به سمت میز حرکت کردیم و بازهم مشغول خوردن شدن و کلی به به و چه چه نثار دست پخت ما کردن هر چند الکی بود چون املت به حد فوق العاده افتضاحی تند شده بود چون تند تند داشتن دوغ و نوشابه میخوردن.

همه رفتن فقط ارام و ارتیمیس و ایدین و ارتین موندن.خونه رو با کمکشون تمیز کردم و حدود ساعت2:30بود که رفتن تا اومدم بخوابم مامانو بابا از راه رسیدن و براشو از اسمونو زمین از درو دیوار از همه چی گفتم بجز.....(دعوای دانشگاه)

//////////////////

*ارتین:نگاه کجایی زود باش دیگه

*اووووه خب الان میایم کجایی تو

*با مامان اینا پشت دریم

*اخ.اخ.اخ.ببخشید الان میایم

گوشیو قطع کردم و مامانو صدا زدم:

*ماااااماااان

*بله.بله.تو از صبح مارو کشتی انقدر منو باباتو صدا کردی.

*حالا بیخیال مامی درو باز کن ارتین با مامان اینا پشت درن

*خب زود تر میگفتی دیگه.

دیگه هیچی نگفتم چون واقعا در تعجبم که انقدر زود همه چیز گذشت و داریم میریم با خاندان ارتین شمال.میخواستیم با دخترا بریم که نشد و کنسل شد.همه چیزو نگاه کردم لباسایی که برداشتم عالی بودن برای مهمونی هم 2دست برداشتم خدارو چه دیدی شاید مهمونی بیوفتیم.خودم یه مانتوه ابی کوتاه با شلوار قواسی مشکی پوشیده بودم و شال مشکی و کتونی ابی.

*نگاه هنوز حاضر نیستی؟

*وای خدایا بسم الله.سکته کردم ارتین کی امدی تو اتاق.

*همین الان و.....این!این چیه پوشیدی؟

*مایو؟

*هه خندیدم زود عوضش کن نگاه زشته انقدر مانتوت کوتاه!

*نه خیرم اصلا کوتاه نیست خیلیم خوبه بریم

سمت در رفتم و بازومو محکم گرفت و کشید طرف خودش و با خشونت تمام گفت:

*نگاه با من بحث نکن حوصله ندارم.لجبازیم بزار کنار مانتوت خیلی کوتاه شلوارتم خیلی تنگ ببین خودت بازبون خوش مانتوتو عوض کن واگرنه....

دیگه حرفشو ادامه نداد و بازومو ول کرد و گفت:

*پسرای فامیل بابا و مامانم کمی هیز تشریف دارن اگه یکیش بهت چپ نگاه کنه عاقبت اتفاقایی که میوفته با خودته....خود دانی.

واز اتاق رفت بیرون ساکمم با خودش برد داشتم از زور حرص میمردم دلم میخواست با همین مانتوم برم ببینم میخواد چیکار کنه.کیفمو از روی تختم برداشتم و به سمت در اتاق رفتم درو باز کردم و تا اومدم از پله ها پایین برم با دوتا چشم عسلی وحشتناک مواجه شدم اگه همین الان نرم لباسم عوض نکنم این اژدها منو درسته میخوره.

*!!!!!..ارتین من الان میام.

CAFE98IA

*بابا:دختر گلم زوووود باش بند خداها منتظرن.

*ارتین:بابا شما برین تو حیاط من با نگاه میام.

در اتاقو بستم و تند تند مانتو مشکی عباییم رو تنم کردم وشالمو با یه شال ابی عوض کردم و در اتاقو باز کردم.

*وای (جیغ)

*ارتین:چته چرا جیغ میزنی؟

*تو امروز تا منو نکشی راحت نمیشی.

*ارتین:زود باش بریم.

واااا این چرا امروز اینجوری شده ببین کی رو اعصابش دراز نشست رفته قاطی کرده خیر سرش روان شناس دیگه خودشم داره میره تو دسته بیماراش.

در ماشینو باز کردم و سوار ماشین شدم اونم بعد نیم ساعت (چون داشتم صله رحم با اقوام شوهرم رو انجام میدادم.)

بابای ارتین و بابای من حرکت کردن و ماهم پشت ماشین ایدین و ارمین بودم.و ماشین دوتا از عمه و عموی ارتین پشتمون بودن.و مثل اینکه چندین ماشین دیگه هم قراره اضافه بشه.ولی خودمونیما چقدر خانواده منو ارتین پر جمعیت.حالا فکر کن اون وسط فامیلای مامانو بابای منم میومدن واویلا میشد.

*ارتین:چرا اون موقعی که امدم تو اتاق بهت گفتم مانتوتو عوض کن عوض نکردی؟حتما من باید اون رومو بهت نشون بدم تا دست از لجبازی برداری!خانوومم من بخاطر خودت گفتم تو دوست داری یکی زوم شه روت یک سره نگات کنه؟

*ارتین تو چرا امروز انقدر بد شدی؟تازه سرمم خیلی داد کشیدی دستمم درد میکنه.

*یه مشکلی برام پیش امده یکمی اعصابم بهم ریخته.و بابت دستتم بگم تقصیر خودت بود لجبازی کردی.

این الان ارتین نیست که کنار من نشسته.من صد در صد مطمئنم این ارتین نیست اکثر مواقع ارتین ازم عذر خواهی میکرد.شایدم اشتباه از من بود زیاد ازش توقع مهربونی و خوب بودنو داشتم! پس جذبه مرد کجا رفته؟؟!! اون همه مدت مهربون بود برام حالا هم داره کمی جذبشو نشونم میده عیب نداره میسازیم.

*ارتین چه مشکلی برات پیش امده؟

*هان چی؟

انگار از فکر کشیدمش بیرون ارتین امروز چش شده هیچوقت اینجوری نبود.همیشه موقعی که باهم جایی میرفتیم بشاش بود خوشحال. الان عین برج زهرمار شده مثل همیشه لباس نپوشیده یه شلوار کتون کرم با یه بلیز سفید که استیناشو نامرتب تا زده بود چشماش ناراحت بود غصه داشت احساس کردم دستاش روی فرمون میلرزه.

*ارتینم مطمئنی حالت خوبه عزیزم؟

*اره نگاه خوبم

*خوب ارتین نگفتی مشکلت چیه شاید بشه باهم حلش کنیم!

*هیچی خانومم بیخیال هیچ کسی نمیتونه حلش کنه بجز خودم این مسافرت زهرمارم میشه مطمئنم.

*واااا برای چی ؟

*هیچی بیخیال.

اومدم جو عوض کنم چون نه نم پس میداد که ببینم چی شده نه خودش جو عوض میکرد گفتم:

*مگه من میزارم به عشقم بد بگزره میخوایم شمال تفریح کنیم عزیزم. نه اینکه ناراحت باشیم پس همین الان مثل نگاهت بخند

یه لبخند زورکی زد و دستمو گرفت و بوسید.نه مثل اینکه اوضا تغییری نمیکنه منم تکیه دادم به پشتی ماشین و چشمامو بستم.

صدای ضبط ماشین خیلی پایین بودو.....

.نه دیگه نمیتونم اینو بپذیرم ارتین داشت گریه میکرد.چشمامو بستم که متوجه بیدار بودن من نشه و راحت گریه کنه با اینکه هر اشکی که میریخت یه خط روی قلب من میکشید دوست نداشتم مرد مغرور من مرد با اقتداروقدرت من جلوم گریه کنه اروم دست منو گرفت و

صدای(احسان خواجه امیری-بغض)بخش شد

-دست منو بگیر

-حالم جهنم

-از حس هر شبم هرچی بگم کم

-بغضم غرورمو یاری نمیکنه

-این گریه ها برام کاری نمیکنه

-هر شب دلم دریای اتیشه

-از این بدتر مگه میشه

-حال هیشکی تو دنیا بدتر از حال من نیست

-درد رو زمین بدتر از همین درد تنها شدن نیست.

*تنهام نزار نگاه.تنهام نزار

.من برای چی باید تنهات بزار اخه.حرفم نمیزنی ببینم دردت چیه وای خدایا بهم صبر بده ارتینو اروم کن داره زجر میکشه مشکلاتشو حل کن خدا.دلشو اروم کن

-توکه تو همیشه خاطرهامی توکه چه نباشی چه باشی باهامی

-همه ی وجود من ارومه باتو

-واسه ی یه لحظه عذابمو کم کن

-اگه هنوز عاشقمی کمکم کن نمیگیره هیچ کسی تو قلبم جاتو

-هر شب دلم دریای اتیشه

-از این بدتر مگه میشه

-حال هیشکی تو دنیا بدتر از حال من نیست

-درد رو زمین بدتر از همین درد تنها شدن نیست.

CAFE98IA

/////////

هوا تاریک شده بود من که تو ماشین چشمامو باز کردم (مثلا از خواب بلند شدم)ارتین اشکاشو پاک کرده بود و کمی خوش روتر بهم گفت که بابا میگه بریم اشکده کندوان

.ارتین گفت که چیزی نمیخوره منم چون میل خوردن نداشتم منم گفتم که اشتها ندارم همه اصرار کردن منم بهانه معده درد رو اوردم و ارتینم برای اینکه من تنها نباشم گفت که پیش من تو ماشین میمونه جای پاک ماشین رو به زور پیدا کردیم به حدی شلوغ بود که نگو ارتین کمی دورتر از ماشین های بقیه پارک کرد و سقف ماشینو باز کرد.

*ارتین جون چرا سقف ماشینو باز کردی؟

*خواستم یکم هوا بخوریم.

*خوب کاری کردی.

*نگاه!!

*جون نگاه؟

*تو رانندگی میکنی؟

*خسته شدی؟

*اره یکم.سرمم درد میکنه!

*باشه عزیزم....ولی یه شرط داره!

*ای داد بی داد نمیخواد خودم رانندگی میکنم!

*!!!! ارتین بد نشو دیگه قبول کن.

*بگو ببینم شیطون من!

*اول.میخوام سقف ماشین باز باشه.دوم.میخوام اخماتو باز کنی و بخندی تو که نمیخوای من ناراحت بشم عشقم.سوم..

CAFE98IA

اهنگ شادات کجاست؟cd) .(

*هههههه گفتم الان میخوای چی بگی!شرط اول قبول به شرط اینکه بالای90نرونی.شرط دوم قبول مگه من مرض دارم اجازه بدم خانوومم ناراحت بشه چشم میخندم .شرط سوم مارمولک تو نمیدونی اهنگای من کجاست!

*عاشقتم دیونه.

*بی ادب زشته یه خانوم اینجوری با اقاش صحبت نمیکنه!

*زشت...پیرزنیه که میشینه پشت موتور بعد موهاشم استخونی رنگ کرده باشه و در هنگام موتور سواری موهاش رو به دست باد بده.به اون میگن زشت.

*یه موقع از زبون کم نیاریا شرمندش میشی.

*برای همین همجا ازش استفاده میکنم که شرمندش نشم.

دسشو گذاشت روی پیشونیش و ریز خندید خوشحال بودم به شرط دومش عمل کرده.

*راستی نگاه.

*بلی

*یکی از دوستامو دعوت کردم بیان ویلا تو خواب بودی بهم زنگ زد باهم حال او احوال پرسی کردیم گفت کجایی گفتم دارم میرم شمال اونام داشتن میرفتن سمت ویلای خانومش تو لاهیجان گفت چند روز اونجا میمونن بعد میخوان برای گردش برن اینور اون ور گفت شما کجایین گفتم سه هزار سمت قلعه گردن اونام گفتن میان بهمون سر میزنن بعد برمیگردن تهران.

*خوب کاری کردی عزیزم کی هست دوستت؟

*اسمش دانیال رستمی با همسرش و پسرش میان اونم روانشناس.

*بیان بهتر خوش میگذره.

*فکر کنم به تو بیشتر خوش بگذره!

*چرا؟

*چون انقدر خانومش باحاله که اصلا حوصلت سر نمیره فکر میکنم اگه پسرشونو ببینی کلا منو فراموش میکنی

*واااا برای چی من باید پسرشونو ببینم و تورو فراموش کنم عشقم؟

*پسرش6سالشه اسمش کیارش انقدر این بچه بامزست که خدا میدونه دانیال میگه به مامانش رفته خود خانومش میگه به باباش رفته.

*ههه چه جالب خیلی دوست دارم ببینمشون !!!راستی اسم خانومش چیه؟

*کیمیا کیهان.

*پس حتما باید ببینمشون.

*میبینی عزیزم میبینی.

از ماشین پیاده شدم و جامو با ارتین عوض کردم پدر جون امد سمت ما تو دستش یه جعبه پر سیب زمینی سرخ کرده بود گرفت سمت ما و ما ازش کل تشکر کردیم لامصب سیب زمینیه داشت باهام سلام میکرد.

*ارتین.اااا.چیز.....

یهو یه دونه سیب زمینی گذاشت تو دهنم بیشعور کلا همه چیزو میفهمه.مشغول خوردن شدیم و من ماشینو روشن کردم و به سیستم ماشین یه حالی دادم.اون افرادی هم که میخواستن بهمون ملحق بشن هم دیدم همشون پسر. دختر بودن البته همشون خواهر برادر بودنا.....

.ولی چقدر جالبه اگه تو جاده ترافیک میشد 15تا ماشین مال ما بود بیشتر ماشین هاسقفشونو بازکردن ماشین ما اولین ماشین بود که راه افتاد

*ارتین؟

*جونم

*چه اهنگی بزارم؟

*به من باشه که میگم اهنگ غمگین بزار ولی بهت قول دادم شاد باشم.

*افرین...حالا چی بزاریم؟

⁎ساسی

⁎چه دل خوجسته ای داری اقا

به شکل خیلی خنده داری گفت :(فقط بخاطر تو)

اهنگ شروع کرد به خوندن و منم صداشو زیاد کردم.

⁎نگاه؟

ساسی شروع کرد به خوندن.

⁎جانم؟

⁎میخوام باهم بخونیم؟

⁎هههههه باشه

-تق تق دارن در میزنن اخ اومدم که درو وا کنمو واکردم و تا واکردم

-یکی منو بوس کرد

باتعجب به ارتین گفتم:(از کجا)

با ادا گفت:(از نوک پا تا گردن)

-قدم قدم دم دم قدم قدم داراداادم من سر کوچشون میرفتم هی میگفت ساسی نیا ولی باز میرفتم

-اخه رفتنی باید بره خوب تو منو میخوای خیل خب

-قلپ قلپ مشروبتم بروبالا بیا تو بغلم همین حالا

با هم داد زدیم(وای چقدر مستم من)

⁎اخ ببین بدنمو را رفتنمو تاب کمرو.

CAFE98IA

*ارتین:وای چقدر مستم من

*اخ ببین اشفه هامو چندتا از اون چشمه هامو

بچه های دایی و خاله ارتین امدن بغل ما و برامون دست میزدن اونا تازه منو دیده بودن کمی عقب رفتن و منو ارتین دوباره شروع کردیم.به سر بالایی رسیدیم که ارتین شروع کرد به خوندن منم بشکن میزدم..

*اخ تو چه مستی هستی از عصری میرقصی بس نی بستی دل منو به دل خودتو زدی دل منو شکستی

.دستشو گذاشت روی قلبش و شروع کرد

*نشکن این مال تو همش میگرد دنبال تو این قلب بیچاره منه که همش تو کار تو

همون دقیقه که داشتیم میخوندیم پسرعمه ها و دخترعمه های ارتین برامون دست میزدن و خودشونم همخوانی میکردن ابرومون رفت.منو ارتین روده بر شده بودیم انقدر خندیده بودیم.

//////////

بلاخره رسیدیم به سه هزار بخاطر تاریکی جاده خود ارتین بازم نشست پشت فرمون و تا خود ویلا رانندگی کرد و رسیدیم به چند ویلای بزرگ و خیلی خیلی زیبا.

*ارتین:نگاه زنگ بزن بابا بگو اقا طاهر هست یا خودم درو باز کنم؟

*باشه.

تا امدم زنگ بزنم گفت:نه نه نمیخواد مثل اینکه نیستش میرم درو باز میکنم.

از ماشین پیاده شد و رفت سمت در برای یه لحظه وحشت به تنم نشست با اینکه اخرای مرداد بود اما باد خنکی میزد صدای بهم خوردن برگ درخت ها زوزه گرگ و سگ اون ماه بزرگی که ادمو توی اون شب یاد فیلم ترسناک میندازه وای من چرا اینجوری شدم من دختر شجاعیم و از هیچی نمیترسم.

*نگاه به کجا نگاه میکنی

وای خدایا مردم این پسره امروز میخواد منو سکته بده نیتش امروز همین بود.

***به جنگل**

***نترسی یه وقت**

***منو ترس**

***خیل خب بریم تو ویلا.**

ما بخاطر اینکه کمی سرعت داشتیم زود تر رسیدیم ماشینو پارک کردیم و تو حیاط نشستیم.چسبیده بودم به ارتین ارتینم دستشو انداخته بود دور گردن من.

***اارتین!!**

***جانم؟**

***اینجا ببرق نداره؟**

***هههههه.هاهاها.چیه میترسی؟**

***نخند.نمیترسم!ولی بنظر تو اینجا یکم تاریک نیست؟**

***تا کنار منی غمت نباشه خانوومی**

***اوه ارتین امشب چه چاله میدونی برای من حرف میزنی!**

***همین که هس میخوای بخواه نمیخوایم باید بخوای.**

***اوه.اهم.اهم.بله.بله.حق باشماس**

باهم کلی خندیدیم و بلاخره ماشینا اومدن.

***اوا ارتین دوتا ماشین اضافه شد که**

ارتین جواب منو نداد برگشتم صورتشو نگا کردم مثل گچ سفید شده بود انگار زبونش بند اومده بود.

CAFE98IA

*ارتین.....ارتین....هوی

*بله

*کجایی؟

*همینجا من برم وسایل هارو ببرم تو اتاق.

*پدر جون:ارتین بابا

*بله بابا

*پدر جون:با اجازت ارتیمیس و ارام میخوان پیش نگاه بخوابن بابا شما اجازه میدی پسرم؟

*از نظر من مشکلی نداره خود نگاه هر جوری راحت تره.

*من راحتم ارتین تو کجا میخوابی.

*من پیش ایدین و ارمین.

*مارال چی پس؟

گفت:اون خانوادش اومدن پیش اونا میخوابه

*باشه پس من میرم خیلی خستم

اومدم ساکمو بردارم که ارتین ساکو از دستم گرفت و گفت:

*کجاااا؟؟؟ ساکتونو میارم بالا

*پس بریم.....ارام...ارتیمیس....بریم

ویلای بزرگی بود تو پذیرایش دو دست مبل و میز ناهار خوری بود از پله ها رفتیم بالا 8اتاق بود که ما اتاق اخری رو که تراس بزرگی داشت انتخاب کردیم یه تخت دو نفره و دوتا یک نفره تو اتاق بود با یه کمد بزرگ برای لباس همجا تمیز بود انگار از قبل تمیزش کردن ما هم وسایلمونو جابجا کردیم و لباسامونو عوض کردیم و دراز کشیدیم ارتیمیس اومد کنار من خوابید ارام هم یکی از تختای تک نفره رو کشان کشان

چسبوند به تخت دونفره اون دوتا هم بی حال بودن اینا چشون شده مثلا باید شاد باشن امدن مسافرت اما فکر میکنم بی حال بودنشون برای راه بوده انقدر خسته بودم که نتونستم چشمامو باز نگه دارم و اخرین چیزی که شنیدم صدای بهم خوردن برگ درختا بود و خوابم برد.

//////////////////

*هیس اروم بیدار میشه.

*خوب چیکار کنم باید در کمدو روغن کاری کنیم.حالا اینا برای چی اومدن.؟

*چمیدونم بابا همش تقصیر اون زنیکه موضی.

*بیخیال بریم بیرون که کوچیکه داره بزرگرو میخوره.

*تو انقدر میخوری چرا چاق نمیشی؟

*چمدونم از معدم بپرس.

*خل دیونه بریم

*بریم

از اتاق رفتن بیرون ولی خدایی ارام خیلی میخوره اما چاق نمیشه....حالا اینا داشتن درباره کی حرف میزدن ارتیمیس به کی گفت عوضی.....چمیدونم والا.

دست انداختم ساعتو نگاه کردم.

*جل الخالق من ساعت 9صبح بیدار شدم....حالم خوبه..

از رو تخت بلند شدم و سمت تراس رفتم .....وای که چه هوایی بود ....رفتم دست و صورتمو شستم و لباسامو عوض کردم...یه شلوارمشکی تنگ و یه سارافن سفید ابی پوشیدم با صندلای سفیدم.شال سرم کردم و از اتاق رفتم بیرون زیاد سرو صدا نمیومد از پله ها رفتم پایین مامان بابای خودم و ارتین سر میز نشسته بودن ارامو ارتیمیس و ایدینم همینطور.....پس ارتین کو؟؟؟

*سلام صبح بخیر.

*ندا جون :سلام به روی ماهت مادر صبحت بخیر

*مامان:صبح بخیر دخترم

*پدر جون و بابا:صبح بخیر بابا

*بابا:بیا پیش من بشین دخترم

*ارتیمیس:!!!! ببخشید اقای نیک خواه با اجازتون زن داداشم میشه پیش من بشینه؟

*بابا:چرا نشه دخترم

*ارتیمیس:ممنونم.....نگاه خانووم بیا اینجا ببینم.

*امدم

رفتم پیشش نشستم و مشغول شدیم..

*ارتیمیس ارتین کجاست؟بیدار نشده؟

*چرا رفته قدم بزنه

*اهان باشه.

صبحانمو خوردم و از همه تشکر کردم رفتم تو حیاط و بوی خوب هوارو تو سینم حبس کردم.

*نگاه

*جانم ارام؟

*بریم قدم بزنیم

*ارتیمیس نمیاد؟

*نه کار داره

CAFE98IA

*باشه بریم.

کتونی هامو پوشیدم و رفتیم سمت در ویلا.به همونجایی نگاه کردم که دیشب بد جور ترسوندتم.توی روز خیلی قشنگ بود همه جا درخت بود باد ملایمی میزد زمین خیس بود روی بیشتر برگا هم اب بود انگار دم صبح بارون زده بود.

*ارام؟

*هاان

*مرگ بیشعور همین شما هایین نمیزارین من باادب باشما.

*هههه خیل خب ببخشید جوونم.

*دیشب چرا انقدرهمه ناراحت بودن؟

*مثلا کیا؟

*تو ارتیمیس.سه تا داداشا .مامان بابای ارتین.عمه ها و عمو های ارتین.دایی و خاله هاش.

*تو تو اون تاریکی چجوری همرو دیدی؟

*اااا اذیت نکن دیگه بگووو!!!

*چی بگم.....میدونی چیه همه از اومدن خانوادی مارال ناراحتن.

*خوب چرا؟

*مثلا خانوادگی اومدیم؟

*واا مارالم مامان باباش داداشش و خواهرش و اورده اونا مگه غریبن....پس اگه اینجوری مامان و بابای منم اضافن.

*نه دیونه خانواده عمه زیاد از خواهرو برادر مارال خوششون نمیاد.

*خوب چرا؟

*شماهام اینجایین؟

CAFE98IA

وای یه لحظه قلبم ریخت جدیدن این بشر خیلی منو سوپرایز میکنه.

*ارتین یک بار دیگه اینجوری اضحار حضور کنی میکشمت.

*هههه باشه.بهش میگم.

*خوب ارام داشتی میگفتی؟

*ارتین:چیو؟

*ارام؟هیچی!!!ممن من برم پیش ارتیمیس شما قدم بزنین.

و رفت ....این چرا اینجوری کرد....ارتین دستمو گرفت و شروع کردیم به قدم زدن و به سمت یه سر پایینی رفتیم.

*ارتینم؟

*نگاهم!

*یه سوال بپرسم؟

*شما دوتا بپرس.

*مشکل خانواده تو با خانواده مارال چیه؟

*چی؟؟؟؟

یه جوری چی گفت برق از سه فازم پرید..انگار تاریخ تولد صدام حسینو ازش پرسیدم.

*پیچ پیچی...میگم مشکل شما با خانواده مارال چیه؟

*یه مشکل قدیمی.

*خوب نمیخوای بگی این مشکل چیه؟

CAFE98IA

*لزومی نداره الکی روز خودمونو خراب کنیم بابت حرفای مزخرف درضمن خصومت ما تموم شده و باهم در ارتباطیم ولی هنوزم چند نفری از بودن اونا توی جمع مشکل داره.

*خوب مارال چی؟

*مارال عروس این خانوادست و همسر پسر بزرگ.ما احترام کافی رو بهش میزاریم و با اون مشکلی نداریم.

*من تاحالا دیدمشون؟

*کیارو؟

*خانواده مارالو.

*نه؟

*اسمشون چیه؟

*اسم خواهرش ماریاست.اسم برادرش میلاد.ماهم به پدر و مادرش میگیم خانوم و اقای صالحی..

*اهان باشه.

*خب.نگاه صورتمو بوس کن از خواب بیدار شدی ماچم نکردی.

هاااان....یه فکر شیطانی..خخخخخ.

*بیا ببینم.

لوپشو اورد نزدیک و منم دهنو باز کردم.

*ارتین:اااااااااااای .....ای.ای.ای.ای.نگاه تیکه بزرگت لپته بگیرمت میدونی چیکارت میکنم.

*اره دووووووووبار.

.اخ چه حالی داد لوپشو گاز گرفتم...وای.وای.وای همینجوری داره دنبالم میدوه.رفتم تو حیاط ویلا.

*نگاه وایسا.

CAFE98IA

*چشم وایمیستم.

شانس اوردم تو دومیدانی سال راهنمایی اول شدم و الان دویدنم خوبه.ویلا رو دور زدیم و اومدم از ویلا دوباره برم بیرون که یه ماشین پیچید تو حیاط صدای لاستیک ماشین و جیغ من و صدای فریاد ارتین با هم جورشد.

*نگاااااه مواظب باش.

خوب شد زود ترمز گرفتم و وایسادم ولی بازم زانوم خورد به ماشین و افتادم.ارتین زود اومد سمتم و یه اقای جون و قد بلند و لاغر اما خوش هیکل از ماشین پیاده شد همراهشم یه خانووم زیبا.

*ارتین چیزی شد.....خانوم حالتون خوبه؟

*بله خوبم

*ارتین:نگاه خانوومم مگه نگفتم وایسا.

*اگه وایمیستادم گازم میگرفتی خوب.

*ارتین:خیل خب دختر خوب پاشو.

کمکم کرد بلند شم اما زانوهام تیر میکشید.

*ارتین خانوومو معرفی نمیکنی.

برگشتیم سمت اون پسر و ارتین گفت:

*نگاه خانووم همسرم.....(رو به من گفت)و ایشون اقا میلاد و خواهرشون ماریا خانووم.

!!!! پس اینا خواهر برادر مارالن.....میلاد با تعجب بهم نگاه کردو گفت:

*میلاد:پس شما همسر ارتینی!!!..خوشبختم.

*ماریا:مبارک باشه اقا ارتین.

*ارتین:ممنون

و دوباره راه افتادیم پاهام خیلی تیر میکشید.

*ارتین:نگاه زانوت درد میکنه.

*پ ن..ادا دارم در میارم بخندیم.

*هههه خیل خب.

یه هو بلندم کرد و راه افتاد.

*ارتین زشته بزارم زمین.

*میخوای بگم زشت کیه.....درضمن خانوممی پاهات درد میکنه بلندت کردم.

*خوب کمرت درد میگیره.

*تو نگران نباش.

.رفتیم سمت خونه و هرچی من به این بشر التماس کردم منو بزار زمین نذاشت اخرم باهمون شکل منو برد داخل خونه و با نگاه های علامت سوال اعضای خانواده مواجه شدیم ...

*ندا جون:وای خاک به سرم نگاه مامان چی شده؟ارتین نگاه چی شده؟

*ارتین:هیچی مامان عروس شیطونت داشت میدویید ماشین میلاد نگاه ندید اومد تو زانوی نگاه.

*!!!!!!!! دروغگو نگاه کنا....عمه من داشت میدویید دنبال من.

*ارتین:!!! مگه عمتم اومده؟

*پرو

*ندا جون:خیل خوب ارتین نگاهو ببر تو اتاق من الان براش پماد میارم.

.ارتین منو برد بالا و رفتیم سمت اتاقم.داخل شدیم و من اروم وارد حموم شدم لباسامو عوض کردم و یه شلوارک پوشیدم زانوی سمت راستم قرمز شده بود و کم کم داشت کبود میشد.از حموم اومدم بیرون و روی تخت نشستم.

*نچ.نچ.نچ.نچ.زانوتو ترکوندیا.

*دست پخت توه

*وا به من چه !

*به تو چه؟اگه منو دنبال نمیکردی اینجوری نمیشد.

*توهم اگه منو گاز نمیگرفتی اینجوری نمیشد.

جای گاز روی صورتشو دیدم یکم قرمزم شده و روژم روی لوپش بود .دستمو گذاشتم رو لپش و گفتم:

*حقته.میخواستی انقدر لپ نرم نداشته باشی که با گاز نگاه خانووم روبه رو بشی.

یه پوس خند زد و در اتاق با چند ضربه باز شد.

*نگاه مامان بهتری.

*اره مامان جون یه ذره قرمز شده.

*الان مادر شوهرتم میاد بالا میخواد برات پماد بیاره.

و دوباره در اتاق با چند ضربه باز شد.

*ندا جون:بیا مادر اینم پماد.

*مامان:بدین من میمالم به پاش شما زحمت نکشین.

*ندا جون:نه این حرفا چیه دختر منم هستا خودم میمالم به پاش.

*مامان:شما لطف دارین ولی بهتره من به پاش بزنم.

.دیگه داشت تبدیل میشد به کل کل که ارتین گفت:

*با اجازه ی مامان های عزیز من خودم پمادو به پای نگاه میمالم.

CAFE98IA

پمادو گرفت و مامانا رفتن.

***خوب شد پمادو گرفتیا واگرنه گردن همو میزدن.**

***هههه اره والا.**

اروم پادو به پام زد و با یه باند کشی بست و من سر تخت دراز کشیدم تا کمی استراحت کنم.

//////////

ناهارو خوردیم و با کمک بقیه سفره رو جمع کردیم قرار شد تو حیاط چند نفری والیبال بازی کنیم.بسات بازی و فراهم کردیم یه میزم گذاشتیم تو حیاط و روش کلی خوراکی و انواع نوشیدنی رو گذاشتیم.

منو ارتین.ارام.ارتیمیس.ایدین.اشکان(پسر عموی ارتین) و بهرام(پسرعمه ارتین).مهرنوش(دختر خاله ارتین)و تیم مقابل.ارمین.مارال.میلاد.ماریا.مهتا.مهیا(بچه ها مارال)بیتاوباربد(بچه های دایی ارتین)

شروع کردیم به بازی کردن من نمیدونم کلا این اقایون توی بازی هم روحیه جنگ جویی دارن من فقط مراقب سرو صورتم بودم که داغون نشنه.

***ایدین:داداش بگیر توپو.**

***!!!!! قبول نیست هی شماها بازی میکنین پس ماچی....ایدین توپو بده من.**

***ارتین:بده بهش.**

***اشکان:ای بابا ارتین داغون شدی رفتا**

***وا اقا اشکان برای چی**

***اشکان:هیچی زن داداش**

***ارتین:شروع کن نگاه**

توپو گرفتم و کمی از تور فاصله گرفتم توپو پرت کردم هوا و یه ابشار خوشگل زدم زیر توپ.

*ایدین:ایووووووول زن داداش خودم.

*اشکان:ماشاالله نگاه خانوم

*مارال:ایدین تو باهمه انقدر مهربونی.

*ایدین:نه فقط با نگاه مهربونم.

و از بازی رفت بیرون.

*اشکان:کجا ایدین؟

*اا ایدین کجا میری نرو دیگه

*خسته شدم شما ادامه بدین.

*ارتین: پس منم بازی نمیکنم شما ادامه بدین.

*اشکان:منم همینطور

*ارتین:بچه هایی که میخواستن دست بدی بازی کنن بیان جای 4 نفر خالی شد.

*ارتیمیس:نه داداش جای6نفر خالی شده ماهم میایم بیرون.

رفتیم چند نفری دور میز گرد نشستیم منو ارتیمیس پاشدیم و رفتیم یه سری خوراکی اوردیم و مشغول خوردن شدیم.و شروع کردیم به چرت و پرت گفتن و مسخره بازی در اوردن.اشکان دور از مانشسته بود و با گوشیش ور میرفت.

*ایدین:راستی داداش چه خبر از دانیال؟کی میان اینجا.

*3.4روز دیگه

*ارتیمیس:داداش بریم بیرون دور بزنیم.

*ارام:اره پسر عمه بریم.

CAFE98IA

*ارتین:نمیدونم بریم ایدین؟

*ایدین:بریم.حوصله یه جا موندنو ندارم.

*منم که غاغم

*ارتین:شما سروری

*ایدین:جون اموات بزرگ وارتون دلو قلوه ندین حالم دگرگون میشه.

*بی احساس.

*ایدین:باشه هرچی تو میگی.

*ایدین:بزار بپرسم ببینم اشکان میاد.

*ارتین:ول کن الان همشون بسیج میشن که ماهم میایم.

*ایدین:اخه تو اشکانو که بهتر از من میشناسی رو به اینا نمیده...درضمن مامیخوایم مردونه بریم این خانوما هم زنونه.

*ارتین:برو بگو ببین میاد یا نه من میرم حاضر میشم.

*ایدین:باشه

ماهم بلند شدیم و رفتیم تو اتاق لباسامونو عوض کردیم و کلی تیپ زدیم..مامان اینا هم برای صبحانه فردا سفارش 14تا نون محلی رو دادن.

من و ارتیمیس و ارام تو ماشین ارتین نشستیم و ارتین و ایدین و اشکانم تو ماشین ایدین.اشکان پسر فوق العاده مغروری بود ولی با ما اوخت گرفت و بگو و بخند میکرد هیکلی بود و قد بلند. چشم ها موها و ابروهاش مشکی بود در کل پسر جذابی بود.

سقف ماشینو باز کردم و اهنگ ملایمی گذاشتم وپشت سر ایدین رفتیم.

-چه بی احساس رد میشی چ.....

*جانم ایدین.

*نگاه من ادرسو درست حسابی بلد نیستم بیا برو جلو.

*واا ارتین که بلده.

*ارتین میگه فقط مسیر ویلارو بلده

*هه..... پس کش خودتو بینم.

*بفرما.

ایدین رفت کنار و من ازش جلو زدم و مسیر متل قو رو در پیش گرفتیم.

/////////

ارتین

*اخ.ایدین.اخ.انقدر سردرد دارم که خدا میدونه

*خوب چرا قبول کردی بیایم بیرون.

*بیرون رفتن با نگاه بیشتر از هر چیزی بهم ارامش میده درضمن این سردردم می ارزه به اینکه تو اون ویلا بمونم

*اشکان:ارتین داداش خواستی بگو در عرض دوسوت دخلشو میارم اگه نگاه چپ به زن داداش کرد.

*ایدین:خودم مثل شیر هوای نگاه و داداشو دارم.

*ارتین:از کدوم نوع؟

*ایدین:ها؟؟؟؟؟

*ارتین:پاستوریزه یا جنگلی؟

*ایدین:داشتیم دادا

*اشکان: حرف نزن ایدین قهوه ایت کرد رفت.

CAFE98IA

سه تایی خندیدیم.ولی این خنده های من فقط برای دلخوشی بقیه بود تو دلم خون بود .از اینده میترسیدم..هه ببین ارتین چقدر بدبخت شدی چقدر غرورت شکسته که ترسوهم شدی.از این میترسم که روزی تمام زندگیم منو بزاره و بره .تنهام بزاره..اگه یه روز این اتفاق بیوفته نفس کشیدن برام حروم میشه.اصلا نفسی برای کشیدن نمیمونه.

/////////

نگاه

به ساحل زیبای متل قو رسیدیم ماشین هامونو پارک کردیم و رفتیم سمت یه تخت که نزدیک اب بود ایدین و اشکان قلیون سفارش دادن وچای هم اوردن.....

-نزدیک ساعت7بود که دیگه دل کندیم و داخل شهر رفتیم و نون خریدیم و برگشتیم سمت ویلا..

این چند روز خیلی خوش گذشت الان 3 روزه از شمال اومدنمون گذشته مامان و بابا برگشتن تهران عمه نگین حالش خوب نبود بردنش بیمارستان و مامان و بابا هم بخاطره عمه برگشتن.نیاز و باراد و نیلو و بنیامینم اومدن شمال خونه مادر بزرگ باراد رفتن ..نمیدونم چرا اخلاق همه یجوری شده انگار یه کاری کردن نمیخوان خودشونو لو بدن مثلا ارتیمیس راجب یه موضوعی حرف میزنه که یهو ندا جون میپره وسط حرفش یا مثلا ارام یا ایدین.مارال که منو میبینه انگار من دشمن چند سالشم.اصلا کارشون مشخص نیست ارتینم که بعضی وقتا داغون میره تو خودش هرچی هم ازش سوال میکنم نمیگه.یه جورایی باهمه دعوا داره مثلا دیشب با ارمین دعواش شد اصلا نمیدونم چه خبره سر درگمم شدید.

تو اتاق نشسته بودم که صدای ارتین بلند شد.

*ولم کنین خسته شدم از همه چیزوهمه کس متنفرم.. دیگه نمیخوام جلوی چشمام ببینمش.من از دستش نمیدم.نگاهو از دست نمیدم.

*ندا جون:ارتین مادر اروم باش درست میشه نگاه دختر با منطقی خودتو اذیت نکن مادر حالت بد میشه ها.

*به جهنم بمیرم بهتر از اینه که روزی رو ببینم که نگاه ترکم میکنه

دیگه تحمل ندارم الان برای بار چندمه که ارتین داره همچین حرفایی رو میزنه...تا از روی تخت بلند شدم صدای ماشین ارتین اومد که با شدت از حیاط خارج شد.

*کجا میره این

.سریع از اتاق خارج شدم و رفتم پیش ایدین چند ضربه به در زدم و درو باز کردم

*ببخشید...ایدین یه لحظه میای؟

همه تو اون اتاق بودن ارام.ارتیمیس.ایدین.ندا جون.پدر جون.ارمین.مارال.و خواهر برادرش.

واااا فقط من غریبه بودم.حتی اون دوتا هم اونجان.

*جانم زن داداش

*ایدین اینجا چه خبره؟ارتین چرا داد میزد؟کجا گذاشت رفت؟اصلا.ااصلا اون دوتا خواهر برادر تو اتاق چیکار میکنن؟فقط من غریبه بودم بینتون؟

یهو صدای داد مارال بلند شد:

*خدا ازت نگذره دختر عوضی گند زدی به زندگی همه

*ارمین:(داد زد)صداتو بیار پایین دیگه مارال... تو ناراحتی مام ناراحتیم.

ایدین منو کشوند پایین توی سالن و گفت: بیخیال زن داداش داداش ارتین یکم حالش خوب نبود رفت بیرون بر میگرده شما برین تو اتاق.

*اخه.....اخ....

*زن داداش لطفا برین.

*اخه مارال به ک.....

*نگاه مگه نمیگم برو تو اتاق ....برو دیگه الان داداش میاد.

زود رفتم تو اتاق و در و بستم و خودمو انداختم روی تخت....وای خدایا چی شده ؟ارتینم چرا اینجوری شده؟چرا مارال اونجوری حرف زد؟اصلا قضیه چیه مگه مگه ارتین نگفت فعلا بعضی ها با این ماریا و میلاد خصومت دارن...پس پس چرا اون دوتا اونجا بودن؟ارتین برای چی هی چند مدت تکرار میکنه که نگاهو نمیخوام از دست بدم حتما یه اتفاقی افتاده صد در صد یه چیزی هست!

//////////////

CAFE98IA

چشمامو باز کردم و صدای جیغ یه بچه میومد.وای سرم این کیه دهنشو نمیبنده؟ سرم رفت!پاشدم و شالمو سرم کردم از پنجره حیاط رو نگاه کردم یه پرشیا تو حیاط بود این دیگه ماشین کیه؟ کدو فامیلشون اومده باز؟.دلم نمیخواست از اتاق برم بیرون ولی مجبور بودم..الان پیش خوشون میگن چه عروس گوشه گیریه همش تو اتاقه.رفتم سمت در که در باز شد.

*نگاه بیدار شدی؟

*سلام اره

*اخ ببخشید سلام.

*کی اومده پرشیا مال کیه؟

*بیا بهت نشون میدم

*کسی تو ویلا نیست؟

*نه رفتن ویلای عمه ویلا اخریه

*باشه بریم ببینیم مهمون جدیدتون کیه

از اتاق رفتیم بیرون یه سارافن بلند پوشیده بودم که زمینش مشکی بود و روش خط خط7رنگ داشت با یه شلوار مشکی و شال ابی.وارد حیاط شدیم که یه خانوم و آقای جون نشسته بودن روی صندلی.نزدیک شدیم و اونا سر پا ایستادن یه خانووم خیلی خوش رو که موهاش هم رنگ موهای من بود با چشمای سبز رنگ خیلی خوشگل.اون اقا هم یه مردی بود تو مایه های قد و قواره ارتین مرد خوش چهره ای بود

*نگاه جان معرفی میکنم اقای دانیال رستمی و همسرشون خانوم کیمیا کیهان.

!!!! اینان که دوست ارتین همونی که دربارش گفته بود جدا خانومش کیمیا صورتش بامزست به دل میشینه دانیالم همینطور..

* خیلی خوشبختم منتظرتون بودیم خوش آمدین

*دانیال:لطف دارین راستش من و خانومم و پسرم رفته بودیم لاهیجان به ارتینم گفتم 4.5روز دیگه میام میبینمش ولی ارتین خیلی هول بود زود تر مارو کشوند اینجا

*ارتین:دانیال اینجا بد بهت نمیگذره!

*کیمیا:مگه میشه بد بگذره دانیالم که میدونه تو مسافرت باید خوش اخلاق باشه واگرنه ما تهرانم بر میگردیم

صدای خنده 4نفرمون رفت بالا و من یه لحظه یاد صدای جیغ زدن اون بچه افتادم و دوباره یادم اومد اینا بچشون کجاست؟

*پسرتون کجاست؟ تو اتاق که بودم صداش میومد!

دانیال چشم انداخت دور حیاط رو نگاه کرد و بلند اسم پسرشو صدا کرد

*دانیال:کیارش بابایی کجایی پسرم؟

*کیارش:اینجام بابایی

وا از درخت رفته بود بالا بادبادکش لای درخت گیر کرده بود خودش رفته بود بیارتش.؟

*کیمیا:دانیال به پسرت یه چیزی بگو کل این چند روزو منو حرص داد دیگه نزدیکاشه امپربچسبونما

*کیارش:اا خوب مامان بادبادکم رفتش لای درخت منم رفتم بیارمش خوب

*کیمیا:یه وقت از زبون کم نیاری کیارش

*دانیال:به مامانش رفته

*کیمیا:فتوکپی خودته

از خنده دیگه داشتیم روده بر میشدیم.کیارش اومد نزدیک و جلوی منو ارتین وایساد:

*سلام خاله نگاه.

*سلام عزیز دلم خوبی خاله.

*ممنون شما چقدر زیبایین

وااای خدا این بچه چه زبونی داره ..یه لبخند پهن بهش زدم وگفتم:

CAFE98IA

*ممنون عزیزم چشمات قشنگ میبینه.

سرشو بوسیدم و اروم رفت پیش مامانش نشست و مشغول حرف زدن شدیم.

//////////

ارتین

*دانیال چی کار کنم دارم دیونه میشم!

*خوب چرا حقیقتو بهش نمیگی؟

*یه چیزی میگیا اگه بهش بگم ترک کردن من رو شاخشه!

*از کجا مطمئنی.مگه خودت نگفتی درک نگاه بالاست.

*بابا این قضیه درکی میخواد فراتر از درک نگاه.

*ولی من بازم میگم تا از کس دیگه ای نشنیده خودت بهش بگو شاید یکی دو روز باهات حرف نزنه ولی فکر کنم عشق بینتون بیشتر از اینا باشه که بخواد جداتون کنه.

*دانیال...من الان مغزم دیگه به هیچی قد نمیده هنگ کردم ....اگه تو جای من بودی چی کار میکردی؟

*ارتین تو گناه نکردی که درسته بهش یه چیز مهم رو راجب گذشتت نگفتی ولی من اگه جات بودم زمینه سازی گفتنو از الان اماده میکردم

*خیر سرم روانشناسم خودم روانی شدم رفت

باهم خندیدیم و به نگاه و کیمیا نگا کردم که چجوری داشتن باهم میخندیدن.اخ خدایا یعنی میشه همه چیز به خوبی تموم شه.

/////////

نگاه

*کیمیا از زندگیت با دانیال راضی؟

*مگه میشه راضی نباشم دانیال بهترین مردی که بعد از پدرم تو زندگیم دیدم!....تو چی از زندگیت با ارتین راضی؟

*اره ارتین فوق العادس هیچ وقت باعث ناراحتی من نمیشه همیشه پشتمه و همیشه غیرت و غرور زیادی داره

*این که خصلت همه ی مرداست همین شوهر منو میبینی اگه جا داشت بهم میگفت چادر سرت کن .منم انقدر حال این بشرو از اول زندگی گرفتم انقدر لجبازی کردم که جرعت نداره بگه.

*اخی ببین چیکارش کردی که خودت اینجوری حرف میزنی

*اره بابا دمار از روزگارش در اوردم.

*کیمیا؟

*جونم؟

*ببخشید اینو میپرسما شما مگه قرارنبود2روز دیگه بیاین!

*خواهش میکنم....شوهرت امروز ساعت11زنگ زد به دانیال پشت تلفن خواهش میکرد که بیایم دانیالم که خیلی ارتینو دوست داره بهترین دوست و همکارشه تحمل نکرد و ما راه افتادیم و اومدیم

*وای خدا این پسره چش شده؟

سرمو بین دستام گذاشتم و شقیقه هامو فشار دادم.

*نگاه جون اتفاقی افتاده چون صدای دانیو میشنیدم که هی با ارتین صحبت میکردو میگفت:نگران نباش درست میشه.حلش میکنیم.از این جور حرفا

منم همه ماجرارو براش تعریف کردم از اینکه یک نفر بود که باهاش راحت حرف بزنم خوشحال شده بودم.

.حدودا ساعت 2 بود دانیالو کیمیا و کیارش رفتن تو اتاق بغلی ما خوابیدن و منو ارتین تو حیاط بودیم و روی صندلی نشسته بودیم.هوا ابری بود و همش رعدوبرق میزد ارتین استرس عجیبی داشت هی پاشو تکون میداد و دستاش مشت شده جلوی دهنش بود.و یه هو شروع کرد به حرف زدن از شنیدن صدای بغض دارش قلبم تیر کشید

*نگاه...میخوام....میخوام...یه موضوعی رو بهت بگم...البته میدونم که خیلی خیلی بیشتر از خیلی دیره...ولی بهتر از خودم بشنوی....

CAFE98IA

*گوش میدم!

*نگاه...من....من....حدود3سال پیش...با....با....یه دختری..نانامزد بودم.

دلم هوری ریخت.یعنی چی الان من باید چه عکس العملی نشون بدم.بعدنم یخ کرده بود چشمام تاحد ممکن باز شده بود و ارتین ادامه داد:

*من اون دخترو دوست داشتم ولی اون تنها چیزی رو که دوست داشت پول بود.همیشه مایه عذاب من بود.هیچ وقت بهم ارامش نمیداد.ما هر روز باهم دعوا میکردیم البته من هرچی کوتاه میومدم اون بیشتر رو اتیش دعوامون هیزم میریخت.یه روز برادرش بهم خبر داد که دزدیدنش اون روز رو همه جارو دنبالش گشتم از کارم افتادم اون روز من کلی مریض داشتم و یه کنفرانس مهم داشتیم ولی چون دوستش داشتم نمیتونستم به چیزی بجز اون فکر کنم.در اخرم متوجه شدم خودش و داداشش باهم همدستی کردن که منو اذیت کنن.از دستش عصبانی شدم خیلی بدم عصبانی شدم یه روز که خونه داییم بودم رفتم دستشویی و گوشیم زنگ خورد و به ارام گفتم که جواب بده وزمانی که جواب داد .اون فکر کرد من بهش خیانت کردم که یه جوری جواب اون شوخی(همدستی با داداشش و اذیت کردن ارتین)مسخرشو بدم.اما اینجوری نبود من ادمه کینه ایی نیستم درست کار هردوتاشون اشتباه بود و منو از کارو زندگی انداختن و باعث شدن جلوی استادم حسابی ابروم بره چون من از استاد در خواست کرده بودم کنفرانس بزاریم راجب یه بیماری جدید.....هرچی بهش زنگ میزدم جوابمو نمیداد جلوی در خونشون رفتم کلی بدوبیرا بهم گفتن واز باباشم چهارتا چک خوردم ولی بازم بیخیالش نشودم تا اینکه از خواهرش شنیدم که پسر داییش ازش خواستگاری کرده و به زودیم میخوان ازدواج کنن.زمانی که اینو فهمیدم رفتم المان و این اتفاق مصادف شده بود با یه ماموریت که با دانیال داشتم و باهم به اونجا رفتیم.بعد دو ماه که برگشتم همه چیز برام عادی شده بود. بازم تن دادم به کارم البته دیگه تو خونه بابام نموندم.رفتم تو همون ویلایی که تو ولنجک بود زندگی کردم وبعد از دوسال تورو دیدم دلم نمیخواست عاشقت شم اما نمیدونم چه جوری تو دلم نشستی چجوری همه قلبمو تصاحب کردی منو جادوی خودت کردی. دلمو بردی دیونم کردی کاری کردی که به هیچ کس و هیچ چیز فکر نکنم..

پیشونیشو فشار داد و یه نفس کشید و به دستام خیره شدو ادامه داد:

روز قبل از اینکه بیایم شمال فهمیدم که نامزدش ترکش کرده و دوباره میخواد برگرده پیش من با وجود اینکه میدونست من ازدواج کردم.....اون یه ذره احترامی هم که پیشم داشت از بین رفت به ایدین و ارتیمیس گفتم و اوناهم اندازی من ازش متنفر شدن.....ننگاه نمیخوای.....چیزی بگی؟

.واقعا چی دارم که بگم ناخودآگاه متوجه شدم که صورتم خیس شده انقدر که مات و مبهوت حرفای ارتین بودم متوجه نشدم کی گریم گرفت.

*فقط یه چیزی ازت میپرسم؟

*بپرس قشنگم هرچی میخوای بپرس نزار هیچ سوالی ذهنتو درگیر کنه!

*اون دختر کیه؟

ارتین یه لحظه هیچ چیزی نگفت و یهو لباشو تر کرد تا بتونه بگه

*ماریا

چی؟پس پس ماریا نامزد ارتین بود!وای نه خدایا همشون میدونستن و به من هیچی نمیگفتن..وای.من چه احمقی بودم.چقدر ساده لوح بودم که به این راحتی خنگ بازی در اوردم(پس بگو اون روز توی مراسم عقد دختری که گریه کرد و رفت مارالم پشتش رفت ماریا بود..و همیشه...ارتیمیس میگفت خوشحالم تو زن داداشم شدی..نه کس دیگه....خیلی خری نگا خیلی احمقی)....

*پس ماریا نامزدت بوده ارتین.؟

بلند شدم و مقابلش ایستادم اونم وایساد:

*خیلی پستی ارتین.از اعتمادم سواستفاده کردی.هیچ وقت نمیبخشمت.

دیگه داشت حق حقم بلند تر میشد و دویدم سمت ویلا

////////

ارتین

تموم شد.همچی تموم شد من از اعتمادش به خودم سو استفاده کردم.راست میگه واقعا من چه ادم پست و خود خواهی هستم فقط دلم میخواست نگاه پیشم باشه دلم میخواست باهم خوشحال باشیم ولی این خود خواهی بیش نیست! ....دیگه تموم شد! همه چی. منم دیگه تموم شدم بعد از اینکه نگاه منو ترک کنه دیگه ارتینیم وجود نداره.میمیرم....(میمیرم)

///////

نگاه

بارون بدی میاد اسمونم خبر داشت امشب چه اتفاقی میوفته و خودشو برای همدردی با من اماده کرده از ارتیمیس خواستم که روی تخت یک نفره بخوابه و اونم قبول کرد چون به حال زار من پی بردن از روی تخت بلند شدم ساعت 5صبح بود هوا هنوز تاریک بود از پنجره اتاق بیرونو نگاه کردم

***این هنوز بیرون نشسته؟تو این بارون؟خوب دیونه سرما میخوری!اخه من به تو.....**

گریم گرفت و هق هق میکردم و نشستم زمین...

ای خدا چرا اینجوری شد؟ گناه من چی بوده؟کاش هیچ وقت ارتینو نمیدیدم؟کاش هیچ وقت عاشق و وابستش نمیشدم!

ای خدا تو یکی از شب های تابستون همینجوری بارون میزد و من ازت خواستم یاریم کنی که درست تصمیم بگیرم....خدایا.....خدایا تاریخ انقضای یاریت تموم شد حالا بازم باید ازت کمک بخوام اره خدا؟باشه بازم ازت کمک میخوام بازم دستمو.....به درگاهت دراز میکنم....بازم التماست میکنم که....که..بهم صبر بدی و بازم کمکم کنی درست تصمیم بگیرم.....اون شبی که کمکم کردی یه تصمیمی راجب خودم و ارتین بگیرم...یادته خدا.....اون تصمیمی که گرفتم درست ترین تصمیمم بود اما....اما..حالا چی خدا بازم کمکم میکنی درست تصمیم بگیرم یا نه خدایا بازم صدامو بشنو بازم کمکم کن....دستمو بگیر خدا....دستمو بگیر*

.ساعت حدود 7:30بود هنوزم بارون میومد ارتین دیگه تو حیاط نبود مانتو پاییزمو پوشیدم همراه بافت مشکیم و کتونی از بس گریه کرده بودم زیر چشمام گود رفته بود یه نامه برای ارتیمیس نوشتم و گذاشتم روی بالشتم:(نمیدنم چجوری باید ازت خداحافظی کنم ارتیمیس خیلی برام سخته ولی مجبورم...نه به اجبار کسی..نه!!!! به اجبار دلم....دلم خیلی شکسته...بدجوری شکسته...ولی از تو هم ناراحتم که بهم چیزی نگفتی راجب ماریا.....ولی مهم نیست....دوست دارم عزیزم...خداحافظ ((نگاه))

وسایلمو جمع کردم و خیلی ارام از اتاق خارج شدم به در اتاق ارتین نگاه کردم و ازش رد شدم از پله ها پایین رفتم که یه دفعه ایدین با چشمای خواب الود جلوم سبز شد

***نگاه کجامیری؟؟؟**

***نپرس ایدین خداحافظ.**

از کنارش رد شدم که دستمو گرفت

*وایسا ببینم ارتین میدونه داری میری اصلا کجا داری میری ؟

*نه ارتین چیزی نمیدونم و من میخوام همین الان برم

گریه میکردم و ازش خواهش میکردم که بزاره برم.

*خیل خب کجا میخوای بری بگو ببرمت؟

*نه خودم میرم فقط ولم کن...

*!!!!! هی میگی ولم کن ولم کن بخدا یه بار دیگه بگی ولم کن هیچ جا نمیزارم بریا

*خیل خب

*نگاه میدونم یه سری اتفاق هایی بین تو و ارتین افتاده ولی شما.....!اصلا ولش کن! کجا میخوای بری؟

*نترس مواظب خودم هستم فقط میخوام یه چند روزی فکر کنم.اگه هر روز هم ارتینو ببینم هم ماریا رو باعث میشه رو تصمیماتی که میگیرم اثر منفی بزاره برای همین میرم تا اروم شم لطفا اگه میخوای به منو داداشت کمک کنی بسم الله اگه نه پس خداحافظ.

*میشه من برسونمت اصلا کجا میخوای بری!!! تهران؟

*نه.نه.همین شمالم.

*خیل خب حداقل ماشین منو با خودت ببر

*اخه خو.....

*یک کلمه دیگه حرف بزنی میزنم به سیم اخرا

*باشه.

سویچ ماشینو بهم داد و برای اولین بار بغلش کردم و ازش تشکر کردم و از ویلا اومد بیرون سوار ماشینش شدم و حرکت کردم سمت متل قو.

زیبا تر از شهر متل قو که الان اسمش سلمان شهره هنوز جایی رو ندیدم مخصوصا برج زیبایی که کنار دریا درست کردن ...بیشتر به شهرش شکوه بخشیده.....

CAFE98IA

زنگ خونه قدیمی رو زدم که صدای پیر و کلفتش اومد:

*کیه.بفرما؟.

*عزیز جون نگاهم باز کن

*(به لهجه شمالی)!!!! دختر من خوش امدی بفرما.

درو باز کرد و با ماشین وارد حیاط شدم وای که من چقدر حیاطشونو دوست داشتم یه حیاط کوچولو(البته خیلیم کوچیک نیستا) بایه باغچه بزرگ که تا انتهای حیاط کشیده میشد و پر از درخت و گل بود زود وارد خونه شدم تا خیس نشم.بعد از کلی ماچ و بوسه و احول پرسی رفت تا از اشپز خونه چایی بریزه این خوابالوهام که هنوز خواب بودن.با پام بهش ضربه زدم:

*هوی خوابالو بعد تو یه بار دیگه به من بگو خوابالو حالتو بعد من میگیرم نیاز خانووم.

یه تکون خورد و سرشو بیشتر تو بالشت فرو کرد....

*اه.هرجا میرم صدای نکره نگاه هستش.

یه لگدم به باراد زد و گفت:

*صد دفعه گفتم مثل ادم بخواب هی بهم لگد نزن... نمیفهمی که

داشتم میمردم از خنده اما سایلنت بودم تا فکر کنن تو هپروتن....

*باراد:باز چته اول صبحی؟

پتورو از سرش کشید و یهو منو دید چشمای پوف کردش چهارتا شد یهو نشست و گفت:

*یا امام هشتم این روح یا خوشه؟

*نیاز:الان تو چی میگی اول صبحی؟

*باراد:نیاز نیاز پاشو فکنم دارم خواب میبینم.پاشو یه لحظه.

نیاز غرغر کنان بلند شد و هر دوشون 2دقیقه کامل داشتن منو نگاه میکردن از حالت نگاهشون خندم گرفت اساسی.

CAFE98IA

*نیاز:زهر مار ادم اینجوری میاد ادمو از خواب بیدار میکنه نمیگی ادم از ترس سکته میکنه

*آدم .....آدم. قبلا به مهمونش خوش امد میگفت اما تو مثل اینکه نه ادمی نه چیز دیگه.

*باراد:هههههههههه نیاز با دیوار یکیت کرد

*توهم بجای اینکه به من بگی با خانوم من درست صحبت کن میگی با دیوار یکیت کرد...تو سرت

*نیاز:نچ.نچ.نچ.حالا نگاه یه قلطی کرد یه(.)خورد تو چی میگی این وسط.....نگاه پایه ای

با سر بهش اشاره دادم یعنی چجورم پایم

افتادیم روی باراد و با بالشت زدیمش و کلی نیاز منو بعد از زدن باراد بغلم کرد ساعت 8:30بود و من دلم از همین الان برای ارتین تنگ شده بود اما غرورم اجازه نمیداد انقدر قلبم بد زخم خورده بود که ترمیمش کمی طول میکشه.

عزیز جون ناهارو حاضر کرد و خوردیم ظهر بود ولی هنوزم هوا ابری بود دلم میخواست برم لب دریا دلم میخواست انقدر گریه کنم تا همه دنیا بفهمن که حالم بده.

زنگ در به صدا در اومد.هرچی منتظر شدم تا یکی درو باز کنه اخر هیچکس باز نکرد خودم بلند شدم و رفتم روی ایون خونه

*کیه؟

*بازکن!

وای یا فاطمه زهرا این اینجا چیکار میکنه؟؟حالا چیکار کنم؟وای خدایا کمکم کن!

*!!!! اشتباه گرفتین

*دیدی چقدر ضایع ای حداقل بپرس شما منم بگم ایدینم بعد بگو اشتباه گرفتین حالا بیا درو باز کن

خاک تو سرت نگاه که انقدر هولی دیگه چاره ای نیست باید برم درو باز کنم

در رو باز کردم و ایدین و با ماشین ارتین دیدم پشت در قاییم شدم و گفتم

*ایدین تورو خدا اگه ارتین باهاته بهش بگو اشتباه اومدین.

*چی میگی زن داداش ارتین کجا بود ماشین که دست تو با خر میومدم تا اینجا... با ماشین ارتین اومدم.

*اووووووف بیا تو

*یا الله

اومد تو و همجارو دید انداخت اما داخل نیومد.

*خوب ایدین تو که نمییای حداقل بیا بریم کنار دریا.

*بریم

منم از پله ها اومدم پایین و تا اومدیم حرکت کنیم ایدین گفت

*اینجوری؟؟؟؟؟

*چجوری؟

*با این لباس

*وا مگه چشه

*چش نیس گوشه ناسلامتی زن داداش منیا با شلوار لی پاره و یه بلیز سفید که ماشالا یقش انقدر بستس که داره خفت میکنه.

تازه به لباسی که تنم بود توجه کردم ابروم رفت با این لباس زود رفتم مانتو عبایی مو تنم کردم و شال سرم گذاشتمو رفتم پیشش

*خوبه اقا ایدین!

*اره بریم.

داشتیم قدم میزدیم از باغ عزیز بریم سمت دریا که به ایدین گفتم:

*چه خبر از خونه؟

*خودت چی فکر میکنی؟

CAFE98IA

*هیچی همه خوش و خرم دارن به زندگیشون ادامه میدن!

*اولا اصل اینجوری نیست دوما هنوز کسی از رفتن تو با خبر نشده بجز ارام و ارتیمیس....

*خوب دخترا به کسی چیزی نگفتن؟

*دخترارو که من دیدم مثل برج زهرمار بودن ارتیمیس که با ارام از ویلا رفتن بیرون که همه مونده بودن تو کار ارتیمیس و ارام.....و همه فکر میکنن تو هنوز تو اتاق خوابی.ارتینم که ساعت7:30 بود اومد تو اتاق یه لحظه از خواب بیدار شدم دیدمش که داشت میلرزید پاشدم روش پتو گذاشتم خیس اب بود..

سرشو تکون داد .ویه نفس بلند کشید و گفتم:

*خوب

*خوب نداره تا بخوابه بالا سرش بودم بعد یکم چشمامو بستم دیدم دیگه خوابم نمیبره گفتم بیام طبقه پایین برم زیر کیتریو روشن کنم که یه چیزی بخوریم که موقع برگشت تو اتاق تورو دیدم.

هیچی نمیتونستم بگم خیلی ناراحت بودم داشتم دیونه میشدم...

رسیدیم کنار دریا و روی شن های خیس قدم میزدیم که گوشیم زنگ خورد.ارتین بود

*نگاه نمیخوای جواب بدی؟

*نه

*ارتینه

*اره

*داغونش نکن اون خیلی حالش بده یه کاری دست خودش میده ها.

وایسادم جلوش و با اشکی که از چشمام سرازیر شد گفتم:

*پس....پس من چی ایدین؟من ...من حالم بد نیست من عذاب نمیکشم....من ناراحت نیستم؟فقط ارتینه که حالش داغونه؟..حالش خرابه؟

بلند داد زدم و گفتم:منم داغون شدم....من بدون ارتین نمیتونم نفس بکشم!

هق هق میزدم و روی زانو نشستم:اصلا من مهم نیستم؟؟؟؟فقط ارتین؟؟؟ایدین تو که بی انصاف نبودی؟من خطا کارم؟؟؟من اشتباه کردم؟؟د..حرف بزن لعنتی جواب منو بده اگه خطا کار منم که بگو همین الان میرم و از همه معذرت خواهی میکنم...بگو لطفا.....لطفا..بگو

جلوم نشست و بغلم کرد و منو بخودش چسبوند تا تونستم گریه کردم و ایدین کنار گوشم میگفت:*خودتو خالی کن..نزار هیچ چیزی اذیتت کنه گریه کن تا سبک شی ولی تورو خدا انقدر خودتو زجر نده....بابا نگاه جان.زن داداش گلم.بخدا تو مقصر نیستی خودتو داری الکی ناراحت میکنی...من از همون اولم به ارتین گفتم که بهت بگه..داداش همیشه میگفت این موضوع مال 2سال پیش ...این موضوع تموم شدست...راستم میگفت..تا6روز پیش تموم شده بود که اون دختر عوضی ماریا به داداشم زنگ زد و بهش گفت که دوباره میخواد با ارتین باشه داداشم بهش گفت با وجود اینکه میدونی من زن دارم بازم چرت میگی گمشو که حتی اون یه ذره احترامی که برات قائل بودمم به باد رفت تا اومد تلفنو قطع کنه ماریا بهش گفت که اگه تو از ارتین جدا نشی خودش کاری میکنه که تو زندداش هیچ وقت تو روی داداشم نتونی نگاه کنی

*میخواست چیکار کنه مگه؟

*ولش کن انقدر که افکار اون دختر خرابه که حتی نمیشه بهش فکر کرد.

باهم کلی حرف زدیم گوشیمم خودشو داشت میکشت ...همه زنگ زدن همه و منو ایدین برگشتیم خونه ایدین رفت و من موندم و یه عالمه سردرد.

شب نتونستم چیزی بخورم و رفتم تو یکی از اتاق ها.... اونجا وسایل نیاز و باراد بود روی زمین دراز کشیدم وبه اسمون ابری که منتظر باریدن بود نگاه کردم گوشیمو برداشتم و روشنش کردم.....

230میسکال.....همشم از ارتین و ارتیمیس وارام و ندا جون و پدر جون بود...هه چقدر براشون مهم شدم..واقعا هیچوقت فکر میکردن که من بفهمم...نه..هیچوقت..فکر میکردن من یه عروس پخمم و.....

*من واقعا هیچی نفهمیدم من پخمم اگه ارتین بهم نمیگفت محال بود بفهمم ..اصلا...اصلا انقدر به ارتین اعتماد داشتم انقدر به عشقش ایمان داشتم که ذهنم اصلا به اینجا قد نمیداد.....

-چه بی احساس رد میش چه با احساس میخندی فقط رو زندگی من داری چشماتو میبندی...

خدایا...خدایا ارتینه....

تماسو رد کردم همون دقیقه نیاز امد تو اتاق و کنارم نشست.

*نگاه جون...چیزی شده خواهری؟

*با صدای داغون واینکه کاملا مشخص بود گریه کردم گفتم:نه

*دروغ نگو دماغت دراز شده!

*!!! اذیت نکن دیگه...

*دیدی یه چیزت هست!!!با ارتین دعوات شده؟

اسم ارتین تا امد بغضم گرفت و دوباره گریم سرگرفت..نیاز بغلم کرد و موهامو ناز کرد و سرمو گذاشت روی پاش:

*شروع کن !!بگو ببینم چی شده؟

منم همه چیزو از سیر تا پیاز براش تعریف کردم و اونم کلی به حال زار خواهرش گریه کرد و همدردی میکرد باهام..و کلی غر زد به جون منو ارتین:

*اخه دختر میمردی زود تر بهم بگی؟؟؟؟خودم میرفتم یه حالی از ارتین میگرفتم نفهمه از کجا حالش گرفته شده...

دوباره گوشیم زنگ خوردو من رد کردم...نیازم کلافه شده بود و از اتاق رفت بیرون منم به شدت بارون نگاه کردم گوشیم رو گذاشتم رو سایلنت تا اینکه خوابم برد.....

/////////

آرتین

دیگه دارم روانی میشم خدایا نگاه کجاست همه جارو دنبالش گشتم.....کاش هیچوقت همچین اتفاقی نمی افتاد خدایا نگاهم کجاست...

*اشکان:آیدین مطمئنی حال ارتین خوبه داره میلرزه ها

*آیدین:والا داداش منم نمیدونم هرچی بهش میگم میگه خوبه نیازی نیست.

*اشکان:من شک دارما

*حالم خوبه فقط دارین رو مغزم درازنشست میرین ببندین فکاتونو دیگه

آیدین:مارو باش به حال کی غصه میخوریم ....پاشو پاشو اشکان بریم پایین

*اشکان:بریم ولی داداش اگه حالت بد شد بگو

*باشه

اشکان و ایدین از اتاق رفتن بیرون بازم سعی کردم به نگاه زنگ بزنم اما اینبار اصلا جواب نداد قبلا رد میکرد یا خاموش بود الان کلا جواب نمیده.....

از رو تخت بلند شدم رفتم یه دوش اب گرم گرفتم یه خورده حالم جا اومد.

از اتاق رفتم بیرونو از پله هارفتم پایین همه منو با تعجب نگاه میکردن .....

اخ دوست دارم برم چهارتا مشت نثار صورت میلاد بکنم با اون لبخند مزخرفش اون ماریا لاالله الاالله.....

*مامان:پسرم ...عزیز مادر بیا اینجا پیش من بشین!

*نه مامان میخوام برم تو حیاط.

*مامان:پسرم بیرون بارون میزنه سرما میخوری!!

*به جهنم

از در خونه اومدم تو حیاط که دیدم ارتیمس تو الاچیق نشسته رفتم سمتش:

*ارتیمیس اینجا چیکار میکنی؟

سرش روی میز بود جوابمو نداد:

*ارتیمیس باتو بودما

بازم جواب منو نداد...تکونش دادم گفتم شاید خوابیده باشه سرشو اورد بالا و هدستشو از گوشش در اورد...یه لحظه خندم گرفت از دستش:

*جانم داداش؟

*دختر خوب داری آهنگ گوش میدی؟

*بله حوصله نداشتم گفتم بیام اینجا بشینم یه آهنگیم گوش کنم.

*خوب کاری کردی هوای خونه خیلی خفس.....حالا چی گوش میدادی

*محمد چناری اسم اهنگش روزای بارونی

*فکر کنم قبلا گوش دادم میزاری گوش کنیم

*بله داداش

هندستشو از گوشی در اورد و اهنگ شروع کرد به خوندن و ارتیمیس سرشو گذاشت روی شونم

-خیلی روزا از سر لجبازی چترمو جا میزارم تو خونه

-دوستدارم مریض بشم تو بارون شاید حالم تورو برگردونه

-خیلی وقته تو خودم کز کردم

-خیلی وقت زندگیم دل گیره

-این روزا حس میکنم احساسم دیگه کم کم داره از دست میره

اوف خدایا دارم داغون میشم چی میشد الان نگاه پیشم بود

-خیلی وقتا روزای بارونی حس تنهایی عذابم میده

-نمیدونم بی تو چندتا پاییز این خیابون منو تنها دیده

-خیلی وقته..روزای....

*داداش؟

CAFE98IA

*جون داداش؟

*من دلم خیلی برای.....برای نگاه.....کاش اینجوری نمیشد داداشی

شروع کرد به گریه کردن.هه وضعیت مارو ببین...ارتیمیسو به خودم بیشتر چسبوندم و کمی باهم حرف زدیم که صدای اشکان امد:

*دادا چیزی شده؟

*نه خواهر برادر داریم غصه میخوریم

*میشه منم شریک؟

*بفرما

با حالت مزخرفی گفت:

*پس اونیکی دستتو باز کنم منم لم بدم بهت

*چشم حتما میخوای یه کاپوچینوهم بیار بزن به بدن گرم شی

*فکر بدیم نیستا؟

*بچه پرو

*د..ارتین...(با سروصورتش بهم اشاره کرد که یعنی جلوی ارتیمیس زشته)

*هه.این آغوش من مال ارتیمیس چون از بچگی این دست چپ من مال ارتیمیس بود دست راستمم مال نگاه.

*پس من چی؟

ایدین پشتم بود خرسه گنده میگه پس من چی؟:

*بیا لنگ چپمم مال تو

*ایدین:اعصاب نداریا؟

CAFE98IA

*توهم اگه تو وضعیت من بودی حالت بهتر از من نمیتونست باشه.

*پس من چی پسر عمه؟

به به ارامم اضافه شد خیر سرم اومدم با خودم خلوت کنم

*توهم بیا

با یه سینی چایی و چندتا پتو دست ایدین اومدن نشست..کنار هم نشسته بودیم اونا میگفتن و میخندیدن و من به عکسام با نگاه .نگا میکردم...وای دختر وای دختر کجای دارم دیونه میشم توروخدا برگرد نزار ماریا به خواستش برسه نزار فکر کنه تونسته تورو از من جدا کرده بارون کم شده بود نم نم.... ارتیمیس سرش رو پای ارام بود وخوابیده بود ارامم سرشو تکیه داده بود به ایدین و اونم خواب بود اشکان و ایدینم داشتن حرف میزدن سرمو چسبوندم به میله کنار تخت که صدای میلادو شنیدم:

*افرین خواهر باهوش خودم داریم بدبختش میکنیم به زودیم کاری میکنیم که همون دوستش اسمش چی بود.....اا..اهان دانیال ..درمانش کنه

یه نگاه به ایدین و اشکان انداختم و مطمئن شدم که اشتباه نشنیدم اونام شنیدن کمی خم شدم و از زیر سقف الاچیق به اتاقشون نگاه کردم کنار بالکن وایساده بودن داشتن حرف میزدن ماهم بخاطر سقف بزرگ الاچیق تو دیدشون نبودیم.همون دقیقه اشکان ضبط صوت گوشیشو روشن کرد.

*هه چی فکر کردی داش میلاد یه کاری میکنم از به دنیا اومدنش پشیمون شه.مثل بقیه. اما نباید با من اونکارو میکرد..من ارزشم بیشتر از اون دختر اشغاله

*.دیگه داره رو مغزم جفتک میزنه

اومدم پاشم که ارتیمیس دستمو گرفت.

*وایسا داداش

*تو کی بیدار شدی؟

*ارام

دیگه چیزی نگفتیم و بازم به صداهاشون گوش کردیم:

***میلاد من واقعا نمیدونم مارال از چیه این ارمین خوشش اومده.واقعا نمیتونم مارالو درک کنم.اولش فکر میکردم فقط میخواد از ارمین بتیغ اما نظرم عوض شد عین خرعاشقش شد منم از این فرصت استفاده کردم و بعد از سالها که با ارتین جور شده بودم مخ ارتینو زدم.اولش خیلی دلم میخواست ایدینو تور کنم چون خیلی پخمه ست....ارتین پسر فوق العاده زرنگیه ..جذابه...واقعا ادم بادیدن ارتین عقلشو از دست میده...**

***هووووو چشاتو باز کن جلو کی نشستی**

***اهان ببخشید...داشتم میگفتم...ارتین خیلی سخت رام شد تا من تونستم اعتمادشو جلب کنم خیلی طول کشید حتی خواهر زاده هام 12.13سالشون شد...ولی بالاخره شد...و من تا تونستم ازش کشیدم حتی یادمه به دورغ بهش گفتم که با مامانش دعوام شد و مامانش بهم گفت اگه به ارتین بگی..ارتینم میاد به من میگه و من همه چیزو انکار می کنم....ارتینم با مامانش یه دعوای جنجال برانگیزی کرد که نگو و نپرس....**

.وای خدا منو ببخش چه کار هایی بخاطر این گرگ صفت انجام ندادم...

***ولی هنوز ماریا با ارتین کار داریم نه؟**

***نمیدونم!!!تو چی فکر میکنی؟**

***هههه بازم میخوای مخشو بزنی**

***نه دیگه مخ ارتین از جانب من زده نمیشه.تو این کارو میکنی؟**

***چی کار؟من مخ ارتینو بزنم؟**

***نه خره ارتینو نمیگم که...تو باید نگاهو بدست بیاری....و خودت دیگه این کارو خوب بلدی.**

خنده های شیطانی و مستانه ای سر دادن و من هیچی به ذهنم نمیرسید انگار عقلم استارت نمیخورد

***میلاد بریم تو هوا سرده**

و رفتن تو...وای نه.... نگاه نه...اون اشغال نمیتونه با نگاه کاری داشته باشه نه

CAFE98IA

از جام بلند شدم و داشتم میدویدم سمت خونه که ایدین جلومو گرفت اشکانم اومد و من میخواستم عربده بکشم که ارتیمیس با پتو جلوی دهن منو گرفت و نذاشتن کاری کنم....

ساعت 2نصف شب بود همه خوابیده بودن و ماهم رفتیم تو اتاقمون رو تخت دراز کشیدم و به یاد عشقم.. تمام زندگیم.. وجودم.. خوابیدم....

//////////////

نگاه

2روز گذشت دیروز با نیازو باراد و بچه ها رفتیم همه جا دور زدیم تا حال من سرجاش بیاد اما بی فایده بود نیاز و باراد هرکاری میکردن.... حال من درست بشو نبود همین امروز گوشیمو یه دیدی بهش انداختم چون کل دیروز خاموش بود بازم همه بهم زنگ زده بودن. گوشیو گذاشتم کنارم و نشستم سر ایووون تا باد بخورم...

-چه بی احساس رد میشی چه با احساس میخندی....

مهسان زنگ میزد تو این همه روز فقط بخاطر این یک مورد خوشحال شدم.

*الووو سلام..سایلنت...

*سلام..سایلنت عمته...خوبی عزیزم چه خبر چی کار میکنی؟؟؟؟؟

*ای بد نیستم تو خوبی ؟رسا خوبه؟

*مرسی خواهری !کجایی؟

*من خونه مامان بزرگ باراد!

*پس خوش میگذره حسابی با ارتین...

*اره میگذره

*میدونی من کجام؟؟؟

*تو جزایر هاوایی چمیدونم کجایی؟

*بز...چالوسم

*چیییییییییییییی؟

*مرض.درد..کر شدم....واسه چی اینجوری میگی چیی؟

*تعجب کردم

*ای جان.....ادرس بده

*یه وقت مزاحم نباشی؟

*نترس مراحمم

*بچه پرووووو.....متل قو.....

*دستت مرسی بای!

*بای

به به اینام دارن میان چه شود.....

-چه بی احساس رد....

*سلام گلسار خانووم!

*سلام علیک خواهر نگاه خوبی شما؟

*ممنون..

*کجاییی؟

*خونه مادر بزرگ باراد...

*اا ..خوب میدونی من کجام؟

CAFE98IA

*نه....وایسا ببینم!! شما خلو چلا منو مچل کردین هی زنگ میزنید میگین میدونی من کجام؟

*نه...خل و چل کیه؟

*هیچ کس.....کجایی حالا؟

*چالوس

*خوش بگذره عزیزم جای مام صفا کنین!

*بیشعوووووور...ادرس بده..

*زنگ بزن به مهسان از اون بگیر باااااای

.بزار خودم به اروا زنگ بزنم اون زحمت نکشه...

*الو.

*به به ورپریده خوبی؟

*ممنون پیاز...کجاییی؟

*ههه میگن دل به دل راه داره میخواستم همین الان زنگ بزنم بهت...

*ادرسو زنگ بزن از گلسار بگیر خداحافظ....

5دقیقه گذشت و زنگ در به صدا در اومد....

وا اینا چقدر زود رسیدن ...از چالوس تا اینجا حدود 1ساعت راهه..باسرعت رفتم در حیاطو باز کردم.....

*سلام

وای.....نه...میدونستم اخرش ایدین کار خودشو میکنه...

*از اینجا برو

CAFE98IA

اومدم درو ببندم که صدای ارتیمیس اومد..

*نگاه یه لحظه صبر کن میخوایم باهات حرف بزنیم...

درو کامل باز کردم که...ایدین.ارتیمیس.ارتین.اشکان.ارام...پشت در بودن

*بیاین تو

اومدن تو و روی ایون نشستن...همه همدیگرو نگاه میکردن که ارتیمیس گفت...

*نگاه جون من میتونم این اطرافو نگاه کنم

*اره عزیزم حتما

ارتیمیس بلند شد...همه باهاش بلند شدن رفتن...منو ارتین موندیم..

سرمو بالا اوردم داشت همینجوری بهم نگاه میکرد....واقعا دلم برای اون چشمای عسلی یه ذره شده بود....چقدر لاغر شده بود..زیر چشماش گود شده بود...اما هنوزم جذبه داشت هنوزم جذاب بود ای خدا چی میشد اون اتفاق هیچ وقت نمی افتاد..

*نگاه؟

*لطفا ارتین حرف نزن.....

*متاسفم ولی نمیشه باید یه چیزایی رو بشنویی با اینکه من همچیزو بهت گفتم ولی باید از زبون دو نفر دیگم بشنوی.

.نمیخواستم بهش گوش کنم به خودم و غرورم خیلی توهین شده بود و طاقت شنیدن حرفاشو نداشتم. از جام بلند شدم برم داخل همون لحظه موچ دستمو محکم گرفت و بغض دوباره به گلوم چنگ زد...خدایا نزار ببارم..نزار کوچیک شم ...نمیخوام..

*ولم کن ارتین

*بشین نگاه نمیخوام زندگیم خراب بشه

*خراب شده چشماتو باز کنی میبینی

*ماهیو هروقت از اب بگیری تازست بشین نگاه لطفا بشین

*ماهی رو از اب بگیری میمیره

*لج نکن دختر یه لحظه بیابشین اینجا

منو کشوند به عقب و نشوند کنار خودش:

*میشنوم

گوشیشو در اورد و یه فایل ضبط شده رو پلی کرد...

صدای دونفر میومد یه دختر و پسر داشتن راجب ارتین حرف میزدن...ماریا بود با داداشش... اون دختره بهم گفت اشغال و صدای ارتین اومد و بعد ارتیمیس...اون پسره میلاد میخواد چیکار کنه.....هههه میخواد مخ منو بزنه...اره 2بار مخ من زده شد..اخرشم که صداهای بقیه میومد که میگفتن ارتین ارتین نرو که ایدینم مثل اینکه رفت دنبال ارتین و قطع شد.

*شنیدی

وای خدایا اینا چقدر ادمای پستی هستن چطور دلشون اومد با ارتین.من و خانوادش چنین کاریو بکنن...

*نگاه تورو خدا بگو که بر میگردی پیشم من بدون تو نمیتونم.

فقط میخواستم یکم حرص بخوره چون منو خیلی چزوند:

*از کجا معلوم این واقعا صدای اون دوتا باشه..

کلافه دستشو تو موهاش کرد و بلند شد و گفت:

*تو الان چی فکر میکنی هان؟

*من هر فکری که میکنم به خودم مربوط و اینکه خدا میدونه چه کارایی کردی که این دوتا اینجوری حرف زدن و برای اینکه کسی متوجه نشه این کاره خودتونه صداهاتونم توش ضبط کردین..که انگار اون دختره به من بی احترامی کرده و توهم قاطی کردی اره؟هههههه

از رو ایون مانتو و شالمو برداشتم و گفتم:

*اقا ارتین حنات دیگه پیش من رنگی نداره

*وای نگاه ...وای نگاه...این چه فکریه که تو میکنی من نمیدونم؟

*ببین ارتین گوش کن تو کاری کردی که من نتونم بهت هیچ اعتمادی داشته باشم به تنها کسی که تو خانواده شما اعتماد دارم ایدینه

*هه ایدین؟باشه بریم از ایدین بپرسی...نه چرا بریم وایسا خودش میاد.

شروع کرد به زنگ زدن به ایدین....

*الو ایدین زود بیا اینجا....

.....؟

*جلدی اومدیا؟

با تلفنم ور میرفتم و الکی اهنگ زنگ مبایلمو میزاشتم و قطع میکردم میخواستم حرصش بدم...حرص...از بچگی کرم ریختن تو خونم بود...خخخخخخخخخخخخ

*جانم ....داداش

ایدین نفس نفس میزد کتونیاشم شنی بود مثل اینکه رفته بودن کنار دریا...

*تو به نگاه بگو که این صدای ماریا و میلاد عوضی

*ایدین:اره نگاه این صدای ماریا و میلاد حتی ما با گوشیه اشکان ضبطش کردیم..

*باشه قبول میکنم ....

ارتین و ایدین خیلی خوشحال شده بودن و من اومدم کرم بریزم و گفتم:

*اما هرگز پیشت برنمیگردم ارتین.....تو از...اعتماد..من سوئ استفاده کردی

و راهمو به سمت دریا کج کردم و زنگ زدم به مهسان:

*الو

*جانم

*سلام عزیزم...کجایی تو ؟؟؟

*5دقیقه دیگه انجاییم..

*منتظرم...بای عشقم

*حالت خوبه نگاه؟

*اره عشقم وقتی صداتو شنیدم بهترم شدم(یه نگاه به پشت سرم کردم که ارتین قرمز شده بود و بهم نگا میکرد)راستی...اااا..ببخشید چند بار زنگ زدی رد کردم.....

یه لحظه احساس کردم گوشی از دستم افتاد..

برگشتم دیدم ارتین گوشی منو گرفت و صفحه رو نگا کرد و خندید...

*زهرمار...خجالت نمیکشی گوشیو از دستم میگیری

*به تو چه گوشی خانوم خودمه هر کاری که دلم بخواد انجام میدم

*اااا...که گوشی خانومته....ببین اقای مقدم من دیگه خانوم تو نیستم...

بارون شروع کرد به باریدن نم نم میزد.

و گوشیم دوباره زنگ خورد..ارتین صفحه گوشیمو نگا کرد و گفتم:

*گوشیمو بده

*این کیه؟

*به تو چه؟هان به تو چه؟

*(داد زد و سینه به سینه من وایساد)به تو میگم این کیه؟

گوشیو به زور از دستش کشیدم و دیدیم....امیر....وای...حالا چیکار کنم؟

CAFE98IA

*بله

*سلام علیک نگاه خانوم

*سلام عزیزم خوبی؟

قفسه سینه ارتین به شدت بالا و پایین میرفت وای الهی بمیری امیرحسام:

*چه عجب تو عین ادم باما حرف زدی؟

*دیگه دیگه...جانم بگو؟چیزی شده؟

*نه هیچی مامان خوابتو دیده بود گوشی خودش خراب شده شماره تورهم حفظ نبود گفت من بهت زنگ بزنم

.ای خاله.....ای خاله الان موقع خواب دیدن بود ....اخه نوکرتم..

*باشه عزیزم فعلا نمیتونم حرف بزنم خودم بعدا بهت زنگ میزنم خداحافظ.

گوشیو قطع کردم و ارتین وای...وای...چشماش دو تا کاسه خون شده بود

*بار اخره که ازت میپرسم نگاه...کی بود؟

*منم برای بار اخر بهت میگم به تو مربوط نیست؟

*امیرحسام کیه؟اسمشو یه بار شنیدم اما نمیدونم کیه؟

*گفتم به تو مربوط نیست.....اصلا میدونی چیه بزار راحتت کنم..امیر دوست پ.....

اخ.....صورتم فکر کنم نصفش رفت....ناکس دستش چقدر محکمه. فکمم جابجا شد....

دست کشیدم گوشه صورتم و از کنار لبم خون میومد...واقعا چقدر من بدبخت شدم که انقدر غیرت و اعصاب ارتینو قلقلک دادم که اخرم کار

دست خودم دادم..تقصیر خودم بود رو مغز و غیرتش دراز نشست زدم.

*ایدین:ارتین چیکار کردی؟

ارتین خیلی کلافه بود هیچی نمیگفت چشماش غم خیلی خیلی زیادی داشت..ایدین اومد سمتم و صورتمو گرفت تو دستش

*ایدین:ارتین این چه کاری بود تو کی همچین ادمی شدی؟؟؟تو که به هیچ کس اجازه نمیدادی از گل نازک تر به نگاه بگه خودت زدی تو صورت نگاه..

ارتین منو نگاه کرد و صورتشو با دستاش پوشوند..دستای ایدینو از صورتم جدا کردم که ایدین گفت میره بچه هارو بیاره که برگردن ویلا..

منو ارتین تنها شدیم تو اون روز بارونی زیر اسمون خدا من ارتینو خرد کردم با حرفم عشقمو خرد کردم!!اخه این دیگه چه کاری بود دختر؟اخه این چه حرفی بود من الان زدم. دوست پسرمه مثلا حرص ارتینو دراوردم؟نه این کار من باعث شد اون حیای که بین منو ارتین بود از بین بره!من چیکار کردم خدا؟مثلا میخواستم یکم برای ارتین ناز کنم ولی گند زدم به همه چیز..

*نگاه من...

صداش میلرزید چشمای عسلیش به اندازه یه ابر بارونی خیس بود....

روشو از من برگردوند نفس بلندی کشید و سرشو به سمت اسمون نگهداشت و گفت:

*اخه چرا باید اینجوری بشه خدا؟چرا من تو زندگیم اول نگاه رو ندیدم؟تو همه زندگی منی..تو دنیای منی..تو روح و وجود منی..من تور با دنیا عوض نمیکنم...من فکر میکردم همه چیز تموم شده اما اون اشغال بهم بعد از 2.3سال زنگ زد که میخواد بر گرده...اخه چرا باید زندگی من نابود بشه خدا..هیچ وقت حلالش نمیکنم..امیدوارم همیشه عذاب بکشه

برگشت و تو چشمام نگاه کردودستاشو گذاشت دوطرف گوشم

*نگاه بخدا دوست دارم..من هیچ وقت ازت سوئ استفاده نکردم هیچ وقت....تو تمام قلب منو تصاحب کردی..تو اسمتو توی قلب من هک کردی من هر وقت که ازت دورم یا حتی اگر1ساعت در کنارت نباش اون1ساعتم به تو فکر میکنم.....!نگاه!!الان تو به من میگی این صدای که ضبط شده کاره منه؟؟نمیدونی چقدر دوست دارم بمیرم از اینکه تو دیگه بهم اعتماد نداری دلم میخواد بمیرم..

در کمال حیرت نگاهش میکردم قطرات اشکش با بارون یکی شده بود..بارون شدت گرفته بود ناجور.صدای موج دریا که در تلاطم بودن به خوبی شنیده میشد.

ارتین یهو جلوی پام روی زانو هاش نشست منم هول شدم و بازو هاشو گرفتم و روی زانو نشستم

*ارتین چت شد حالت خوبه؟

*حالم؟نمیبینی؟حالم اینه!اینیه که روبه روته! دنیام نابود شده.زندگیم خراب شده.غرورم له شده.نه بخاطر اینکه جلوت گریه میکنم یا التماست میکنم که کنارم بمونی نه..غرور من تویی!من کاری که باتو کردم باعث خورد شدن تو شد باعث له شدن تو شد..قبل تو من یه پسر مغرور و خودخواه بودم همه رو زیر چشمی نگاه میکردم..چون روی پای خودم ایستادم.انقدر مغرور بودم که هیچ دختری جرات نزدیک شدن رو بهم نداشت...ماریا هم بخاطر این که خواهر زن داداشم بود تحویل میگرفتم..انقدر خودشو شل میکرد که اصلا دلم نمیخواست نگاهش کنم...(بین حرفاش بود که ایدین و بقیه رو دیدم که تا فهمیدن ما وضعیتمون خوب نیست رفتن داخل خونه داشتن میرفتن و من با چشم دنبالشون کردم که ارتیمیس به سمت در رفت و دخترا اومدن داخل و ارتیمیس تند تند یه چیزی به بچه ها گفت و همشون رفتن داخل خونه)نگاه تو دیگه دوستم نداری؟

ارتین چی برای خودش میگه من ارتینو دوست نداشته باشم؟این غیر ممکن!ارتین همینطور که خودش گفت من قلبشو تصاحب کردم اونم قلب منو تصاحب کرده.بعد من چطوری دوستش ندارم؟؟؟همین حرفایی که توی ذهنم زدم رو به زبون اوردم.....

صورتشو اوردم با دستام بالا صورتش داغ بود تو چشمای غم دار هم نگا کردیم و من لب تر کردم و گفتم:

*ارتین تو...برای چی همچین فکری رو...میکنی؟

*مثل روز برام روشنه تو بهم هیچ احساسی نداری.تو دیگه ارتینو دوست نداری.تو از من خسته شدی.از اینکه یه روز خوبم یه روز بد.یه روز شادی یه روز غم.

میخواستم همه چیزو تموم کنم دیگه از این وضعیت خسته شده بودم اشکاشو پاک کردم. اشکای خودمم همینطور و لبخند زدم به پهنای صورت و گفتم:

*ارتین نگام کن..

*دارم نگاهت میکنم

*نه قشنگ نگام کن چی میبینی تو چشمام؟

*یه چشم تیله ای میبینم که بخاطر یه احمق خیس شده و الان اون لبت خوشحاله که اون مرد داره میسوزه .داره ذره ذره اب میشه..و اون چشمات خوشحاله چون داره ارتینو ترک میکنه و میخواد اونو نابود تر از اینی که هست بکنه..

*ارتین

*جان دل ارتین نازم

*برو چشماتو به چشم پزشک نشون بده چون داره البالو گیلاس میچینه و سوی چشماتم که داغون شده و نمیبینه که این چشما تنها چیزی رو که فریاد میزنه میدونی چیه؟

*فریاد میزنه که دیگه منو نمیخواد..

* اصل من نباید از تو نظر بخوام..کوری دیگه حقته همش حالتو باید بگیرم...چشمای من .قلب من که الان ضربانش بالای هزاره و داره از دهنم در میاد و همه وجود من اسم یک نفر و عشق یک نفرو فریاد میزنه...اسم ارتین مقدمو...اسم یگانه شاه قلبمو...اسم پادشاه و حکم ران قلبم که تو باشی رو فریاد میزنه.

نگاهش خشک شده بود روی من و فقط نگام میکرد و دوباره برای خنده گفتم:

*و من نمیدونم کجای چشمام داشت این چرت و پرتایی که تو گفتی رو فریاد میزد...

*نوکرتم نگاه من

و محکم بغلم کرد و تند تند منو بوسید انقدر منو بوسید که تف بارون شدم..هنوزم بارون با شدت میبارید ارتین بلند شدو از انتهای باغ دریا رو نگاه کرد و فریاد زد.

*دوستتتتتتت داااااارم نگاااااااااااااه مننن.....((عاااااشقتم))...همه دنیاااااااامیییی...نوکرتمممم خدددددددددددداااااااااااا!!!!!!!!!!!!!!

و منو جوری از زمین بلند کرد و منو توی هوا چرخوند که دیگه کم مونده بود بالا بیارم منو گذاشت روی زمین و جایی که چک زده بود و خون اومده بودو پشت سر هم بوسید و گفت

*الهی دستم بشکنه که صورت قشنگ تورو این شکلی کردم...الهی ارتینت برات بمیره..که به چشمای قشنگت این چند مدت اشک نشوند....

منو محکم بغل کرد و گفت:

*اخ نگاه..اخ نگاه نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود..چقدر دلم برای شیطونیات..لجبازیات..ناز کردنات..چشمای قشنگت..بوت..دستات تنگ شده بود

*اقا ارتین دلت برای غر زدنامم تنگ شده بود؟؟؟

*بیشتر از همه اینایی که گفتم.

حرفای عاشقانمون تموم شد و برگشتیم سمت خون عزیز و دیدیم همه با چشمای گریون دارن مارو نگاه میکنن حتی باراد و نیاز و عزیز هم رو ایون وایساده بود به جمعشون اضافه شدن و یهو اشکان ایدین شروع کردن به سوت زدن وعزیز و نیازو اروا کل کشیدن بقیه هم دست میزدن و منو ارتین همو با عشق نگاه کردیم و از خدا تشکر کردیم که با اون بارون همه ی ناراحتی ها و غم هامونو شست و با خودش به اعماق زمین برد...

//////////

دو ماه بعد

این چند ماه برای من مثل برق و باد گذشت باورم نمیشد همه چیز درست شده.

اون روزی که من و ارتین برگشتیم ویلا همه تعجب کرده بودن بیشتر از همه ماریا و میلاد...مادر شوهرمم که دیگه نگو انقدر تو بغل من گریه کرد که اصلا حرفشم نزن..

بعد از همه اون اتفاقات یک روز قبل از برگشت ما به تهران ماریا منو کشید تو حیاط و یکسری شروور برام گفت و تحدیدم کرد که باید از ارتین جدا بشم منم هر وقت این برادر خواهر سمتم میومدن گوشیمو بر میداشتم و صدا هاشونو ضبط میکردم. البته اخراش داشتن از این قضیه بو میبردن که همون روزی که منو برد حیاط گوشیمو با خودم نبردم..یه کار دیگه ایی کردیم.....ارتیمیس پشت ماشین ارتین بود و داشت از ما فیلم میگرفت.اونجا به همه خلاف و کلاه برداریی هایی که با داداشش انجام داده بود اعتراف کرد ...که سره چندین نفر رو کلاه گذاشتن چند نفرو شکنجه دادن و بهشون اسیب زدن .و اونجا بود که شروع کرد به تحدید کردن من و میگفت ارتینو میکشه..یا یه بلایی سر من میاره که مرغای اسمون به حالم زار بزنن منم در کمال ارامش داشتم نگاهش میکردم که یک دفعه به ارتین و من توهین خیلی بدی کرد که اصلا دوست ندارم بهش فکر بکنم..از زور عصبانیت ناخونام تو گوشتم فرو رفته بود و دستمو اوردم بالا و چنان کشیده ی ناقابلی بهش هدیه دادم که هم نونش بشه هم ابش.دختری چشم سفید...

CAFE98IA

همون روز رفتیم و از دست ماریا و میلاد شکایت کردیم و ازقضا چند نفر دیگه هم از اونا شکایت کرده بودن و با شاهد ها و مدرک هایی که داشتیم تونستیم گیرشون بندازیم..همون روزم من یه چک مشتی از مارال خوردم و نداجونم یه دونه خوشگلشو تقدیم مارال کرد...اون روز کلا بزن بزن بود...ارمین و ارتینم که اصلا گفتن نداره وضعشون.

تو راه برگشتن خوش و خورم بودیم...من راجب ایدین و سونیا به ارتین گفتم و میخواستم یه چیز دیگه بهش بگم که بیخیال شدم و صبر کردم که خود اون شخص این کارو بکنه..

دیشب هم خونه مامان بزرگم(مامان بابا)دعوت بودیم همه ریختن اونجا حتی خاله ها و داییم هم بودن اونجا تعیین شد که مراسم عروسی ما کی برگذار میشه..برعکس همیشه داریوش و امیرحسام خوب بودن با ارتین گل میگفتن و گل میشنیدن..منم که از بغل داداشم در نمیومدم به گفته خودش دلش برام قدر اسمون تنگ شده بود....باز هم توی حیاط شیطونی و شلوغ کاری کردیم ومنم باز دست گل به اب دادم..باراد بسات درست کردن قلیون رو به من و نیاز محول کرد و من داشتم با ذغال گردان اتیش ذغال رو شعله ور میکردم که ذغال گردون از دستم در رفت و افتاد بالای درخت

*نیاز:خاک تو اون سرت که از بچگی چلمنگ بودی

*بی ادب بی نزاکت ...اخه ننم قلیون چاق میکرد یا بابام که من این دفعه دومم باشه؟

*نیاز:حالا چه خاکی تو سرمون کنیم الان درخت اتیش میگیره..

تا اینو گفت دوتا برگ اتیش گرفت و نیاز شروع کرد به صدا کردن ...

*باااااراااد....اااااررر تیننننن...اااامیییررر...دااااریووووش یکی بیاد کمک الان درخت اتیش میگیره

یه شاخه کامل شعله ور شد

*ای ببند دهنتو سق سیاه الان کل درخت اتیش میگیره...

ارتینو دیدم که همراه باراد دویدن سمت ما و از درخت بالارفتن و ذغال گردون رو برداشتن و باراد با یه سطل که چند قدم اون طرف تر بود شاخه درخت رو خاموش کرد.

*باراد:کدومتون داشت ذغالو میچرخوند

*من

*باراد:کند ذهن نمیگی کنارت یه سطل بزرگ ابه بریزی رو درخت این نسوزه.....

نیاز و ارتین شروع کردن به خندیدن و من از شدت عصبانیت چاقو میزدی اب هلو میزد بیرون بجای خون

*باراد:من نمیدونم چجوری شلوارمو تو توالت کشیدم بالا کسی دستشویی نره شانس بیارم

ارتینو نیاز دیگه میخواستن درختو گاز بگیرن از خنده.

*تو به من گفتی کند ذهن؟؟؟؟؟اره؟

صدای خند قطع شد و منو نگاه کردن

*ارتین:اوه..اوه..یاجد سادات.یا فاطمه زهرا باراد بدبخت شدی رفت ....نیاز فاتحه برای باراد بفرستیم نظرت چیه؟

*نیاز:بسم الله.....

باراد:این فاشیستارو نگاه کن دارن برای من فاتحه میخونن

باراد داشت حرف میزد که چشمم افتاد به همون سطلی که باهاش شاخه درخت رو خاموش کردین افتاد . باراد شیلنگ اب رو گذاشته بود توی سطل که پربشه

*باراد:واقعا که زن منو باجناق من.....نگاااااااااه میکشمت.

از ته دلم خندیدم و گفتم:

*دیدی از عقلم استفاده کردم یکی داشت میسوخت خاموشش کردم خوبه؟

خاموشش کردمو کشدار گفتم بسوزه خخخ چه آدمیم من هههه

*باراد:گرفتمت هر بلایی که سرت اومد پای خودته..

CAFE98IA

و دوییدیم... باراد اشتباه روی ارتین اب ریخت ارتینم نامردی نکرد اب حوض رو با همون سطله خالی کردروی باراد منم شیطونی کردم از کنار باغ شیلنگی که باغبون به گلای حیاط اب میداد رو برداشتم و شلنگو نشونه گرفتم روی نیاز و کم کم همه از صدا های ما اومدن بیرون و کلی خندیدن از دست ما تازه چند نفرم بهون اضافه شدن اون شب به حدی خوش گذشت که هیچ وقت یادم نمیره...

الانم که اقا ارتین خودشونو لوس کردن و دارن با مامان ظرف میشورن ارتین دیشب اومد اینجا و تو اتاق نیما خوابید فردا هم قراره بریم دنبال لباس عروس.....

اهان یه چیز دیگه که یادم رفت بگم و از همه مهم تر بود این بود که ایدین رفت خواستگاری سونیا و الان نامزدن و از همه مهم تر اون حرفی که میخواستم تو جاده به ارتین بزنم ونزدم رو الان میگم اشکان از ارتیمیس خواستگاری کرد البته یک هفته بعد از خواستگاری ایدین...ارتیمیسم اشکانو جون به لب کرد تا بله رو بهش داد....حالا همه تو خانواده ارتین به من میگن (عروس خوش قدم)یاد فیلم داماد خوش قدم می افتم.....

*الو

*سلام ورپریده من؟

*سلام پیاز جون من!خوبی عسلم؟

*اره عشقم تو چیکار میکنی ؟

*خوبم !میای بریم بیرون امروز؟

*کجا؟

*رستوران..

*پایه همیشگیتم قربونت برم

*باشه عسلم خودم به گلسار و مهسان زنگ میزنم

*باشه فعلا من برم ..کاری نداری عزیز دلم؟

*نه قربونت بوس بای

CAFE98IA

*بای بای

...

به گلسار و مهسانم زنگ زدم و چقدر خوشحال شدن...تو افکار خودم بودم که ارتین اومد تو اتاق

*یالله...

*بفرمایید داخل برادر چادر سرمه

اومد تو و وقتی روی شیکمشو دیدم خندم گرفت

*ارتین دوش گرفتی؟

*نه چیه مگه؟

*با بلیزت ظرفارو شستی؟

یه نگاه به بلیزش کرد و خندیدو گفت:

*با کی حرف میزدی؟

*با اروا.مهسان.گلسار

*خب؟

*هیچی گفتم بریم بیرون پس فردا روز اخرا!

*وا یه جوری میگی اخره انگار دیگه نمیخوای ببینیشون

*نه خوب منظورم اینکه اونا نامزد بودن هنوز عیال وار نشده بودن که... فقط من بین اونا عقد کرده بودم و تو بهم اجازه دادی هر کاری که دوست داشتم انجام بدم..و واقعا ازت ممنونم..دلم میخواد امشبم مثل قدیم بریم رستوران عمو علی و اخرین شام قبل عروسیمونو اونجا بخوریم

*هر چی خانوم خوشگلم بگه..

*ممنونم مرد من

CAFE98IA

*نوکر شمام هستیم

*کوچیکتم

*خاک پاتیم

*خانومی

*اقاییی

*کوچولوی من

*گندی من

خندید و منو محکم بغل کرد وروی موهامو بوسید و گفت:

*وروجک(عاشقتم..عاشقتم دختر...عاشقتم)

*ارتین

*جون دل ارتین

سرمو از روی سینش برداشتم و گفتم :

*دلم میخواد برم بیرون توی میدون شهر وایسم و بلند بلند داد بزنم و بگم دوستت دارم ارتین..دوستت دارم

*حیف حنجرت نیست خش بیوفته بعد صدات دیگه در نیاد؟

*خوب بابا باشه اروم داد میزنم

و بازهم باهم خندیدیم و چه روز قشنگی رو پشت سرگذاشتیم با دخترا و پسرا رفتیم رستوران ولی حیف حیف که جای ما چند دختر و پسر نشسته بودن... همه همو نگاه کردیم و در عین واقعیت ایندشونو دیدیم البته اگر ادم حسابی باشن و بتونن همو خوشحال کنن و عشقشون مثل عشق ما پاک و خالص باشه.....همون موقع گلسار مونوپدشو دراورد و با گوشیش از ما8 نفر و اون 6نفر پشت سری عکس گرفت...اونا هم انقدر تو حال خودشون بودن که متوجه هیچ چیزی نشدن..

CAFE98IA

عمو علی هم نبود شاگردش بود ماهم اونجا نموندین و برگشتیم... از رستوران که خارج شدیم اون صندلیایی رو دیدیم که چند ماه پیش یا شاید هم یک ساله پیش روش نشسته بودیم و داشتیم شیر کاکائویی که ارتین برامون خریدو میخوردیم

*ارتین:بچه ها پایه اب زرشک هستین یا اب هویج بستنی

*من که با اب هویج موافقم

*ارتین:منم اب هویج بقیه چی؟

*اروا و مهسان:ما یخ در بهشت با طعمه اب زرشک میخوریم

*گلسار و شهاب و رسا و سیروان:فالوده شیرازی

*ارتین:یعنی عشق میکنم همه متنوع پذیرین یعنی هیچ کس اب زرشک نمیخوره؟

*اروا:ما میخوایم از نوع یخ زدشو بخوریم

*او مای گاد

*برو ارتین جان.....نه نه وایسا بیام کمکت

همراهش رفتم و بعد از3دقیقه سفارشاتمونو گرفتیم

*ارتین؟

*جونم

*جدی اینجا قنادیه

*نه خانومی این سمتی که مانشستیم روی شیشه زده قنادی در اصل اینجا کیکو دوناتو شکلاتو شیرینی و از این جور چیزا میده

*اهان

رسیدیم به بچه ها و سفارشاتشونو بهشون دادیم و مثل قبلا سر جاهامون نشستیم یعنی اروا کنار من و گلسارو مهسانم کنارهم...ارتین و شهاب کنار هم سیروان و رسا کنار هم رو به روی مانشستن که با هم یه دایره تشکیل دادیم

CAFE98IA

*خوب اون سری که همو معرفی کردیم و درباره شغل و اسم و فامیل حرف زدیم الان چی بگیم

*گلسار:بشینیم درباره ماه عسل حرف بزنیم

*شهاب:ای جانم خانومم کجا ببرمت؟

*گلسار:اول بریم شمال بعد...

*اروا:کانادا

*سیروان:به روی چشم

*مهسان:یه ذره معتقد باشین بیشعورا اول بریم مشهد بعد همه جارو بریم بگردیم

*رسا:من خانوممو میبرم مشهد اول

*لندن

*ارتین:دیگه؟؟؟؟؟

این دیگه ای که گفت بوی نبردن میداد یک حالی من اذت بگیرم اگه منو نبری

*یعنی تو منو نمیبری لندن

*ارتین:ماه عسل بریم لندن من حرفی ندارم...آقا من حرفی زدم؟

*اهان

*سیروان:اصلا همه باهم بریم لندن

*اروا:!!! سیروان کانادا

*ارتین:اروا خانوم فرض بگیریم اول بریم شمال بعد از شمال بریم مشهد بعد دوباره بیایم تهران از فرودگاه امام بریم لندن بعد چجوری بریم

کانادا البته میشه رفتا ولی این کارو یه ادم اسکول میکنم البته بلا نسبت

CAFE98IA

*خوب حالا سالگرد ازدواج بعدیمون بریم کانادا یا لندن...خوب حالا کجا بریم برای امسال لندن یا کانادا؟

*اروا:نمیدونم هرچی اقایون بگن

آخرم نه حرف من شد نه حرف اروا میخوایم بریم اصفهان نصف جهان.....هه

سیروان داشت فالودشو میخورد که آبلیمو پرید تو گلوی سیروان و به سرفه کردن افتاد

*اروا:سیری خوبی

*سیری؟؟؟؟؟؟

*اروا:مخفف اسمشه خوب...مثلا تو به ارتین نمیگی آری

*مهسان:رسا از این به بعد من به تو میگم رسی

*رسا:خیلی اسم قشنگیه

*شهاب:گلی تورو خدا اسم منو دست کاری نکن

*گلسار:باشه شهی جونم

*شهاب:خیلی ممنونم

*بچه ها من میخوام معنی اسمامونو از گوشیم در بیارم...البته برای رسا رو قبلا در اورده بودیم

*مهسان:ببند دخترم

*خوب مگه دروغ میگم تو ماشین یادتونه دخترا ابروتونو ببرم

*ارتین:چی شده؟قضیه چیه؟

منم همه چیزی که اون سری تو ماشین من.. بچه ها داشتن حرف میزدن رو گفتم همون دفع که داشتیم میرفتیم دیزین

*بله دیگه این دخترا اینارو گفتن

*گلسار:من یک حالی از تو بگیرم وایسا....ارتین اون دفعه که دیزین بودیم دنبال هویج میگشتیم یادته.....

*شهاب:کار تو بود نگاه؟

*بله میخواستین اون شوخی رو باما نکنین

*سیروان:بخدا ما کاری نکردیم

*پس کار کی بود

همه برگشتن ارتینو نگاه کردن که لباشو به حالت سوت زدن دراورد و داشت اسمونو نگاه میکرد

*موضی پس کار تو بود ما حال این بیچاره هارو گرفتیم

*ارتین:توهم حال منو گرفتی یادته صدام کردی بعد گفتی با اون مرده بودی که پشت سر من بود منم رفتم پشت درخت بزرگه ای که گلسار رفت پشتش قایم شد و به این دو موجود ناشناخته برف پرت کردین

*حقت بود اون برفو به تو میزدیم

*دیگه این بیچاره ها هم بخاطر من سووختن

*شهاب:باورت نمیشه ارتین 2روز تو خونه شلوار نمیپوشیدم

*رسا:اخ اخ اره خیلی بد بود

*سیروان:خوب حالاااااا

*من با تو کار دارم اقا ارتین بعدا حالتو میگیرم

*ارتین:اگه تونستی

*ارتین روز عروسی من گومو گور شدم نگی چرا ها؟

*ارتین:داشتیم.....با قلب من بازی نکن ای خوب من

CAFE98IA

*حالا شد

و ما کلی خندیدیم و من شروع کردم به گفتن معنی اسم همه اول از گلسارو شهاب شروع کردم:

*گلسار..(پر گل)

*گلسار:باغ و بوستانم میشه

*جنگل باغ وحش منابع طبیعی هوم

*مرض خودتو مسخره کن

خندیدیم و اسم شهابو گفتم

*شهاب....(شعله.ستاره کوکب.سنگ های کوچک یا بزرگی که از سیارک ها به وجود میان)

*شهاب:من اصلا تو اون ستاره کوکب موندم اینم اسم برا من گذاشتن

*گلسار:همون شهی برازندته عشقم

*بله بله

و بعدی اسم مهسان و رسا:

*مهسان...(زیبا مثل ماه.مانند ماه)

*رسا:قربون خانومم برم که مثل اسمش ماه

صورتمو به حالت عق زدن گرفتم و همه خندیدن

*رسا....(بالغ.تیزهوش.لایق)

*رسا:من دیگه حرفی ندارم

*اروا...(دختر عبدالمطلب.دختر خاله پیامبر)

CAFE98IA

*سیروان:اسم به این میگن اروا دختر خاله پیامبر مونه

*اقا سیروان خودتو دریاب

*سیروان...(نام رودی در غرب ایران که از کردستان و کرمان میگذرد)

*ارتین:رود!!؟؟؟؟؟

*بلی

*رسا:هه

*سیروان:مرض

*خوب حالا بعدی

*ارتین..(عاقل و زیرک.نام پهلوان ایرانی.یکی از شخصیت های شاهنامه)

*ارتین:من متعلق به همم...تورو خدا شرمندم نکنین

*شوی مان پهلوان ایرانی ست

*مهسان:زیرک!!؟؟؟؟

*بچه پرو با اسم شوی من چیکار داری

*مهسان:همون کاری که تو با اسم شوی من داشتی

همه باز خندیدیم و همه منو نگاه کردن

*چیه چرا اینجوری نگاه میکنین؟

*شهاب:منتظریم معنی اسمتو ببینیم چیه؟

*اصلا نمیگم

CAFE98IA

*اروا:!!! لوس نشو دیگه بگو

*نمیگم.

و صفحه گوشیمو خاموش کرد همه باهم خندیدیم و سوار ماشین هامون شدیم و به سمت خونه هامون حرکت کردیم تو ماشین ارتین بهم گفت:

*خوب نگاه خانوم نمیخوای معنی اسمتو بهم بگی

*چرا که نه پهلوان ایرانی من

دوباره رفتم تو برنامه اسم یاب و معنی اسممو بهش گفتم

*نگاه....(نظر.توجه.عنایت.دیدن)

*قربون خودتو او معنی عنایتت

و باهم بلند خندیدیم و بازهم خدارو شکر کردیم از وجود هم....

//////////////////

با دخترا کلی وسایل خریدیم اقایونم که فقط بار هارو حمل میکردن و بعدشم که زمان خرید لباس عروس شد لباسی که خریدیم عالی بود....زیباترین لباس عروس های عمرمونو دیدیم لباس عروس رو که پرو کردم از هیجان اشکم داشت در میومد ارتین میخواست لباسمو ببینه که من بهش اجازه ندادم چون میخواستم سوپرایز بشه و ببینه چقدر لباس بهم میاد.....

اون روز هم کلی بیرون گشتیم و گشتیم و ناهار و شام هم بیرون خوردیم و برگشتیم خونه ...ارتینم رفت خونه خودشون.....وای خدا نیازم که پیش همون شهره خانم وقت گرفت و خودش رفت با بقیه یه ارایشگاه دیگه چون تکمیل شده بودیم بیشتر از چهار نفر قبلا میزاشت ولی الان یکم کارش بیشتره.....خوابیدم که صبح کله سحر برم حموم.....

//////////////////////

*مادر نگاه حاضری ارتین جلوی دره؟

*بله مامی جونم حاضرم اومدم

لباس عروسمو و همه ی وسایلمو برداشتم تا اومدم برگردم در اتاق باز شد و ارتین اومد داخل

*صبح عروس قشنگم بخیر

*صبح داماد قشنگم بخیر بریم اقا داماد؟

*بریم عروس خانوم

به اتاقم یه نگاه انداختم و با اتاقم خداحافظی کردم برای همیشه...با خونه خداحافظی کردم با تنها دختر خونه خداحافظی کردم...پیش بابا و مامان ایستادم مامان که از چشماش مشخص بود به زور خودشو نگهداشته گفت:

*من برم .....اسپند بیارم

بابا رو نگاه کردم و یهو بغلم کرد و بازوهاش میلرزید منم دیگه نتونستم خودمو نگهدارم و زار زدم تاحالا اون جوری اشک نریخته بودم.....بابا خودشو از من جدا کرد و چشمام رو بوسید و بعد پیشونیم رو و خندید:

*دختر دیونه بابا تو که اینجوری گریه میکنی منم نمیزارم ارتین تورو ببره عروسی هم بهم میزنم

*وای بابا نه میخندم

وای خاک برسرم چی گفتم ابروم رفت

*افرین دختر تتقاری من همیشه بخند گل زندگی من باشه بابایی

*چشم

*الهی که خوشبخت بشی..عاقبت بخیر بشی زندگی بابا

*بابایی تا وقتی که دعای شما پشت سرمه مگه میشه خوشبخت نباشم

*البته مردیم که تو زندگیت هست عامل اصلی خوشبختیته دخترم

*ارتین:لطف داری بابا

*بابا:ارتین بابا ایشالا خوشبخت بشین در کنار هم و همیشه شاد باشین و از حضور هم خسته نشین.

***ارتین:به دعا های شما و با حضور دختر تون توی زندگیم خوشبختیم تکمیل**

بابا و ارتین همو بغل کردن ارتین سر شونه بابا رو بوسید و بابا سرشو ماچ کرد ...مامانم اومد و کلی منو ارتین رو بغل کرد و بهم یه عالمه نون و پنیرو گردو داد که تو ارایشگاه بخورم و ضعف نکنم...

از مامان و بابا خداحافظی کردم و از خونه امدم بیرون..خیلی خوشحال بودم بحدی که نفهمیدم کی رسیدیم

//////////////

ارتین

نگاه از ماشین پیاده شد و من به سیروان و رسا وشهاب زنگ زدم همشون منتظرم بودن.....به ایدینم زنگ زدم خواب بود نکبت...مثلا روز عروسی داداششه

.بعد از اون ماجرایی که شمال اتفاق افتاد من با ارمین اشتی کردم و چقدر خوشحاله که دارم ازدواج میکنم...خودمم دسته کمی از اونا ندارم.....همه چیز داره بر وقف مراد پیش میره..ایدین به خواستگاری سونیا رفت و ازشون بله گرفتیم البته این اتفاق دو روز بعد از برگشتمون از شمال افتاد...و در کمال تعجب اشکانم به خواستگاری ارتیمیس اومد و ارتی هم جون به لبش کرد و بعد ازیک هفته جواب اشکانو داد.خوشحالم که خواهر و برادرم خوشبخت هستن هم سونیا دختر خوب و عالیه همونجوریه که ایدین میخواست...و همینطور که اشکان یه پسر فوق العاده خوبیه و من مثل چشمام بهش اعتماد دارم...

به ارایشگاه رسیدم و داخل شدم

//////

نگاه

***شهره خانم:دختر تو چقدر ماهی صورتتو هرچی بزنم مواد ارایشی رو جذب میکنه و به حدی زیبات میکنه که هیچ کس باورش نمیشه که این واقعا صورت خودته یا همش عمله**

***البته بینیم عمله**

***شهره خانوم:اون که هیچ... الان دیگه مد شده**

با حرف های شهره خانوم خندیدم و بلند شدم که لباسمو بپوشم خیلی دوست داشتم اون ورپریده هارو ببینم...از اتاق که رفتم بیرون 4نفری همو با حیرت نگاه کردیم عین فرشته ها شده بودن

اروا موهاشو کمی روشن تر کرده بود و موهاشو فر کرده بودن البته نه خیلی. میشه گفت حالت دار و فرق وسط باز کرده بود و موهاشو بالا بسته بودن و دم موشو از داخل تاج بیرون انداخته بودن خیلی ناز شده بود مژهاش دو برابر شده بود روژلب گلبه ای کم رنگ زده بود ارایشش ساده بود اما به حد باور نکردنی زیبا شده بود خیلی خیلی زیبا...

*دختر تو چقدر خوشگل شدی؟

*اروا:تو خودت چقدر ناز شدی

مات هم بودیم ....به گلسار نگاه کردم صورت اونم منو متعجب کرد انقدر خشگل شده بود که نگو.

انتهای موهای مشکیشو شرابی کرده بود.کل موهاشو از سمت راست به چپ فرستاده بودن وموش کامل فر بود .. و به صورت گوجه پشت موشو بسته بودن و یه تاج که البته مدل جدید بود و روی پیشونیش افتاده بود و زیر چتری هاش قرار داشت...ابرو هاشو رنگ عسلی گذاشته بودن روژلب قرمز..پشت چشماش سایه مشکی و ریملی که زده بود حجم مژه هاشو دوبرابر کرده بود..

*گلسارم!خواهری!این تویی؟

*گلسار:نگاه باورم نمیشه زمین تا اسمون فرق کردی دختر!خیلی ناز شدی

به مهسان نگاه کردم اونم مثل من مدل موش باز بود ولی هنوز تاج نزاشته بود موهاشو یه درجه روشن تر کرده بود خط چشم مشکی که دور تادور چشماش کشیده بود صورتشو خواستنی تر کرده بود.روژلب قرمز رنگ اما از روژلب گلسار کم رنگ تر بود.با روژگونه مسی فوق العاده شده بود.

*مهسان:نگاه مثل ملکه هاشدی خیلی خوشگل شدی

*نبابا شما هنوز خودتونو ندیدین که اینجوری میگین والا من فکر کنم در برابر شما عجوزه به نظر بیام

*گلسار:برو بابا دلت خوشه من الان میرم مراسمو بهم میزنم نگاه از ما خوشگل تر شده

*برو مراسمو بهم بزن دمت جیز

*مهسان:گمشین همتون خوشگل شدین من نمیدونم خودم چه شکلی شدم

*اروا:بازم نیاز دستورای الکی داد که ما نباید خودمونو ببینیم

*اره دیگه

*شهره خانوم:عروس خانوما زود باشین لباس عروس

همه دوباره به اتاق های خودمون برگشتیم و من خیلی اسون لباسمو پوشیدم وای که چقدر سنگین بود خال کوبی که با گلسار زده بودم مشخص شد فکر کنم مال گلسارم مشخص شده باشه نمیدونم والا....

از اون اتاق خارج شدم و مشتاق دیدن دوباره خواهریام بودم که اولین نفر مهسان اومد..اصلا قابل توصیف نبود مثل فرشته ها شده بود...لباس دکلته که بالاش با تور به زیر سینش متصل شده بود لباسی کاملا ساده و شیک وای عالی بود...

*مهسان:نگاه من با دیدن تو دیگه حرفی ندارم

*دیونه بیا اینجا ببینم

همو بغل کردیم و کلی خودمونو نگه داشتیم که گریه نکردیم

اروا از اتاقش بیرون اومد...

لباس اروا کامل دکلته بودو ساده فقط از زیر سینش دامنش تیکه تیکه افتاده بود روی هم..مثل لباس سیندرلا بود ..البته فقط دامنش....

*اروا:دخترا گریه بکنین گریه میکنم بعد از خراب شدن ارایشم یه پرس میزنمتون که دلیل بعدی برای گریتون کتک خوردن از دست من باشه

*مهسان:وای قلبم..اروا قلبم زیر پاته لهش نکنی

*دیونه ها

اروارو در اغوش گرفتم که زیر گوشم گفت:این بدبختا امشب سکته نکنن خوبه

*کدوم بدبختا؟

*اروا:خاک توسرم ایکیوتو به باد دادی رفت

*اهان!منظورت شاه داماداس

*اروا:باد ایکیوتو لازم نداشت برش گردوند

*بیشعور

*گلسار:چقدر حرف میزنین منو در یابین!

گلسار معرکه شده بود..ولی حیف که خالکوبیش مشخص نشده بود لباس گلسار بالاش مثل لباس مهسان بود ولی برای مهسان ساده بود مال گلسار شلوغ بود و پوف زیادیم نداشت ولی در کل عالی بود لباسش خیلی خوشگل بود

*شهره خانوم:خوب عروسای خوشگل وقتشه خودتونو ببینین

پارچه رو از روی اینه قدی برداشت و هر چهارتامون در کمال حیرت داشتیم خودمونو میخوردیم

من موهام باز بود و تهشو استخونی رنگ گذاشته بودن چتریام از سمت چپ صورتم به صورت طبقه طبقه به سمت راست صورتم ریخته بود.تاجم مثل تاج گلسار بود فرقی که توش بود این بود که تاج اون نگین های کوچیک و بزرگ داشت اما مال من گل سفید بود که زیر چتریام بود و کامل روی پیشونیم بود.سایه خیلی کم رنگ ابی زده بود به چشمام خط چشمم کوتاه بود و چشمام رو زیبا تر از حد معمول نشون میداد.زیر چشمام یعنی در اصل بالای گونمو سایه سفید زده بود تا چشمام بیشتر به چشم بیاد.روژلب مایع خیلی کم رنگ صورتی همراه روژگونه اجری..لباس عروسم هم یقش باز باز بود از سینم شرو میشد تا سر شونه ها که استین بلندی داشت روی لباسم یه تور خاص خیلی قشنگی بود خیلی قشنگ.

*شهره خانوم:تاحالا دخترایی به زیبایی شما عروس نکرده بودم با اینکه من کار شما 3نفر رو انجام ندادم ولی واقعا زیبایید..قربون قدرت خدا برم..

*(4تایی):ممنون شهره خانوم

*یکی از دختر ها:اقا داماد ها اومدن

*حاضرین دخترا

*گلسار:بیشتر از قبل

*مهسان:اماده اماده

*اروا:پیش به سوی اقایون

*بچه ها قلبشون واینسته بدبخت شیم

*گلسار:از پشت در امادگی لازم رو بهشون میدیم

دینگ..دینگ...دینگ..دینگ

تند با اون پاشنه هامون دویدیم سمت در و اول مهسان گفت

*اقا رسا

*رسا:جانم خانومم

*پشت درین؟

*رسا:نه بیرون تو ماشین نشستیم!مشخص نیست

*رسا!!بیرون من میام

*گلسار:بیا این ور بابا الان جای کل کل؟....شهاب جون

*شهاب:جون شهاب جون؟

*قرصاتو خوردی؟

*شهاب:وا مگه من قرص میخورم

*به نفعت بود بخوری

*اروا:مزخرف....سیروان

*سیروان:بلههه

CAFE98IA

*حالت خوبه

*به خوبی شما...فقط بیاین بیرون دیگه الان سکته میکنیم

یه نگاه به اروا انداختم و گفتم

*بیاین برین شنل هاتونو بپوشین من پوشیدم الان خودم بهشون میگم

....

*ارتین؟

*جان

*ببین خیلی زشت شدیم

*فدای سرتون درو باز کنین این فیلم بردار عزیز از بس از ما فیلم گرفت خسته شد؟شماها خودتون خوشگلین بیاین بیرون دیگه

*خیل خب خوتون خواستین.

هر چهارتا پشت در وایسادیم و من در رو باز کردم تا سیروان اروارو دید دستشو گذاشت رو قلبش و گفت

*ارتین دستم به دامنت قلبم افتاد بردارش

*ارتین:یکی میخواد مال خودمو بگیره

*رسا:دوستان شمام برق دویست و بیست ازتون رد شد یا فقط من اینجوریم

*شهاب:بچه ها هزار بار گفتم قرصای منو کش نرین

از خنده مردیم شهاب اومد جلو دست گلسارو گرفت و با اسانسور رفتن پایین.بعدمهسان و رسا و بعد اروا و سیروان...ودر اخرم منو ارتین..داخل اسانسور رفتیم که گفت

*جون ارتین یه نیشگون ازم بگیر بفهمم خواب نیستم

CAFE98IA

منم نامردی نگردم زدم پس کلش اگه نیشگونش میگرفتم گوشتش کنده میشد.

*دیدی بیداری

*طبقه اول(صدای ضبط شده زن اسانسور)

تا رفتیم بیرون همه کل کشیدن و تمام اقوام منو ارتینو بغلم کردن ارتین حواص پرتم دسته گل منو گذاشته تو ماشین البته هر4تاشون دسته گل هارو جا گذاشتن...

در ماشین رو باز کرد و خم شد و دامنمو داخل ماشین گذاشت..خودشم تو ماشین نشست و دسته گلمو که همش رز سفید بود و یک شاخه گله رزقرمز وسط گلها خود نمایی میکرد گرفت سمتم....4تا ماشین سقف های ماشینو باز کردیم و اهنگ گذاشتیم جالبش اینجا بود که اهنگامونم یکی بود کلی شادی کردیم تابعد به باغ بزرگی رسیدیم که باز داخل جاده چالوس بود بی نهایت بزرگ بود و داخل پارکینگ انقدر ماشین بود که جا برای ماشین های دیگه نبود و بیرون پارک کرده بودن ماهم بیرون پارک کردیم بغل هم تا از روی پل چوبی کوچیک بالای رودخونه رد شدیم جلومون یه گاو رو سر بریدن و مهسان چشماشو بست از خون متنفر بود

*ندا جون:دور سرتون بگردم من الهی که انقدر شما ها ناز شدین...مسیحا جان امروز4ملکه در مراسم میدرخشن

*خاله ارزو(مامان اروا)و همینطور4پادشاه

*اتنا خانوم(مامان سیروان):الهی قربون 8نفرتون برم که انقدر زیبا و جذاب شدین

*اقای احمدی(بابای رسا):بیاین برین تو که کل مجلس منتظرن

*اقای ایمانی(بابای گلسار):حق با اقای احمدی برین تو

واقعا مارو به چه چیزی توصیف کردن!!!ملکه و پادشاه.

از تک تکشون تشکر کردیم و وارد مراسم شدیم ترکونده بودن.. بابای من و نیما داشتن باپدر جون و اشکان و ایدین و ارمین حرف میزدن..تا دختر خالم مارو دید سری داد زد

*عروس خانوم ها و اقایون داماد اومدن

همه شروع کردن به دست و جیغ کشیدن و ما به سمت جایگاه مخصوص رفتیم البته منو ارتین ننشستیم که اون 3زوج عقد کنن

CAFE98IA

همه رو زیر نظر داشتم که نگاه چند نفر میخ شده بود رو ما منم خیلی با افتخار دست ارتینو گرفتم که صدای اشنایی از پشتم شنیدم

*قربونت برم تو چقدر خوشگل شدی

برگشتم دیدمش و واقعا اون لحظه چقد خوشحال شدم که اونم اینجا بود

*کیمیاااعزیزم خوش اومدی!!چقدر ناز شدی گلم

*وای خدایا خیلی خوشگل شدی دختر بهت تبریک میگم هزاران بار

*مرسی عسلم..دانیال و کیارش کجان

*ما اینجاییم

برگشتم دانیال رو دیدم با تیپ فوق العادش که پسرش بغلش بود با کت شلوار سفید ..عزیزم چقدر ناز شده بود.

*سلام اقا دانیال خوش اومدین

*ارتین:به به دوست باوفای من خوش اومدی

*دانیال:بچه پرو نگا کنا خودت باوفایی..20بار به گوشی وامونت زنگ زدم یه جواب ندادی زنگم نزدی

*ارتین:بخدا گرفتار بودم

*کیمیا:اقا ارتین..من نمیدونم خودتون باید ماجرای شمالو برامون تعریف کنین البته باید بیایم خونتون

*ارتین:کیمیا خانوم شما که باید بیاید پیش خانوم من چون خونه تنهاست شمام که تنهایی بیاین خونه ما والا

*اره کیمیا

*بله

لی لی لی لی لی لی لی لی لی لی

*ارتین گلسار بله رو گفت

*کیمیا:عروس خانومه گل ما بریم بشینیم برای رقص میبینمت

*حتما زود بیا

بعد از20دقیقه اروا و مهسانم بله گفتن و یهو همه اومدن سمتمون وشروع کردن مارو بغل کردن بوس کردن دعا کردن و از اینجور حرفا.....بعد نیم ساعت ارتیمیس.شیوا(خواهر شهاب).مینا(خواهر مهسان)دنیا(خواهر اروا) اومدن به زور مارو بلند کردن.... اون وسط ترکندیم که ارسلان(برادر اروا)نیما...شادمهر(برادر شهاب) و محمد رضا(برادر مهسان)نیاز.ایدین.ارمین....سیاوش و ساشا(برادرای سیروان)رها(خواهر رسا) و امین(برادر گلسار)

اون وسط خواهر برادرا داشتیم باهم میرقصیدیم(آرمین نصرتی-مبارکت با) وهمه باهم شوخی میکردیم اون وسط دیگه جای هیچ کس نبود23نفر ریخته بودیم وسط.

انقدر رقصیدیم که دیگه جون برامون نمونده بود..اخرشم همون ارکسی که برای مراسم عقد ما اومده بود اقا محمد گفت:

*خوب حالا وقت تانگو البته با اهنگی که اقا دامادها انتخاب کردن

رفتیم وسط و همو بغل کردیم که ارتین زیر لب زمزمه کرد

-میون صد هزارتا حرف تو میلیون ها گل آوازه

-تمومش گشتمو گشتم نبود در حد و اندازه

-نبود حرفی بتونم باهاش بگم حسی رو که میخوام

-بجز یک واژه ی ساده که پر کرده همه دنیاام

-(عاشقتم)(عاشقتم)(مثل عطر دعا مثل رنگ خدا مثل من که نفس به نفس با توام همه جا)دوبار خوانده شود...

*وای ارتین این چه اهنگی بود

*اینو رضا صادقی برای من و تو خونده عشقم

*عاشقتم دیونه

CAFE98IA

*منم عاشقتم

-برای گفتن حسم هنوز یک واژه کم دارم که تو شعرام بجای اون همیشه نقطه میزار

-منی که باهمین احساس یه عمره زندگی کردم نه میتونم نه میدونم که به چشمات بفهمونم

-(عاشقتم)(عاشقتم)(مثل عطر دعا..مثل رنگ خدا.. مثل من که نفس به نفس باتوام همه جا)دوبار خوانده شود

صدای زیبای گیتار برقی و جیغ و سوت کرکننده همه بلند شد و رضا صادقی این بیت رو بلند تر و با انرژی تر از قبل خوند که باز هم همه شروع کردن به دست زدن

-((من عاشقتم عاشقتم مثل عطر دعا ..مثل رنگ خدا...مثل من که نفس به نفس)) (((عاشقتم)))

همه برامون دست زدنو سوت و کل ما با دخترا هم یه سوپرایز داشتیم که میخواستیم روز عقد من بهشون تقدیم کنیم که نشد و قرارشد روز عروسی تقدیم کنیم

*اقا محمد:خوب عزیزان ممنون اقایون داماد سوپرایز داشتین برای خانوم ها...خانوم ها هم سوپرایز دارن برای شما....و تشکر میکنم کسانی که بلدن عروس خانوم هارو همراهی کنن

هیچ کس وسط نیومد و همه منتظر بودن تا اهنگ درخواستی مارو گوش کنن تا اهنگ پخش شد همه دست زدن و رسا و ارتین و سیروان وشهاب داشتن بال در میاورد ماهم شروع کردیم به رقصیدن

-با چه احساس عجیبی به تو نزدیک شدم اون روز

-دستامو گرفتیو گفتی میمونم

-اولش ترسیده بودم بهت اعتماد نداشتم

-ولی حالا دیگه بی تو نمیتونم

صدای همه بلند شد و ما پسرارو نشونه گرفتیم و بلند داد زدیم

-(تو بهترین مرد دنیایی واسم مثل یه رویایی شونه هات تکیه گاهمه)

CAFE98IA

-(تو بهترین مرد دنیایی چه خوبه همیشه اینجایی فرق داری باهمه)

تا اخرش باهمین اهنگ خوندیم و رقصیدیم و همه برامون دست زدم..ساعت حدودا1:30بود همه از گرما داشتن میمردن با اینکه پاییزه اما خیلی گرم شده بود

*اروا:دخترا راستی یکی از دوستای منم امده

*کی؟

*اروا:راشین راد وند اگه خدا قسمت کنه میخوام وکیلشون بشم.

*راشین؟؟؟؟؟

*اروا:اره راشین

*خدایا قحطی اسمه...یادم باشه برم معنی اسم اینو پیدا کنم..

*گلسار:خوب کجان پس

*اروا:میبینینشون.4تا خواهر برادرن.راستین.رادین.رانیا.راشین

*مهسا:(ر)بده

*دم مامانشون گرم با این اسم انتخان کردن همشون (را)دارن..ولی خدایی میبینی دیگه هیچ کس اسمای مثل.علی.محمد.فاطمه.زهرا.سارا.صغری.کبری نمیزاره

*گلسار:اره والا..من که گلسارم..اروا هم که اسم عربی..مهسانم که ای رواج داره هنوز..توهم که نمیدونم خاله برای چی اسمتو گذاشت نگاه

*چون وقتی چشمامو باز کردم همه محوه چشمای من شدن و منو یه سره نگاه میکردن مامان دانشمند منم اسممو گذاشت نگاه

*مهسان:خاله توی اون وضعیت به چه چیزا که فکر نکرد..کلی باهم خندیدیم که اروا گفت:

*اروا:حالا اشناتون میکنم بچه های باحالی هستن

*باشه عزیزم

همه از بس رقصیدن که هیچ کس حال پاشدن نداشت شام رو که خوردن ماهم زود خوردیم که خود اقا محمد گفت:

*خوب اهنگ اخرمونو میزاریم.و لطفا با اینکه خیلی خسته اید میدونم خسته نباشید ...اما با این اهنگ همه باید بلند شن تا بعد کیک رو بیارن و تموم.. این اهنگم همراهی کنین...و اینکه صندلی های این جلو عقب بره که جا برای رقص این عروس داماد ها باشه البته خودتونم باید بیاین وسط

*نیما:حله بزن دادا

*اقا محمد:یه دست به افتخار برادر یکی از عروس خانوم ها که از اولش پایه بودبزنید

*اقا محمد برادر منه

*اقامحمد:به به برادر خانوم ارتین

همه دست زدن..داداشم انقدر رقصیده بود که نگو مردونه زنونه هم نبود قاطی بود ولی سعی کردیم اقایونو یه سمت دیگه بنشونیم چون صددرهزار همه اب شنگولی خوردن

*اقا محمد:عروس دمادها وسط

ماهم رفتیم . و یهو گفت

-خوب یه اهنگه بیش از 7.8.10 شاه دامادها دارن از وسط بهم اشاره میکنن اهنگ گل بسر عروس رو بخونیم چشم

*وای نه...دخترا گل بسر عروس

*گلسار:چرا اسمش یادم نمیاد کی خونده

*اروا:ارمین نصرتی

*مهسان:پرو داکشن

ماهم شروع کردیم به قر دادن و ناز و قمزه ریختن

-شهرو چراغون میبینم ستاره بارون میبینم

-میون باغ ارزو لیلی و مجنون میبینم

-وای چه قشنگ امشب شهر فرنگ امشب لحظه اشتی کردن شیشه و سنگ امشب

-حالا ببر و بیار داریم ما

-دل بی قرار داریم ما

-بزنو بکوب خبرای خوب دوتا یار صدتا سوار داریم ما

-اره عروس و داماد عاشق های تازه کار داریم ما

-عروس دامادو ببوس یالا یالا یالا یالا

ماهم به صورت نمادین ره به هم(روبه دخترا)گفتیم

*اوا ما که هنوز عقد نکردیم

همه زدن زیر خنده

-خوب پس یه مراسم عقد خیلی خیلی سریع براتون اجرا میکنیم

و بعد محمد گفت

*عروس خانوما اماده اید بله رو به ما بدین

-الاحدو من البختو دو دست رختو یه دست تختو این دامادهای خوشبختو پشت پا نزنید بخت رو

*محمد:عروس خانوما راضی شدین

ماهم همو دوباره نگاه کردیم و گفتیم

*نه خیر

باز همه خندیدن

CAFE98IA

-گل بسر عروس یالا دامادو ببوس یالا ..گل بسر عروس یالا دامادو ببوس یالا .

10.9.8.7.6.5.4.3.2.1

-عروس رفته گل بچینه

کلی به بدنمون قر میدادیم و با ناز میرقصیدیم پسرام بشکن میزدن و دوباره شمارشو شروع کرد

10.9.8.7.6.5.4.3.2.1

و این بار با ناز بیشتری میرقصیدیم که یهو بابا هامون(بابا های8 نفرمون)یک دسته 10هزارتومانی ریختن سرمون

-اعصابنداریم یالا

10.9.8.7.6.5.4.3.2.1.

مجبور شدیم و لپشونو ماچ کردیم که کل باغ رفت رو هوا و بعد اقا محمد گفت

*نه دیگه گفتم ارتیستی...دوباره..درضمن اعصابم نداریم یالا

وای خاک تو سرمون شد جلوی این همه ادم واااای

10.9.8.7.6.5.4.3.2.1.

و اخرشم به زور.....

//////////

تو زندگی پیچ و خم های زیادی وجود داره.که هر کدوم از ماها همشونو تجربه کردیم و شاید هم تجربه کنیم...اما همیشه بعد از تاریکی یه طلوع دوباره ای هم هست..نگاه رمان ما هم خوشبخت شد با کسی که قدر دنیا دوستش داشت.و من این خوشبختی رو برای یک یک شما ارزو میکنم..

برای همتون ارزوی سلامتی.شادی.خوشبختی.و عشق سراسر پاک و بی ریا دارم

*

*یا الحق

CAFE98IA

با تشکر از Nilofar_molaei عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت کافه نودهشتیا (Cafe98ia.ir) ساخته شده است.

Www.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Cafe98ia

.....

CAFE98IA